

Dubai Collection

١٠٤
ترجمہ جوگ بشت

B. L. Ms.

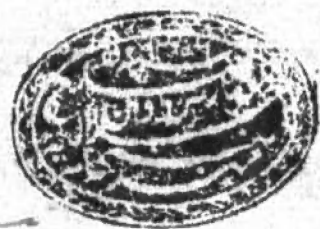
106



عربی و پهلوی
تعداد
۵۲ ج.

شتری کیشای بمو مغه

بسم الله الرحمن الرحيم



بعد از اینست بیاب فیض باب شتری گویند گو بهای الطاف و انصاف
آن درینست که ملکای سبک و کمان و کمان فرخنده فاست و طالبان طار
با کمال آن میان در هر حال از اوضاع و احوال جهان سریع الروا فرستند
و خوشی و مایه و نایام و لبتان از فکر بیوده مایه و طار و استغفار
آزاد و غار غبار بر غنیمت از باب دانش و پیش از طالبان
حق اند بوسیدن نمایند در بندت کشمیری آیه نندن نام
صاحب انتخاب نسیج جوک شیت است در شروع این مختصر
نام آفرید کار بر زبان میراند شنایش بر پیشه میکند باید
دانش نام از اینش را حد و غایت نیست هر کس که نام از اینش را

و طالبان راه حق یک از نام های او را در حجب او تار و تاج
در نسب ظهور او باشد اختیار نموده و در زبان لب زد او را
بیشتر بان نام یاد میکنند از مبدأ فیاض بوسیله آن نام فیض مجید
بصفت او تار آن است در کتب معتبره اهل هند مطبوع است
جمهور هندو این اعتقاد دارند که مدت عمر دنیا مقدم میباشد
بر چهار حصه و یک نام در حکم با خاصیت و آثار خود
چندین مرتبه باشد بعد از گذشتن بر چهار چاک برلی میشود یعنی
قیامت در تمام موجودات عالم بعد از روی زمین را سر
آب بگردانند بعد از مدت دراز بر بیشتر بنیاد آفرینش عالم
میفرماید خلق جدید بوجود می آید و گاه عالم میفرماید به نسق و نظام
روان میشود مثل آفرینش سابق چهار چاک در میان می آید هر یک
را خاصیت و آثار علیحدگی بعد حاصل در برابر عالم بعد از
معدوم و نابود شدن از ازل است آفرینش موجود کرد و برین
چهار چاک مدار باشد همین چهار چاک دایره بود این طریق را
پنج حد و نهایت نیست مکتوبند در آن هست مطلق و آن نور
بصفت اصلاح عالم اهل عالم دنیا مظهر است از ظهور کمال قدرت و
تصرف و وجود و بدینا ظاهر میماند و از وی آثار و ظهور میرسد
الطفا

۲۰
عقل در آن چنان میماند از ظلم ظالمان و جور ستمکاران از زوی
زمین نابود میگردد و ساخت عالم را از خس و فاخت یک
تبه کاران پاک میسازد این بند کشیدند اگر نام ز ستمگر یک از مظاهر
بده نیایران میگوید که این ذات برهم و آن از مطلق و عقل فاکس
در سر اسر ذوق و شادی و سرور و راحت است نرسند
یک از نام های بزرگی است از زور تنزل و فروغ آمدن خود
از آن مرتبه اطلاق و بقیدی که کثرت و دوی لازم آن
ست جدا گردد و نوبی در میان آمدن از زوی بند و
پرستش پادشاه میگویم و ستایش او بر زبان را از میگویم
از آنجانی ذات کامل و بزرگ است که قدرت و انضاع
و ابداع خود تعنی کامل و وجهی جامع کمالات است خود پیدا آورد
بر همان نام هر از دین و زبان او هر چهار بعد یعنی هر چهار کتب
معتبره مشتمل اوصاف که خداوندی او ظاهر شده آن بیدار بیان
کنند صفات بزرگی او کردید چرا که حد آن که وصف او بگویم
مرا کجای طاقت آن در شرح کمالات او دهم بعد از ستایش او مدح
ذات بزرگ میگویم در آن آفریدن حق و برگزیدن اوست وجه و تعین
او محض صورت صدق و راستی و شکل بیان کامل است آن ذات کامل

حد با دوست در جمع رکبش از و کاملان عالم از و فیض میجویند
از سایر کرم او حمایت میجویند خدمت و ملازمت او
بنی اثر میدهد در هیچ بانثا بستیا و هیچ علیّه در جان و تن پرستند
بمانند او اینطور ذاتی است در جمع مخلصان در با خلاص تمام سر
خود بر در آن بارگاه نهاده خود را با و می سپارند ایشان را
و در یافت تمام می نمند کمان نبشیدن و در یافت عطا کردن
صفت لازم ذات اوست و برکت توجه او و نظر لطف او و مراقبت

تبعن را از قید عالم و بند جهان بیرون میجویند بعد از مدح میادید
ستایش ذات کیشی بر میادید و در کین هیچ خطاب اوست
میکنم آن بکین راه بر در بارگاه میادید با ساخته جدا نمی شود او نیز
ذاتی است در جمع دیوته بای برکت تعظیم او میکنند و بوجای او میمانند
باید دانست در چون از آن بارگاه او را حکم صادر شد در هر کس در
شروع کاری ترا یاد میکنند نام تو بر زبان را ند آن کار بخوبی
سرانجام باید و خلل و فتور در آن راه نباید بدان سبب او را بکین
معنی آن راه و حاکم در جمع ظلها و فتور بای مہمات در حکم او باشد
خطاب بعد از فراغ ستودن میادید و پس از سرستیدن از ذات
او دریای فیض و نبشند کمان و در یافت است او مانند آب کنگر

خورد و کلان و هر یک و بدر او بر درگاه او بند و خود را باو
سپارند پاک میانه گویاند و صاحب شناخت ساخته از جمیع
قبایل و گرفتارین با خلاص میانه او بزرگوار است از جمیع دیوت
و روحانیان خدمتکاری آستانه او را شرف خود میداند از فیض
لطف بهره جویان میباشند و میگویند از غایت ارق و قوت
و قدرت در جمع و تالیف این کتاب میطلبیم بعد از ستودن
سرینج بالیک رکنش را باو میگویم و از خود میگویم او چنین دانست
در آب کنگ سخنان او بعد از بر آمدن از زبان حیاتی بیان او هزار جوی
شد هزار هزار چشمه کردید و دریای حقیقت رسید از ما طلبیم او این
اتماسی دارم در آب کنگ غایت او زبان دارد و اندر بخند سخنان مرا پاک
و صاف و نفیج آلاش بگذارد و میگویم هر کلمه ای مدح و ثنای من شرف
بای می شود و از استاد و مرشد او باید و قبول نشان افتد چنان که جمیع طالبان
شناخت آفریدگار و تمام رهروان طریق حقیقت و برای خود و متوجه گفت
من آیدم سخنان را بجان جایی دهند استاد و مرشد و کیش و سرینج را در
بخشند و در خاطر خواه باشند یاد که از کرم اینان مددی جسته از رحمت
اینان فیض و قبولیت درخواست شروع در بیان معانی کتاب چون
بنمایم بعد از آن ای پشوا این راه نرمنده و ای کلان وادی سخنوری از شما

التماس و درخواست میبایم از منسبیه فوت و استطاعت در آفرین صف
بندگان جا دارم میجویم در بدر یای کباب شیط در آیم خود را مانند فوت
تانی کنار این در یار سانم بدانند مرا التزام حدفت بارگاه شریرام حید
و باد برز که آن ذات این جرات بخشد این در یا بکنم شهام
این دلبری و ابر بخشد کتانی مرا عهد فرماید بهمت مددکاری کنید
حالا ای طالبان شناخت حق ای جویدگان دریافت هستی مطلق گوئی
هوش میزاید و بشنود آن ذات برهم عقل خالص و بی محتوا و بی نام
لش و تقش و رنگ و صورت باشد باقی و پائید و دریای ذوق
و سرور ابد به تغیر و تبدیل و حد و نیابت باوراه ندانسته باشد
ناگاه خود بخود در ذات خود اندیشه آفرینش بخود بعد از آن
از آن صفت اطلاق و بی قیدی فروه آمد کدورت و نیرنگی
دو یکا بخود راه داد از یک و یکا یکا بنزار تعین و هزار صورت شنا
طهر کرده هر تعین را نامی و نشانی و عمل و کرداری در خود را و بخشد
مدت و حیات و سنج و راحت و دشواری و غم هر کدام مقرر کرده درین
عالم موجود گردانید هر کس موافق سرنوشت او برآید و داشت در دین
عالم زندگان کند بعد ازین برای آن اینهمه خلق و موجودات برآید و روشن
بشدند باشند بکار و بار خود مشغول بعد از طریق راست تجاوز ننمایند درین
عالم

عالم نوالد و تاسلی کنند یعنی زن و مرد و او عالم از هر جنس حیوان و هر قسم
جانور را بهم مربوط ساخت که از ایشان فرزندان پیدا آیند و بجهت موهبت
کردند و بفرستادند و در روی زمین منتشر و پراکنده کردند و مرقوم در هر
طایفه برای هر روشنی بسببیک زندگانند که گمان و در یافت
پیدا کرده راه حقیقت را یافته افکار بموجبه رسند یعنی از صفات
حق داری فایده گردیده بخی باقی کردند احکام بیدار و معنی مضمون
کتابهای سمیت بر زبان طایفه و کیشتران روان ساخت تا کثیران
و دانایان برای حق آن مضمون را در میان مردم بخوانند آن حکم را
و قاعده را در عالم منتشر و پراکنده کردند و هر کدام بروشنی پسندیدند
زیت کرده آفرود و بخی کند و بموجبه رسد طایفه و کیشتران در میان
اهل عالم بید خوانند بنیاد کردند و کردند و بهر جا رسید سخنان حق را
بکوش مردم رسانیدن شروع نمودند و غافلان از ورطه غفلت
بر آیند و طالبان مستعد بموجبه رسند بعد از آن در مدتی در از موقتی
فرموده بید مردم عالم زندگان کردند و سعادت مند آن بموجبه رسیدند
انبطریق در اهل عالم قرار گرفت و خلق را و برآه شدند و فریب کشی او را
و تا غیر لیل و نهار را و آن را جیس یعنی بیدار و خواب و چون خواب طایفه
او را جیس کش میوه شدند و عالم آمدند از روی سر نوشت رست و خود نوشت

و قدرت خوف منور شد بیداری و استغفار بی نیاد کردند خوف
بی و تکبر نمونه انواع ظلم و بیه کاری شعار خوف ساختند از بسگی
ناپسند بدی و ناشایستگی خوف بی از ایشان بوقوع می آید در میان
خلق عالم هیچ و مرجع پیدا شد جمیع و رفاهیت به پریشانی و تفرقه
بدل کردید راه و روش پاکیزه از میان برافتاد و روز کاری دراز
برین غم گذشت آخر چون ظلم و بیداری او را چنان از حد میاوز
شد عالمیان عاجز و درمانده شدند بمقتضای آن در پیرامون سخت
گردد همان دست کامل برهم از روی غیبت صاحب خوف خواست
بره از قدرت کامله خوف در پیش عالم ظاهر شود و آتش
ظلم را چنان را بآب قبر نشاند تا بران مطهر جامع صفات جمال
و ذاتی بنوع بقوت که صاحب خوف از درم کوسلبان زن راه صبر شد
عصفت و بار ساهف ظاهر کرد آن مظهر کامل با وجه که علم و دانش
خوف مربی و شاگردی شیط رکبشراختار نمونه از آب حیات
سخنان اگر شد و تلقین و آیدیش کیان او در صحن حکایات
شهر میسم و افسانه های رنگین صورت یافته بهره گرفته کنایه
چنان کمر بسته برایشان ظفر یافت ظلم آن طایفه را با وجود معدوم خست
لوث و ناپاک آن اختار از صفی و زین پاک بست نطلو مان را از شنبه

۵
ظالمان بیک خلاص ساخت بعد از آن رسوم و قواعد بد را
مدرس و نمایان بنده بود و در میان اهل عالم از سر تازه کردند
و مردم براه و روش پسندیده زندگانی کردن گرفتند اثری از آزار
و ناپسند مدتی پیدانماند بعد خرامیدن خوف بعالم بقا سخنان بنشیند
اما مذاب حیات جان بخش باشد برای اهل عالم با دو کار گذشت
در دستور العمل سعادت مند آن و تنگ بخنان کرد و بعد از گذشتن
چند روزهای فکلی و مرور چندین سال و ماه و هر دو واج نامی از آن کرد
و مربی بالیک کشته معروف و مشهور بود از مرشد و استاد خوف از حقیقت
فرموده بنشیند که چند را بدیش کیان مخوف از شر و تلبیق کرده
به پرسید و التماس کرد در سخنان حقایق بیان بنشیند و بر سر شری
فرماند و بالیک در ده آینه اسرار نیاید به احوال عالم از گذشته
و آینه یک یک در روشنی می نمود فرموده بنشیند و در سخنان او
را داخل عبارت سطح و دو هزار اشک که هر دو واج آن را نسخه مخوف
در قید کتابت در آورد و طالع من چون آن در بای سطح و دو هزار اشک
بالیک بکنار دیدم و انتم در ضبط نمودن آن بر مردم طالب بنوار باشند که آن
را بقید غنیمت اند و در ضرورت نشد اخلاق و اشکال آن در رفعت نزن توان
همید تکرار و زیاده آنرا در ساخته ماحصل و مضمون فرموده بنشیند در الفاظ

و عبارت نشن هزار اشک و اد اکو هم این کتاب را مختصر جامع مستحضر
شنش باب ترتیب و اوم در حقیقت آن را در بابی بر آن کو هر مایه
ساختن در بار احوال باشد این در بابی منم بر آن موحیات در نام آن موحیات
این است اول بر آن دوم چچو سلوم است چهارم است پنجم است ششم
ترتیبی بر آن عبارت از وقت و وقت از رسوم و عادات
اهل عالم دوم چچو تبریر خلق است از این مراتب سلوم است اعتبار
منصف عالم است منت بقای نمود او او بشم قفای نمود او و ترتیبی
مکتب است یعنی رسکای از نکر و نکرالت در دریا کو هر چند این
کتاب من در بابی است در و کو هر حکایات زکین و افانیه
نیشیم باشد حال من در خور فکر و دانش خود خدایه نموده کو هر
سخنان لیست است آورد و حکایات بنیام حفته برشته مناسب است
باب اول در بیان احوال را مجید مستحضر سبب ناب بر آن است و غیره
در او را چون جذبه عالم غیب کر بیان گرفت از مضمونی اسباب و مضمونی
در کف کشته سلطنت این جهان و خطای نفسانی بر و تلج کردید
آن بر زبان سمکرت بر آن بر آن کو بند این باب مستحق است
فصل چون قاعد مضمقان و صاحب کتابان آن است اول مضمقان چون
چون میکند یعنی نام ایشان را در شروع کتاب بر زبان بر آنده از بعد از قاعد
آن

بآن واسطه مدو میجویند / آن تصنیف تالیف / اندیشید اندیشه بی غفلت و
و خد ز با تمام رسد مردم را از آن نفع میرسد بهشت منکلا چون نموده
میگوید / آن اتمام معنی معنی مطلق و جامع / من مظهر اویم کفاس
و آسمان و زمین و دوزخ و زمین جلوه ظهور است نهایت خوبی و جهل
والله با او میکنم مد و فیض از او میطلبم آن آغاز ذات برهم و هستی مطلق
خلاصه کیهان و در یافت و عقل محض است و همه جا را ظهور او شامل و دور
برنده است / هر ذره از ذرات موجودات از اعلا و در کبریا
او بیرون نیست و قبله همه است نیز چون در تمام این کتاب
ذکر شناخت ذات برهم خواهد بود تا بران در اول برهم از وی هم کردار و گفت
و بعد از آن میگوید / بنشیندن این کتاب من کیس را وارست / در دست
او این اندیشه بدین شود و درین فکرافت / من عجب کفر رقیب های این عالم
شدیم ام از بعد او و اصل خود بسیار دور افتاده در پس پرده غفلت در
مانده ام / یا نوعی محکم باشد / ازین کفری خلاصی کدام ازین دوری
و میجوی برهم و کسی را و بسیار غافل و نادان باشد / اصلا شعور به خود
نداشته باشد / او را باین سخنان منم چه کار و نیز کسی که بآن کامل حاصل کرده
شناخت آفرید کار خود را بدست آورده باشد / او هم محتاج نباشد / بنشیندن
را کوشش من در آن است / کسی را بنشیندن سخنان من شوق طلب شناخت حق

در دل راه کند هرگاه یک دریافت کامل حاصل کرده بکلیان و معرفت رسیده باشد
او را چه حاجت تنصیف من مکران کسی در فکر میدهد آخر کار داشته باشد طالب
دولت نجات ازین گرفتاری باشد او سزاوارد شنیدن سخنان من بود باید که او
بدل و جان دو گفته من تا مل نماید و ملاحظه کند من چه گفته ام و غرض من از بیان
حقایق چیست حالا شروع در آن سخنان نموده چنین میگوید // بالیک نام کثیر
استاد کامل به قرن و مرشد رهنمای کوشه نشین // بروی حقیقت زمان گذشته
و آینده و حال میان نباشد و احوال بر سر عالم بر ما چشم او روشن بود روزی با دروغ
منقطع از جهان بانی و باد به جمع از کار جهان // با کمال نام و نیکی خود در کوشه مها
داشت متغری معنوی حتی بعد هر روح نام شاگردی انداخت کردن و مستفیدان
او پیش آمد و فطیم استاد خود نمود و سر بر زمین ادب عبودیت نهاد
الهام نمود // ای مرشد حقیقی بر علم شما پوشیده نیست // این عالم دام جانداران
و جای گرفتاری و در ماندگی غافلان است غایت نموده باین احوال
را چند اشروح سازید // باین کلمات صوری و معنوی خود درین عالم //
زندگی غفلت و نادانی چند چه نوع زندگانی که و جلوه با خلق معاش
مینماید // آخر آن تنگنای عدم بسوی عالم بقا چه رنگ فرامید بالیک نام او فرمود
ای فرزند نیکیست و ای طالب سعادت مند چیز خوبه // من بر سیدی و الحق نوشایان
بر رسیدن این حقیقت بسیط حالا من با تو احوال را چند // بنوعی شرح دهم // از
شنیدن

نشیدن آن صف نوروشن کرد و تمام آلاش غفلت و ما ذایه توانا به کردید
عقل تو بقراید ای پر دواج از ماند و به را چند درین عالم و از حیون مکت
اقتضای نمودن بآن عالم بابو مکیم معنی حیون مکت شدن آن باشد که در
نشاندگان به تندیب اخلاق نموده از صفات بشریت و لازم
داری بر فرد بانی به تفای حق گفت احوال او منشرح سازم و از روی صفای
طیبت و لطافت رشت خود را همراه داشت درین عالم را نمود به به است
و بوی از بقا و پایداری ندالو مطلق نیست به جز در این دنیا
اعتبار نموده از موهامی نفسانی و خطای جسمانی آلود کردید زندگان
کرد ازین سبب تابانی حیون مکت شد بآن عالم خراشید طالب سعادت
را باید در این عالم را به پیوند چون نمود سرب ست وجهه نه به معنی خواجه
از تاب آفتاب و رفتن یک از دور نشسته را آب بنظر در به آید
در حقیقت آب نباشد همچنان تعینات این عالم بظاهر دیدنی شود
ضرب است در اصل حقیقت به به بعد الهی پر دواج این عالم را سر
و تعین و می دارد در رنگ تعین وجهه مار که به به بدین ریمان بخاطر
رشد در این مار است در حقیقت مار نبود بدان در سرمایه خلاصی از گرفتاری
این عالم آن است که می تواند از انظار غفلت فراموشی گزیند به لذت
و به مراد دنیوی و به حال آن را بخاطر نبارد مطلقا با نکند جهان از صف

محرک داند هرگز هیچ نسبت آن بدل بکند الله یا دلالت جهان را بر خود چون در
قانی داند و یقین خود کند اگر چه این عالم بنظر درمی آید و موجود بنمایند لکن
همچو وجود و وجه نداند در رنگ بنیال رنگی هوا و اکاشی بنظر درمی آید و در
حقیقت آن رنگی اصلا وجود نیست همین بنمایند پس سعادتمندی
این عقیده حکم شود این یقین صادق رود در آنچه بنظر درمی آید خبر
نیست و نمود یابد است از آواز خواستگار و زوم باز مانع در
ذات حق بسته کرد و بدان او برینه موجب رسیدن و نشان موجب از
صفات خود فانی شدن و بذات حق باقی گشتن است در و پدید آشنه و او
آماده آن ذوق و سرور را لایزال است بوجه پند باید دانست اگر
کسی هزار بار بدو شاستر بخواند تا آن را این عقیده و این یقین و کبان
را گفته اند و در آید پدید آید که موجب نکرد و در رنگ آینه در آینه و تویی
و شمار دوی است تا این رنگ و در نشود و صفار و بر نند به جبهه
حقیقت عالم بدین باطن او نمایان نکرد و نزدیک کیهان و حق شناسان
مغرض است در جان دار را خواست های نفسانی و هواهای جسمانی
را از روی سر نوشت حواله کردید سرگردان بد الله را باز ناسخ و جزم عید
و وجهی نبخشید و بدنیای آله و می براند و میرد چون آن خواست جسمانی
و آن آرزو را از جنم های سابق و موجود شدند و می بیند در عالم غیب فرو
از

از دور میشود و مرتبه موصیه را در باید و از حرف خانه شده و بقیای حق
باقی گشته و بیکر بر این عالم نباید و نزدیقین باید که هیچ تدبیر برای
حاصل کردن مرتبه موصیه برابر دور ساختن تعلق آرزوی جسمانی نیست
اصل کار سلوک حق این است که چه در آن گوشت در پی خواهش و آرزو
کرد باید دانست در تعلق خواهش نفس در بندگی با سنا گویند بر دوزخ
ست یک از آن ملنا با سنا باشد یعنی خواهش در پی آرایش آئینه و پست
و آرزوی لذات خانه دوم شده با سنا به یعنی خواهش در پی آرایش پسته
یعنی توبه و عالم بقا و صفا و تعلق نفس بخواهنشها و آرزو جسمانی است
چون با سنا گویند چون در ملنا با سنا یعنی در خواهنشهای نفسانی
غفلت و انما جسمانیست از حقی و هوا و کبر و کینه و حسد و غضب و خود
بینی بنا بر این خواهش باعث جنم و وجود گرفتن و از بین بردن
مردنها و انواع گرفتاریها میشود چون در شده یعنی در خواهش نفس
و کشش و شوق در دنیا بجانب ذات حق و عالم بقا و آزادی و علو
و بلندگی و پاکیزگی بود بنا بر این خواهش آتشی رساند و دیگر اوزار
جنم نباید گرفت و زان شده بدینا نباید آمد و در کسب این شده با سنا
بدان شود اوزار دیگر از رفتن و باز آمدن این عالم باز دارد ذات آن
شخص یعنی چون نخه پند در آن را برپای سازند و در خاک اندازند و چنانچه

آن نغم بریان شد اصلا سبزه نشود و مژده همچنان ذات او بار دیگر باقی
عالم نیاید و وجود و جنم تکبر و کسب شد با بسا خوبی او شود یقین باید نمود
در او شناسا شد با پنجه شناختن آن ضرورت است و او است
در صفت چون مکت حاصل او کردید در جهان زندگانه از حواس و حسی
و آثار نفسانی و ارسته در دیگر هرگز با یکدیگر جنم نکرد و جنم گرفتن را باو
چگونه رابطه نماید چون او سب و علت چون مکت کردید
گفت و با پنجه مرتبه چون مکت توان یافت مشروح نمود حالا احوال
را چندی را بیان میکند در پنجه نوع چون مکت شد خطور زندگانه که
در دین عالم اوقات بی رنگ گذرانیدن بدان است که در چون مکت
شود دیگر صفت و بری کرد او نکرد او از زمین و مرفون فارغ شود
حالا کوشش بمنم در را چندی از استاد معلم علمایی رسیده خواندن
و کتب کردن آن ضرورت باشد فرا گرفت بخواند و ادب محبت
بیاوخت که دانش و مهارت حاصل نمود و از مکت بیرون
آمد جمیع اوقات با بزرگداشت و حاصل داران و هنرمندان
نشست و عادت نمودن گرفت پسندید که باشد که چون مدتی با
منم آسایش و فراغت گذرانند بخاطر او رسید در سیر بر تپه
باید که در زیارت گاه بی عالم باید رسید و مردم پسندید و کیا نیان
را باو

را باید ملازمت نمود و باید ملاحظه کرد که از هر چهار قسم مردم و چهار
برن یعنی رنگ از برهنه و کهنه و جس و سوه باشند کدام کدام
افزار نیک و نیک افکار هستند چه مشغول به چه نیست دارند و از هر چهار نوع
آشترم یعنی مذہب و ملت از هر چهاری و کثرت و یان پرست
و ساستی باشند کسان کسان نسبت در یافت و کسان را در دست خسته
حکم طریقه و روش کجاست و کجاست اند و چون این اندیشه در ده دماغ
حکم خورده بر بنیم قرار داده گرفت روز ریش را چه جسته اند بدو ادب
آمد رسم فواید و بجا آورد و نزدیک رفت بر دست خورده بر پای بود
نهاده و عرض نمود ای راجه دلی نعمت قبله من این صورت و این بود از
تو یافتیم تو سب آمدن من با بی عالم شدی از بر طفل تو بای در عرصه وجه
ندام بعد از آن از عاقل و نادان بجوم مرا به پرورش خود کلان کردی و از
غنا بابت تو علمها را بخواندم و دانش و ادب حاصل کردم حالا مرا بخاطر افتد
و در وقت من نقش بسته بر بطریق برخورد و نهایی از خانه برایم و بر تیرت
گاه کار بیکم و به بنیم و بر تیرت و زیارت گاه رسید رسوم عالی و بوجا
و بر تیش بجا آوردم و هر جا از بیکم دی و زایدی و سناست و راجه فرمایم
زنده شرف و بدار او حاصل کنم و از خدمت او در پوزده بخت و التماس
فیض نمایم بر نیک و بد عالم اطلاع یابم ای پدر چون مرا این داعیه در وقت نشسته

و متوق دیدار حق طلبان گریبان گیر شده باید // لفظ بی بر زبان نیاری
و مرا البته رخصت دهی // من بی رضای تو رفتن بخود زبان کار میدنم
را چه چون از را چنبد این داعیه را از را چنبد خاطرتان خود که در آنوقت
خود لاسای فرزند عزیز چاره ندید با او گفت // ای نور دیده و
سرور سینه من از خواهش و ارادت تو سر بر نمیدانم تافت و بخلاف
رضای تو دم زدن از محالات میدانم لیکن تو مرا بمنزله جانب در حق
دستم میدانی تو رخصت ندیدی این گفت و بنیست راکه استاد
و مرشد را چنبد به طلبید و نزدیک بخود جادوای این را ز را با او در میان
نهام // را چنبد را داعیه پیدا شد و چنان و چنین می گوید در آن
باب بعد کردین از من رخصت سفر میطلبی بنیست گفت // ای
را چه نتیجه کلام اصلی داری و خوبه تو این همه // مثل را چنبد فرزند می
در خانه تو متولد شدی بعد از آن علوم و آداب حاصل کرده حالا در
پیوه آخر کار خود کوشش میاید نه و تمام خاندان نه تکلیف و سعادت
فرجام میکردند ترا ازین چه ترس // فرزند سعادتمند و پسر رشید دلید
از چنبد نور و دانش نیکان و نیک سیرتان پیش گرفته زیارت نکرده
براید نجاران و صاحبان ملاقات کند شرف و سعادت دو جای نیک
نماید در رخصت کردن نعلی نباید که در دواع او تا خبر نشاید نمود را چه خبر
بانی

باین سخنان و سازشده فرموده ساعتی بیک جای را بچند اختیار کنند
بشت در حلقه نامیده گرفت و ساعتی را بگزید بعد از آن را بچند
جای پدر را بوسید فاکبای او را چون سرمه در چشم کشید مادر و پسران را
نیرو داد کرده با خاخان خوف بردانه و بقیه اندام را در زیارت
ترتیب و ملازمت بیکردن نهاده بهر زیارتگاه هر سید لازم انجام
را بجای آورد و شریک آن را فضل غل و بوجا یک سبک با تمام میرساند
و درین روی حق طلبان و ملازمت خاخان را غنیمت دانسته و
نشان مردی بیافز خد را بخدمت او میرسانند و از استغاضه میجو
و مدد باطنی طلب میکرد بعد از آن در زیارت بر نهاده و ملازمت بیکردن
را تمام کرد و از عهدی آن برآمد مراجعت نموده متوجه شهر خوف ملازمت
را چه جسته کردید در آمدن بعبه چون میادیدی محض در بخت و جلال
از جای دیگر متوجه کلاس در جای معین اوست شده باشند ارکان دولت
و اعیان صفت او را و سپاهیان با بخلات ملوکانه پیش بابر رفند و در
شهر و مباحثان از خاص و عام و کبه و همه همه شمار برده زرد و جواهر و اجناس
را از هر طرف شای می کنند مانند پسران در مقدم او را عزیز و محترم داشته شهر
این بستند و شای و بیا کردند را بچند ربا دولت و سعادت و اقبال و زینت
بد و تنه از رسیدن پدر و مادر را زیارت نمود رسم بوجا و پرستش این را بخت

باید و شاید بجا آورد بعد از آن با خوشحالی تمام در راه و کام نبرد پر نشسته
از آنچه از غریبه ها و نیکوکاران گاه به گاه دیدن بود از ملازمت و صحبت نیکوکاران
قابله گرفته و بهره ها برداشته بود از عجب دنیا و بنظر او در آمد
به سرتاسر شرح بدو در پیش پندیدن و طریق کریمه زندگان می گوید
هر چه غل می نمود چپ و در دو مال و وظیفه آن وقت باشد بجا آورد
بلا زنت پدر میرسد و در خدمت او بماند و ملک قیام می نمود
وقت شام هم غل میکرد و ظایف شام را خام کرده باز بخدمت راجع میرسد
و اگر اوقات از راجع رخصت شکار گرفته بهر او بختل میرفت و اینجا
ماند انواع شکار شکاری می نمود چون برگشته به قصر دولت خود میرسد با خوشی
و برادران و همزادان خود صحبت میداشت از سر و در قاصح هنرمندان
مخطوطه میشد و او را از آن و نیز یک سال از آن و هنرمندان عالم پیش او رسید
انهار انواع هنرمندی خود بنمودند با ایشان انعامات بدو در می نمود
در حسن صورت و خوب سیرت و اخلاق کریمه و او ضاع پسندید بعدی
بعد هر کس از خویشان و اقربا بدیدن او می آمد شکفته خاطر میشد در زندک
فرص ماه چهارده در چشم مردم بند خود روشن سازد و بنمود خدوها از دیدن
جمال او بخت بعد بماند پدر میرسد چون بسختی کردن میکند در میان رگوب
آب حیات از راه کوشش بدرون میرفت و زندکی می بخشید چون باین حال و این
ماند

ماند و بد زندگانی کردند و با نژاده سحر و جادو ماه گذشت تا گاه بفروردین
و او خلق او را به بافت روز بروز کا بدین و لاغری شدن گرفت در رنگ آب ۱۱۰
در ماه کنوار و کاتک آن را بفارسی شهر بود و هر کویند و بیکم آورد و دیدم کم
شدن بگردیب فتوری و خلق او را وقت خورد و خورد آن راه یافت
روی او نژاد و بی مایل شد روی و موی او در سوز و بعینه چون کالی بنویس بود و کرد
او ز بنور آن سبزه و گلبریا خوش بخت بر کس در و میدید در بیافان مرغ و انداخت
بخاطر او راه یافته و او بی نهایت و او هر گاه بی نشت چون غمناکان و دلبران دست
خود در نه زندان نهام و تکیه بر آن کرده بی نشت از سب کاهش در دن و غم
خوردن بجدی مستغنی و در پای جویا شد بود در و بدین بعینه چون صورت
بایستی حرکت بنظر در بی آمد از بس خوف را غم سپرده بود از غل کردن و نشت
و شوی تن و بوی خوشی بخت مالیدن و جامه سفید پوشیدن فراموش کرده خوف
را کم ساخته بیوف خد غمناکان و غلامان او هر چند آواز میدادند او را بخود
منوجه می ساختند با کینه بود و جامه سفید پوشیدن با دمی دادند اصلا متوجه
نمیکردید و مقید رسوم و عادات تن داری و آسایش نمی شد چون حالت
او معلوم را به جبر نه گزید و بواجب خاطر تن او شد را مجذوب غمناکیا
عجب روی داده و اندوید و کلفتی غریب با و روی آورده از شکفتن و خند کردن
و از طعام و آب باز مانع و سر درون خوف را بچشم غمناک و از دست

نمک نشاید را به بسیندن این جامه ملول فاطمه شد و مفطرب گشته را چید
را بنش خود طلبید و کردن و پیشانی او را بوسه داد و انواع مهر باند و شفقت
ممنوعه در بیلوی خود جادله بر فوی نری و شفقت بدو راند بنیاد کرد و جان
بدو این آشفتگی و جران را در نودید و منوعه برای جیت و سبب این
غمناکی و پریشانی را چه بجهت باشد به امثال اگر فاطمه نو ماه آسمان را خواهد فرام
آن را بسدن و حیل فرود آرند اگر کسی بجانب تو نظر نیز دیدک باشد
بگویم چشم او را از چشمی نه بر آرند مایه سر درون را از منجم
و حاشی را مشرقا بگوید پدر هر بان تو ام و ترا از جان عزیز تر میدارم
هر چند راه مایه ممنوعه و بنا کند بر شش فرموده فاطمه جوی میکرد و آنچه سر
با من انداخته و نظر بر زمین دوخته می بود و سرب جفا بند آخر با پدر گفت
ای راه مرا چگونه غی و کلفتی و اندوهی روند و منم نه جری را بنجامد و نه از
کس از زده فاطمه شد ام درین اثنا پدر و پسر در سخنی مویذ تا گاه بنواست
در کیشری مشهور است بخت بدین راه جسته و را چید رسید و لم مقدم آن
در کیشری را غریز و حکرم داشته در حال کس و صبح بجا بر برای نشن او حاضر طلبید
او را وفق برسم و آمین را به بزرگان بجا آرند راه خود بر جت و آب آورد
بر سن خود بامداد خادجی بای او بست رسوم بجا و پرستش را بواجبه بجا آورد
و صحت داشت او نموده با او سخنی با نری و ملائمت بنیاد کرد و گفت ای بزرگ
با کوزه

بیکره روزگار نگاه / بایجا تشریف آورد دید ما را بدیدار بانوار خورشید
نخندید از غنایت شما خوشای از حد زبیر ما بستم شکفته و فرم هشتم
در رنگ کل یلوفر شبانگاه بسته و پیچیده شد پند در صبحگاه از طلوع آفتاب
عالمنا ب شکفته کرد و ما چگونه از عهدی متکثر گزاری شما بر ایم در برابر آن
کرم شما چه گویم چه خدمت بیا آریم ای رکنش کمال از دیدن دیدار شما
خوشی و سرور بی نهایت یافته ام / از شرح و جان بیرون باشد ما کوبا
قیام کرده بودیم / بقدم شما جان تازه نصیب شد رنجه ابدی کردیم
با چون چشم کور و نا بینا بودیم / سرمه خاکش شما ما را بنای کشید
با مانند کشت خشک کور و نا بینا بودیم / سرمه خاکش شما ما را بنای کشید
با مانند کشت خشک بودیم / به باران غنایت شما از سرازید و طراوت پیدا
گدوم شما چون آب کندی آب نرسیده هیند در کمال صفاء و لطافت / بجان ما راه
کرده اید ما را از درون و بیرون پاکیزه و سیراب ساخته اید حالا فرمایند
/ سبب تشریف آوردن باین فاندان چیست ای رکنش کمال شما تمام دنیا را پشت
بازده از قید عالم دار و بقیه و از لوگ دید اید ما اهل دنیا هستیم این سلطنت
دوروزه / کم از کرد و کرده باشد شما / غنایت نمود ما را سرفراز کرده اید هر چه
فرمایند و هر چه گوید منت بر جان نهاد آن را بجا آریم و آن فرمود را بقدیم رسانیم

و نظر باشد و مجلس با او برابری نتواند که و یقین فرماید در
علم اسرار نهانی مقرر شده و نقد بر از با صفت رفته در این راجه
ظلم پشه و از از دست راجه ناپدید و معدوم شد تا هستند ای
راجه من و نیست از بین کار واقف هستیم در شریرام و بران کنند
خانان راجه ناست و هیچ عفت و هیچ آدنی زلف نباشد از
فرمان راجه سر مجد و با او مخالفت کنند و از پنج برانداخته نشود و خاندان
او برهم زده نکرد اگر مارا این علم غریب و این حقیقت را بخندانم
چون می آمدیم و التی بنده نموده راجه را در محبت بر حوزد ساست از
تو برای چه بعدد کاری طلب می نمودم ای راجه خاطر را از جانب راجه
جمودار و اورا رخصت بده و بمن هم راه ساز این کار و این مهم
از بارگاه پریشتر نامزد او است بخوار روی از مجلس برنماید و صورت
نمیدد ای راجه چون بنگار می خود و تنگ کرداری فرزند را بنحوی
این فرزند از راجه را بمن هم راه کنم و بچوبه و دغدغه بخود راه می
را راجه نظر و منظور خواهد بود و آفت باد نخواهد رسید بنوع
بعد از گفتن این سخنان خاموش گردید و نظر جواب شد راجه
راجه دلم است سخنان شما مرا یاد شد و دو کسری بهوش ماند بعد
بود و ناکه و نیاز مندی با این راجه را برانجام دهد و راجه بنده فر چشم را در

ش نزعیم سواران عمر خود تمام کرده به نیروی خود حریفی در چپان
نی نیم من در ملک کت کت بیت هزار سوار و نشت هزار را به و نود هزار
بیاده ام و چنین انبوه لشکر را گرفته است برای مقاومت را چپان گفت
خوار بسندستم را چنجد خور در سرب درستی و زیونیه فوج را در نمی باید
در ون خانه بر آمده ناد و گاه را ندید است ای بشو امر چون بنه هزار سال
رسیدم این چهار فرزند خود و سر می انگزد بدو و محنت پیرساندم را چنجد
بزرگ و سر آمد برادران است هر سه برادر از جدای او بجان خواهد کردید
آن را چنجد را در جبهه را چپان برید در جدای او مار مرده پندارید ای بشو
بجز در دیگر هم میگویم اگر را ون بد کیش بد کار فلان در جک شما بکند ما همه حریف
جنگ او نیم در کات عبارت از زمانه باشد دو کونه است بد کیش انگول
و بر تیا انگول در راه میکن انگول جاندار را شجاعت و دولتمندی میدی
میگرد در بر تیا انگول همان معانی و دولتمندی روی بخدمت نام بنیان
میگرد ما از جنت خویش دریافته ایم امروز درین کال ما همه
با برای ایستادن پیش دشمنان را ون و غیره باشند نیست این
زمانه دیگر است مردم خوب در و کعبا کشته اند و بنده و نشت
با قلم از نال رله است درین کال از برای بنای تو اند رسید بنای تو
و ز نهار جوی را اند است بشو امر چون این سخنان از راه جبرته در

کوشی که درون او بشوید بار بار سخن گفتن بنیاد که ای راجه
اول با منی و عدل کرده بوی هر چه گوی چنان کنم اکنون بخوابید و خلاف
آن بکنید و از آنچه قبول نموده بوی بر بگردی منم چنان در آمده بوم
بر میگردد ای راجه شما از نسل راجه کشته پسند و عدل خود استوار
نداشتند از مردم خوش وقت شد از آن فق و غضبناک شدن از زمین
در گذشته در آمده و دیوناد و حایان عالم بالا همه در ترس شدند و این
اثنا بشت بزرگ دانش و دانی کامل است بشو امترا محض و غضب
دانشه متوجه شد و راجه را مخاطب گفت ای راجه چه بنه توان از اولاد
راجه جدا کرد ای و نام ترا که دشمن کرده اند با منی کرده اند در مردم
اطراف عالم بر جادشینه و غنائع عیله پیدا شدند است اراده تو بجا رسید
اورا مغلوب و منم کرد ایند است توان بشو امتد قبول نمودی در هر چه تو بجا
چنان کنم از راه رضای تو سر نه بجم حالا از آن گفته بر میگردد و بخلاف
و عدلش می آید ترا لایق نباشد چنان کنی ای راجه شما مردم بزرگ
چون برورش سخن خود نمکنند و بگری بکشت استی خود را برورش دید شما
راجه می بزرگ بر عالم ضوابط و قوانین است ای مردم بزرگ از آن برور
نکشته راه و روش خود را از دست نمیدهند شما چه آن روش را بجا بیاورید
از دست دید شما سند مردم آیند عالم بپند مردم برید کشته شما شنید
فعل شما را سند خود سازند خاغان خدمت را چند و تنو بجان او رسد
فردو

۱۵. فرموده خواجه کرژد نکا جان آب حیات نموده است بنوایند در بزرگترین
 موم است نکا همان را چندان خواهد در زرش تیراندازی دارد و باندارد
 را حسان بر و ظرف نمایند با یکبار هر دو را ج گفت در آتشهای گفتن نیست را چه
 جرعه از خدمتکاران خاصه را چندان برش نمود را چندان چه طور میباشد و مثله
 و الله خدمتکاران سخن را سر آغاز نهادند را چندان بیلو فرستم ازان باز را از زیارت
 معابد بر همان مراجعت نمودن خانه آمد است نکلین و اندوخت است چون ما به کوشش
 تمام مراسم روز را در آیین این کرده است در خواست میکنم را چندان که آثار غم و اندوه
 بر چهره او روشن و هویدا است گاه میکند و گاه نمیکند ای را چه آن را یعنی شریرام
 را ازان زمان در سیر عالم نموده و زیارت میرته با و ملازمت بنکر دان و زاریدان
 رسید بر کشته خانه آمد و حال او فوعد بگرشد و آن شکفتن و خرمی و مشغولهای
 معتاد از دور شد و لگرفته و زبان کرد آورده میباشد و بنشیند خواجه بجامه های
 پاک پوشیدن و بویای خوش مالیدن و بار اسحق خود مقصد میشود هر چند حالا
 را جامه او نمانده است و تا کند منجم را تن باید شست و جامه های پاک باید
 پوشید باین سخنان اصلا مقصد نمیکرد و دو مانند شناسان زندگانی می کند و
 و محزون بوقت ولادت گرفتن از طعامهای لذیذ و خواب کهن بر سر
 نرم و آسایش تن اصلا توجه نمیکند و میدم دم سرد بیرون میکنند و همیشه
 میگوید این دنیا و مشغولی دنیا خبری نیست هر چه بنظر در می آید زوال و فنا
 دارد و خبر انجمن لایق آن نیست که در ملک بران نهد همین سبب

در او زد و زدند سب زد و لبیک مود و لاخرین دیدن میشود مثل راج کنوران
بع بر عونت و خد آرای دروغخانه و آواز بیغ و رافت گذشته است و
اکثر اوقات با خود سخن میکند و زیر لب میگوید افسوس و درین راه
عمر ضایع گشت و میکند و بجهت آن راه را بر بیشتر برای شناخت خود
و بجهت حاصل کردن مرتبه موجب بد کرده است اما اصلاً ندانم
چگونه و چگونه میسر شود و مرتبه بر هم کردیم و او را شناسیم و اولی مرتبه حاجت
و در روز نهامه با نچه آفرزایل و فانی شدند و سب منقول می مانیم با خوانه
و ما دشمنی میکنند هر چه جمع می آید همه را به فقر و مساکین میدهند و ما چون
نمی بینیم که این خوانه و ما را به ما باید مایه نزرکی و خشم است راه
به خوانه چیزی نیست سخن مانع نشود و میگوید برای ما ذانان ما دنیا
سر مایه بیغ و دلف است این نوع چیزی را نباید دوست ای راه ما را واجب
بهر بعضی اصلاً مقید بر رسوم و خشم و جاه و آنا و بزرگی دنیا نمی شود
جاه و خیال و سرداری پیش او اصلاً اعتبار ندارد و راه را لازم است
فکری بجای فرماید مرد در آنا در ملازمت او نمایی نماید در ملک راه
از محبت دنیا و دوستداری نزد جاه و دنیا روی کردن شده بدترین
و اندیشه اصواب بجانب رعایت رسوم و منقذی امور جهانیا نیاید و چون راه
جمع حاضران مجلسی این سخنان شنیدند همه خاموش شدند و درین اثنا بنوا مقرر
آواز

۱۶ آواز برداشت و گفت ای راجه و حاضران مجلس بدانند که این حالت در دریا چنان
 پیدا شد و نه او را مشغولی رسم و عادت شکر گشته نه از بسبب ظاهریت گشته
 آنرا نوان گفت آنچه رو باد آورده نه از واسطه دوستی و دشمنی رسیده باشد
 کشش عالم غیب و جذب حق کریمان کبریا گشتند بمنزله حق از باطن ملک را دور
 دله دوستدار عالم بایند که و بقا کردید از فانی و ناجا و دانی بیک نشسته اند او را
 پیش منم حاضر سازند در من او را و براه بیوه افکار سازم و سخنان حق بگوشت او را
 او را بعالم تمکین و تکین بایم یعنی چون باین حقایق و شرح و قایق بدل
 او بکنند آنچه دانستن آن ناجا رسیده بداند او نیز پی من و بشت و دیگر
 در کیش این وفا صده بر درگاه حق در کمال مقرر باشد تا حق باشد در
 مقام رضا تسلیم به و جمیع اعیان و کردار و احوال را حواله حق نماید و شب از ملک
 او دور شود او جامع مرد و زن گشته هم کار عالم قدس را رعایت کند و هم بکار
 و باب ظاهر و ضروریات خود است ابتاده دقیقه از دقائق امور سلطنت
 و ملک از رفو مکنده بنوا میگردین سخی بود را چنان رسید او را بهر
 نفعی که و حمت داشت بدو بی منت خدای نمود بعد از آن بنوا میگرد و بشت
 را نیاز مندی رسانید در رسم بر جای آورد بعد از آن بزرگان فاندان خفته
 سفره او را و احوال ارکان دولت و حاضران را برای حمت قدوم او
 با خاسته بودند یک به یک نوبه نوبه بایشان دست نشانی فرمود

و خفته نشست راه گفت ای نور دیده بیا و برین مسند من بنشین و در پهلوی من
جا کن را چندان تعلیم ام چو بر منوه سردست را بر سر بوی منی فرمونه نه بر سر
حایت فروتر بر فرخی در دیگر بزرگان نشسته به نه نشست و راه اورا می
ساخته پس منی در آمد و گفت ای جان پدر تو فرزند رشید و بختی و صاحب
دانش و اورا یک و بحقیقت همه چیز به یکو میری درین عمر و درین سن و
ایام هوا و موس است نه بر هیچ عادات جهان دسترس است چو اخص
و بیک و غنا کی باشد بر چند نش و کشش عالم غیب روی دلم و طلب کمان
از دست سر بر زده باشد اینقدر از رعایت رسوم و نگهداشتن و
آسم عالی خود نباید کشید این همه فرو گذاشت نباید نمود شناخت افرکار
و در یافت و کمان از تربیت و ارشاد کاملان حاصل می شود نه از سخت
کشیدن و تن را بعباد دادن اینطریق از ریشتران و سالکان راه حق
یاد باید گرفت خود بر فرموده ایشان باید نگهداشت اگر بافتن راه حق قوی
بر عذاب کشیدن و تن را بخت دادن بهی هر کس اینکار میکرد و این منویا
را پیش میگرفت به شناخت کامل میرسید بنویسند و استاد مناجا نیست راه
چون این سخن یا نبی رسانیده نشست با را چندان بنیاد که برای شهر بنیام نشست
و ای هر بر میدان دلاوری ای رشید عالی همت بلند فطرت بر تقدیری
و تو بر پهلوانان و بنده آزما یان عالم غالب آیی در مکره مبارزت و شجاعت
مظفر

مظفر و مقصود کردی همه جنگ جویان زبردست بچیه نوشتند بیکبار نکرده باشی
۱۷ تا آن در خود سوار راه و روش و کیش و کمال و بر فرموده مرشدان در اینها
طریق حق آورده نفس کشش از نین خود نازی و هوا و هوس جسمانی از غفلت
کنی خود را از بند این عالم از لاف و نکر دنیا در حساب محققان نباشی و کردای نه
باج اعتبار باشد چون پشت این سخن را تمام کرد بشو امیر باز بسختی در آمید
را مجند گفت رای فرزند را مجند اینچه غمناک و دلگیری در تو منجا بد این
نقصان و فتور در عمارت آب و گل تو بداشد و لا عذر و زرد شد اگر
سبب آن را بواجب میدانم با وجود آن گفته می شود آیا مقصد و مقصود و نیت
بجری از این اسباب دنیا دل بسته باشی و نه میسر نمیشود بدان واسطه میباش
و غلبن میباشی با مطلب بالا ترا از امور دنیوی شدست و کشش غیبی بجای
نوا و بخت است و بوی از عالم بالا بنشام نور سید با من مشروط بگوئی از این
بر دو قسم بر چه مطلب است تو باشی مرا بآن رسانم و خاطر ترا از برین نه
باز آرام تو بمقام آرام و تسکین رسی چون بشو امیر این نوع سخنان گفت
و تسکین را مجند نمود را مجند دانست و طبیبی فرسید در دوی بیماری در و نه
را علاج خواهد نمود بنشیندن سخنان او را مجند شکفته خاطر شد در و نه او آرام
و تسکین یافت اول کسی که بر کمر بر کمر بر کمر بر کمر بر کمر نام داشت و تمام
رسید سرگرم و چون کشش غیبی در دهان بداشت خاطر او از مغولی

اینها را سرگشته آفرید زبان سحرگت برآید گویند یعنی شروع در گفتنی از
احوال دنیا و پیدا شدن شوق حالا با یکدیگر بیشتر با هر دو ذایع نامشروع خود را
در دوم سحر برآید برآید نموده بیان احوال را چند بنماید و بگوید در چون بنویسد
از روی رفیق و غریبی از را چند برآید احوال او نمود را چند بگویم بجای آورد
به نیا دهنده تمام با او بنیاد که ای بیشتر کامل و ای هر شد و نهما چون در
حق من این نوع غناست فرمودید و هر از حقیقت حاصل می رسد
حالا ضرورت را حاشا بر جان سازم در دست خود را پیش شما طیب
حافظ بیماری درونه میبند باز نمایم ای خاص درگاه حق من را چند
و در خانه جبرئیل زاده شدم مادر میدان من نماز و نفق پرورده از تائید
بنوانای رسالت و از نادان به نشود رسیدم بعد از آن را چه مرا با سنا
ما بر سبب در علم های ضروری را پیش او بخواندم و صنف قواعد حکمی نمودم
در خدمت او تندیب اخلاقی و کتب ادب کردم از ریخ اسناد و معلم
دانام را در چارده علم دسته قوی پیدا شد و در فضل و علم کوی سبقت
از اقران دهم صاحب دریافت کامل کردم بعد از آن را چه ما بران
علم نیرو گاه و دست آذینان انواع اسلحه از نیزه و شمشیر را عین فرمود
هر تیر اندازی و اسب نازی و چوگان بازی و دفاعی آفرید با موختند و من
در کار فرمودن جمع اسلحه و فنون سواری اسب انگشت نما کردم و بعد از آن از
چوگان

حکیمان و کاروانا قواعد ضبط ملک و رعایت رسوم جهانند آری و آیین
 عدالت گستری و زنجیر بروری را نیکو فرار گزینم بعد از آن چون داعیه
 صلاح کار از درون من سر برآید و بر جفت راجه نثار و جود شده بید
 گشت عالم برآمدم بحجج تیرته و زیارت گاه رسیدم زاهدان و راهبان
 گوشه گزین و مردان راه حق را ملازمت نموده از ایشان استفاضه
 نمودم از برگشت حجت ایشان فایده ها گرفتم مراجعت کرده باز ملازمت
 راجه رسیدم و در خدمت او قیام نمودیم و چند گاه زندگان به عیسی فرست
 گذرانیدم ای دکنش کامل در پیش ایشان گاه فکر آخر کار بجای طریقه راه گنج
 نیکو در احوال عالم فرو رفتیم و در مانند و بود زندگان خود اندیشه کردم دیدم
 هر چه عالم بوی از تها و پاید که ندانند این دنیا سر بر از دنیا رفت
 ست بکنش او هزار نیش و الهیجت آن آنگس زند نه نظر در می آید
 بکار و بار خوف مشغولی بنهاد مقرر سنه خواهد مرد و این همه اسباب مشغولی
 را بر جا خواهد گذاشت آنرا در دنیا مشغول کرده معنی را او باز زاده شده
 بعالم آمدن موجود خواهد گردید و حق و عذاب های گرفتاری دنیا بنی
 او خواهد آمد حاصل هر چه و هر که هست روز و ال و فساد الهی اگر چه بنظر آید
 می شود که لذت و راحت و نهایت آسایش معیشت در سلطنت و حکومت
 و سرداریست لیکن چنین معنی نظر کرده می شود از دور تحقیق نفی مخصوص می آید

مشتفی منزه و منتوی سلطنت و جهان داری مایه هزاره بیخ و کلفت و اندوه
ست / نابرجاست خلیه در فو اعد آن واقع نیست در نگه داشت ولایت و
ضبط لشکر و سرحدات انواع برین بیخاطر و دلگیریت از تفرقه خلاص صورت
نیج مذکور ایام خود و علل در مقامات حکما را چه توان گفت / چه حاجت بی الله
وقت مومن و از نیچان رفتن خود کسی چه گوید / با انواع جرت و اعدا
مستلزمی که دو بان هزاره هزار و در دو وسیع از بیجا مبرود نیز باید دانست / در
کلافه و سرداری بسیار امور ناشایسته روی میدهد / ناچار مرکب غایت
باید شد آزار جانداران باید نمود مثل بسن و کشتن و مصارد و مومون
ای که بشود کامل کسی / در بفرزند و زن و برادر و خویش می بندد بسیار
جهان را خاصه خود می شمارد و میگوید / ای فرزند من این زن من داین
خویش من داین از من دآن از من لیکتم تعقل باید کرد / بر یک از
ایشان از روی اعمال و کردار و جنم و سرشت سابق و سرشت خود باین
و بنیای آید و میرود بچکدام باد بکری بچگونه بودند و نسبت نداند و بدست
سر و دست بد اختیار است در زندگ فتح می آید / هر چند در یک فرط
انداخته بکمی مضبوط بسته شوند اصلا در میان اینها تعلق و پیوستگی نباشد
در نفس الامر و خفقت چون نیکو ملاحظه کرده منصرف معلوم می گردد / فوق
گفتن و بهره برداشتن از سلطنت و کلام اند و جهان داری بفری نیست و بوی

از بقا و پا بندگی نداده در مغلوب آن انواع پریشان و گرفتاریست
و در دور آن بنمایند و حضرت ای که همیشه حالاد من از مغلوب این
جهان و قید زن و فرزند و مایه و اسباب دنیا گرفته شد چنان متضرر
خاطر و ملول و گشته ام که کندی را از قطع راه بردگستان و آب
و آبادانی نداشته باشد و گرفته شود نخواهد هر چه بماند راه گذر نماید
از بس برای اندیشه دارم هر خوف را چنان ازین گرفتاری عالم توانم
گذرانند و قید تعلق چه نوع از کردن جان من دور خواهد شد و درین فکر
جهان شده ام و در خجسته که راه ناگاه آتش از رفته در رفته آن دفع
بشد بیفند و در کرد از درون خوش خوش بسوزد از بسیاری اندوه
گرفتاری عالم دارم عجب سینه من چرا شکاف شکاف نمیشود مگر از
سنگ سخت تر است و درین غم هر زمان چشم من از جوش سینه بر آب
میکرد و گریه بر من غلبه میکند منجمم فریاد بر کشم و زار زار بر حال خود میگویم
لکنم از شرم مردمان آن اشکبار اخروی برم و گریه را نکند ام بدان آنچه
از مایه و اسباب دنیوی را بی بیم بخت میدانم و سراسر مایه رنج
و غم و زندان است و صاحب آن درین فکر در می ماند چه کنم و بجا نیستم
جهان نکند ام مبادا حادثه شود و در بدو و تلف نشود خانه و حرم سر جای خود
و بر از حرم و بنجران و فرزندان و توالی می نیم و جمعیت آنرا خلافت می نمایم معلوم

چنگ در این جیت آفرود به برت با دارد اینخانه بران جیش و سرور
منزل مانم و دردی خواهد بود بکدام از احوال دنیا و فاداری و پایداری
ندالا این دولت و اخبار غبارت از لیس و رونق در کار و بار است
نیز و انبیا نخواستی است موجب است و آسایش نیست جیت آن
در لیس و اخبار مظهری غیب در دوی و فاداری باشد و اصلاً تمیزند
با و غیر جانی بند مانند راجه یا تمیز و با ادراک مستحق غایت و انفاق
و ناستی پیش او برابر باشد این لیس و اخبار غیبی بزرگ دارد در کارهای
ناشایسته و در داری زشت بعینه چون شیرین سفید باشد در ماری دروی
زیر انداخته باشد اگر چه شیرین ذات خود عیب ندارد لیکن از امیرش هر
زبانکار شد و عیب پیدا کرده و یک عیب بزرگ لیس و اخبار غیبی
در مود و تمیز شد و لیس غایت او در فاداری در آشنای و اخلاط با هم
بیکدیگر هموار شد و سخن بشود با خلق به نرمی و ملائمت سکوت کند بوزان
در صاحب دولت گردد و لیس را در باید با هیچی آدمیانه آشنای میکند
و سخن درشت گوید و کور و کنگ کرد یعنی بجا کسی نه بند و سخن حق
نشود اگر کاهی سخن کوشش کند هزار ناز و بکبر به بند حاصل بعینه چون
نسب خوش آید به از آن در او را بر بالای برفی کنیز افتد که خطه
مردی در بدست د عالم و با ادراک سخن و بر طاعت و با خلق ملاطمت و آمیز
الام

کار بند از لب دولت و اقبال و ضاع او بکرد و بد سیرت و کج
خلق شرف در زندگین نورانی را چون بکل آنکه سازند آن آلوده رویش
و صفای او را پوشد بیره و مکر سازد ای بر کینه این سگسک میگویم
در دنیا کیاب و نادر الوجود باشند و جوایشان غنیمت بهیچ
آن صاحب دولت و اقبال باشد و مردم از دراضی باشند و دم برای
آن رموی شجاع و دلیر کار کرده خود را بر زبان نبارد و سوم را که کار
در نسبت بهیچ نواح و جا کران و خدمتکاران رجم و مضیق باشد و چهارم
نکران بهیچ صفت حقوق خدمت قدیم را صاحب نکذال و عهد آتشک
بعد این لطیف و اقبالی معینه چون درخت کجا باشد از بالای خانه ماران
و جای بهیچ ایشان روی و بلند شد و کلی آورده در بدین سبب بدین
کلبای شکفته آن خاطر خوشتر کرد و بچیدن آن میل پیدا شود و کلبه چون بجد
شد دست در چیدن کلبا کند هر کجا از دو آکند هزار هزار منت و شفقت
آن را پیدا کند و هم رساند اعتماد بر عمر و زندگی کجاست در آنقدر مدت
و فا خواهد کرد که از آن دولت و از آن چشمت بیاید و با سینه مهر
از و تواند گرفت و این عمر و زندگی که ناپا بدار و بعینه چون آن فطره باریان
تصور کن در برکت درختی از شاخ نکلون و او بران باشد البته از آن برکت
نگون بر روی ریخته و جدا شد بر زمین خواهد افتاد بدان که کس نشافت

افزودگار و گیان کامل و در یافت انعام است مطلق در هر همه جانها و است
در ملک محکم نه نشسته باشد و معرفت حق حاصل ادا شده باشد و غرور نکانه
او بر برای منت داند و به پیوست آن کسی که بوی از حقیقت بنام او
نرسیده غرق دلو و ستد معاملات دنیا بود و عاقل و معینه چشم عالم می
باشد و او را مار گزیده باشد و زهر آن مار تمام اعضا و رگهای پست
و گوشت و خون و دین شود او را از او برده باشد و بکسر مولد خود خیزد
باشد ای که همیشه در دین عالم این وزندگانی خوف بود و غما با بد و بی وفا
مینما بد و از ابر سیه و رخس برقی چشم در آید و همین نمود دال و
غایب شدن معنی منجم حیات خود اعتماد ندارم بقیع بدان در بار
در دام توان آورد و آگاهی را توان در کوزه که در دشتی آب
را از تاب مناب نماید تا پیدا کرد و توان در رشته کشید و بکنیم
بر عمر مدار نتوان نهام و وفا داری از و چشم نتوان داشت و این
عمر و روز را چون ابروهای ماه گذار و گمانک در زبان فارس
آن را هر دو بان گویند و شک بزد و بگوید در این از من و آن از من
منم صاحب انیمه اسباب و بدان از من آشکار و خوف بستی را بغایت
و شکن میدارم و از و گزیران هستم در نفس آدمی را آشکار و خوف بستی سبب
پدای غفلت و ماذاتی باشد و من و بسیاری از عللهای در دنیا میگرد
النفی

در نفس آدمی بآن گرفتار و در مانده می شود مانند کبر و عجب و غضب
و غیره از صفات ذمیه و او صاف بهم و آن همه باعث عذاب روح
۲۱ میگردد ای رکنیست هر چند کسی زیادت و تنبیه و زیاده کند تا آن که از
انکار جدا نشود آنهم هیچ و ناسود میباشد خوب و خیرت در آن است
هر کس از انکار جدا شود و از خوف بیه جدا شود و خوف بیه را از خوف دور
سازد بدان ای رکنیست این انکار و خوف بیه در تن آدمی ابریت غرض
و بارند از بار بدن این ابراز رفیق و جود او در ضمای خا دارد
براز او از حرص و هوا و جمیع صفات ذمیه میروید و ببالد و کلان می شود
ای رکنیست من هر چند از انکار و خوف بیه بر کنار شد ام لکنیم چنین گمان
و شناخت آفرید کار مرا حاصل نشد است در غفلت و ما ذانیا اینچنان
نهایت در مانند کار دارم و محنت می کشم آن لطف فرموده از حال
من پرسش فرمود بودند من حقیقت طریقه را با تو شرح دادم حالا باید
تو مرا آیدیش گمان کنی و ترتیب و ارشاد فرمای بوی حقیقت و دیگر
التماس دارم از مشغولی و هر کاری و مرا فرمائید باید از انکار و خوف
بیه بوی نداشته باشد مقصود و اینچند آن بود مرا مشغولی با امور جهان داری
در سر امر مقتضای انکار و خوف بیه تواند بود فرماید آنچه از نسبت صفت
انکار جدا باشد از کتاب بآن فرماید یقین است بر پیوستن در آن خواهد بود

من مذمت اینکار و خوف بخت و غلبه آن چه توانم گفت بحسب آن که این صفت
نجات خود عیب و علت بزرگست در درون آدمی باشد هزار علت
عیب و ناخوشی دیگر را ظرف کردید و با خود همراه کرده بکمید الله این من و خاکی
در عبارت از نفس باشد نیز چون غلبه به میان برهم و متغلب با او هست
مطلق در بخت و غلبه آن موجب باشد نکلد هر زمان غلبه بخت نماید و در دنیا
نماید و یک لحظه بر یکفرار نباشد در زندگ بر و چشم باریک بری از
بر دمی نازک در بر تن جانور پرنده باشد در باد و باده باد در حرکت
و جنبش بود با پیچ و سبک کوچک باشد در هر خانه در آید و هر جا برود و
یکجا قرار نتواند گرفت نیز به زبان کار و رشت است بنایست در
چشم و در بعضی بود همیشه بر سر و دیده باشد و برای چهره های فانی
و ناپایند کوشش نماید هر چند محطوب و مشین خود برسد آنچه دایم
در طلب آن می کوشند آن را بباید هیچ سیر نکرد و و پس نکلند ای
دکیمتر این من و بخت در نفس باشد من از دست او و از سبب نشوین
دادن او نیز بخت بیجانی شده ام و نیز این در سبب است مایه
خود در عرض بوده باشد از درون من تمام کوشش اعضای مراعاتی
و امعای مرا و دست بکار مرا حوزده است در من چیزی باقی نکلند ان شاء الله
که بکشند بدانکه چنانچه کرد با وی عظیم خاسته تنگ بر کعبه را از روی زمین
بادارند

۲۲۲
برداشتند و در هوا برده میان زمین و آسمان پراکنده اند و این
من و نفخ سکنش و بر زور من پراکنده بر لبان و سرگردان و جدا شود
و بر یکی قرار کردن نمیدهد ای رگبسته خباثت بر چوب دراز و آن
را منجنیق آب کش گویند بر کنار چاه باد و چوب کوبه بقدر آدمی و شتر
آنها را فرو برده و ایستاده کرده باشند متعلق سازند و بسمان دراز
بضایا سینه آب چاه و یا یکسر آن و دولا ب بسته شد و دیگر آن
رسمان بآن سر بالای چوب محکم کرده باشند و در سر باین آن چوب
سنگی و کج او بخته و متعلق ساخته باشند و هرگاه خواهند از آن چاه
بالا کشند آن رسمان را بآن سر باین چوب باین دراز کنند و از آن
و دولا ب بآب در آمده و بر تخته بعد از آن دست از آن رسن باز
دارند و اگر آن سنگ بآن سر دیگر باین چوب باین میل کند و آن سر بالا بخواهد
براید و دولا ب برشته و بر زمین ایصال مانند سر بالای آن بر چوب
و بواسطه فتنه آن رسمان لحظه بالا میآید کند لحظه در زیر زمین فرو رود
این حرص و هوا و آگاهی بر بالا میسر و کلا بیه در زیر زمین و تحت الثری
می اندازد ای رگبسته خباثت بر چوب دراز و اگر خواهد خود را بر چوب
نمایند سر او با آسمان رسد باین او بر زمین ببرد و آمده کجا را فرگیرد و رفتن
او و در دزد او در آید عقل و فراست او بپوشند و بدست او کار کنند

و بزبان اوستی گوید تمامی اعضا را در مغلوب خود گردانند همچنان این
من و جت در کمال قدرت و تصرف فرو گرفته است و در من در رفته
این من و جت عجب برزور و فور است هر مانند دریای آتش سوزند
ست و گرانید به نهایت هم مانند خفت فولاد دارد و بر هر کس چون کوه
کوان سنگ افتد او در ته بار آن در مانند ای رگبستر دریا را بدم توان
کشید و کوه را بناخن توان کند و انگشتی سوزان را نوان لقمه که لکنم
با نفس و من نتوان پس آمد و او را نتوان علاج نمود من این نفس
و من را چه شرح دهم و عملهای و کارهای او را چه نوع توانم بانی خود
میشود آنچه موجب قناری جاندار کرد و از خانه و اسباب و دین
و زوق و فرزند و دیگر خبر که این همه نتیجه من و جت است از او اعظم
او هم میرسد موجب بدای هر سه عالم عالم بالا و عالم روی زمین
و عالم زیر زمین شد و رونق و جمعیت و ترتیب و نسق هر سه عالم
از دست و از ابادانیه این هر سه عالم می شود فنا و نابود شدن
این من و جت موجب فانی هر سه عالم و سبب معدوم کردن بدن
اوست پس باید در آن کوشید و خوف را بران آورد و من و جت
معدوم گردد و موجب حاصل شود از صفات خوف فانی شدن به بقای
حق بانی شود ای که بیشتر من میدانم که این من و جت سرمایه اصلی رنج و
دانش

۲۱۸ راحت در باعث شادی و غم است و او کو با زمین صالح است و اعصاب
 خوب و دشت و جنگ و بیدی در و میر و پدر اگر این من و جنگ در شود
 کسی از رنج و راحت و شادی و غم خلاصی کرد و ای که پیشتر آدمی را هوا
 و حرص نفسان را زاده من و جنگ است مانند نار که شب است و بخانه
 در آن نار که شب چند و بوم شوم و شهادت در پرواز بهند این نیز که شب
 حرص و هوا و انواع غم و الم و در رفتن و بیاد قید و دال و در آن نیز که
 اینها در نهایت زور و قوت باشند هر چند بیری برای حاصل کردن
 گمان و دریافت اندیشم و آن اسباب اسباب شناخت آفریدگار
 بهم رسانم آن حرص و هوا آن را به طرف سازد در زنده می شود و زنده می
 رباب سازند را به پرواز سازد و در اندازد ای که پیشتر من چون دیگر
 از ایشان خود جای اصل پرواز نموده بپراکاه دنیا و دانه جدید صحرای
 وجه آینه ام و در قصد اینها بهم خود را باز بجای اصل خود رسانم تا گاه
 این حرص و هوا را صیاد است مرا بدام خود کشید و گرفتار قید کرد این بزرگ
 ممکن است از پرواز باز داشته ای که پیشتر من از بس در لخته آتش این
 حرص و هوا کرد و بیخ تا فتنه شده ام اگر هر چند در با نای آبجیات برهنم
 بر نرند آن تاب و نافع از من نرود در و نه بجای بد این حرص
 عجب شیخ نار که است در هم شجاع و مردانه در و نرند موی در چشم

ایشان دوستر باشد ایشان را نایب سازد سعادتمند آن در و پیر
ایشان با صدق و راستی آرام گرفته است ایشان را از جادو و توشه
بد این حرص نوباد نه برد از جوانی گذشته است بر بوسه زنا و بکاه
نزد هر مرد جوان رود و در بر او خرد لکنش آید شش صحبت او بر بر سوا
دنا خوشه نبارد نیز چون عجزی فروت و دست و پا از حرکت مانده باشد
هر با وجود آن منجواهد با حصول رقص کند چون برقص در آید مطبوع و مقبول
و انایان نبضه و از آن فرخند بخرد نیز حرص بعینه چون ماده بوزنه باشد
هر زمان بنافی در آید و در هر سوخت زمان بود بجای هر رسیدن
کس ممکن نباشد او با نجا برسد بلکه این حرص ماده رنیز سپاه است
لطف بوی برای خط میل بیابان نماید جای بود او کل بنو فرسینه رکن
باشد در جهان بر نوع خلق و بیماری سخت از و جان نندان بر دآن
حرص است در مردم پیدا شود از آزار او بجان رسد مردی هر در
کوشه و خلوت باشند متعرض ایشان گردد و بسیار بر نجانند نیز این
حرص و از علت بشو چکاست و بزبان هندی بشو چکانام بیماری است
از بد مضیع پیدا شود طعام را در معده زهر میبازد و نمی آرد مرا و را
بکشد از باب حکمت و اصحاب طب آنرا صفراوی زنجاری گویند آنرا
علاج و مداوا نباشد مگر افقون و افقون خرنوب خواش و مرد و بنود آنکه
از خوانی

از خواست و آرزو پاک شد و در این بیماری نتواند و لذت نگیرد
 بچه دارست در چنانچه او بچه خود را از پهلوی پهلوی گرداند و بر جان بپايد همچنان
 حرص درم را بر زندگ در خواب از حالی بجای گرداند و منقلب سازد و در گردن
 کند چنانچه شمع آفتاب کل بلوغ را شکفته گرداند همچنان این حرص از لب
 نظر کردن او بآنچه غفلت کند و مطلوب او باشد و آدمی را خرم و شکفته
 سازد بدان در آتش سوزند در جوب و سنگ و این آن سرست
 نکند شمشیر و تبر در تن جانداران در آمد نماید حرص در دست
 تا نیر نماید و در رود و مردی را با علم و علم و وقار در شجاعت و مردانگی
 مانند کوه پابرجا باشند این حرص ایشان را مانند صحرای تنزد و تنزد
 خاکست از جا بر کند هر سو گرداند و بر ایشان سازد پیش و پس بدواند
 افتان و خیزان بر طرف رو کند در خواری و زراعت افتد بعد از آن
 در مذمت و عیب نین لطیف و غیر مرکب عبارت از من و چیست
 نمود حالا عیای این نین کسب مرکب از آب و گل را می شما لویک
 یک بیان مینماید برای رکن این نین ظاهر است سراسر ترکیب این
 نین ظاهر است سراسر ترکیب این از برای رنج و آزار جان است باید
 دانست در آنچه مدار نین بر آن است رگها و استخوانها و پیه ها و گوشت
 و پوست و خون و روده ها و دیگر اعضاست بر عضو و دست و پای او چندانست

اگر اجداد او دارد در آنها را بر کجا و بی چه پیوسته اند و زنگ ساز بین یعنی
 عجب زود در به نیا و کد و د و پارچه های چوب ترکیب یافته و نار را بر آن کشند
 شده باشد در اسناد آن را در بغل گرفته می نوازند و در نوا می آید چون می شکستند
 بر بار چوب پر سو پریشان می افتد و بچهار رخ آید این تن در روی
 هزار هزار آلودگی و گرفتاریست انواع بیماریها در در و د و تنوشش در
 خانه و منزل است و در روی بچگونه خوبی و هنر نیست مگر آن صاحب همیشه
 در محنت و غم میباشد مانند کرم و کرم محنت میکند صاحب این خانه
 تن شخصی این کار و خود بینی است در و میباشد جمیع صفت های مذکور
 و او صاف ناسنوده فرزندان او پند آن را میکند در نگاهداشت
 این تن و غمخواری او باید نمود در درین نشاء و وجود صفت صدف
 و راستی را توان یافت کردار نیک اعمال پسندید بطفیل تن میسر
 من بجای از دست این تن آرزوی و کلفت دارم بر بچوب محبت
 او را در خانه و نا بیداریست بنحو ایم و زوال و فساد او را خواهم
 بهنم بدان در در خانه رسد کاه و ماده کاه و میش و بز میش
 نگاه میدارند در خانه این تن در جای شخصی انگار است حواس
 نفس بجای آن جانوران جا دارد و وحش گویا بدن شخصی است من و
 بخت خادم و سرنگ انگار و خود بینی باشد و بر در خانه رسد
 ماده

ماده بوزنه را می بندند درین خانه تن زبان گویا بوزنه ماده است ۲۶
 بهر صحبت زنان و بیقرار باشد در دیوارهای خانه رسیده است بعضی
 استخوان جانوران مرده نهند درین خانه تن دندان است در بجای استخوان
 جانوران مرده در دیوار وجود مضبوط شد بدان امرانه سلطنت و
 کامرانی خوش می آید نه ماه و ماه و فرزند و نه خط گرفتن و بهره برداشتن
 از راه پنج جو اس مطلوب می است بخت آن را این من و آنچه از
 خواص اوست همه را در بزرگوار و وفات و بقا نداند و دیدم بحسب
 اوقات مختلف باشد و معدوم شد نیست اگر بویی از بقا و پا فدا باشد
 قابل دشمنی می بود این تن از بیرون و درون به لطافت و پاکیزگی
 نداند از بیرون خود ظاهر است هر چند بنشیند و پاک سازند در نهایت
 آلودگی باشد از درون گوشت و خون و بلغم و صفرا و سودا و هزار آلودگی دیگر
 داند که کم خوب و چه لطافت داشته باشد هر دو ستم را این تن کرد
 دیگر این تن از روی کنش اوقات بیرون می تواند گفت چون اجل
 میرسد میرد درین احوال تن بادشاه و کد اکسان است به انبار و فرق
 نداشته باشد چنانچه کد بر و ضعیف شود او شود با چنان که کد امیر و او میرد
 با چنان که کد امیر و او در دماغ و بیماری و آفت عارضی تن کد امیر و او بادشاه
 را عارضی شود و نرنجاند پس این تن را کد کم خوب و چه لطافت باشد قابل

دوستداری بود اگر در درختیدن برقی در در نمود کند هر ب نگر مینگر کنز اوقات
 دشت شام در هوا بی شهری آبادان با قهر و عمارت ها بنظر در آید و در حقیقت خری
 نباشد مگر وجود هیچ و خیالی داشته باشد آن را بر زبان نهد کند هر ب نگر گویند
 اگر ابرهای ایام ماه کنوار و کاکتک در آنرا بر زبان فارسی هر دو امان گویند بقاد
 نبات داشته باشد در بنی ن هم بقاد با بند که بوده باشد چون عیب های
 را بطریق اجمال تکلف و مدقت آن نمود حالا احوال و اوقات آن را در طفل و
 جوانا و پیری باشد یک یک را به تفصیل بادی کند بدین و عیب های آن را
 به شمار در می آرد و میگوید در این عالم را مانند در بای بکینار و غور بدان
 و چنانچه در بار امواج و حباب و بخار و غیر باشد این در بای عالم را احوال
 مختلف به از خودی و جوانا و پیری و زله شدن و مردن و با دو ملتند از نشن
 و خاستن و دله و ستند نمودن و چنانچه در زمین باد در بار و در حرکت اله
 انجیان هم دایم از حوادث و وقایع و در جنبش و حرکت نهد از خالی بحالی
 کرد و اول در پنجان کس مرا از شکم مادر بوجود آید جنم یابد و گرفتار اول
 عذاب با و محنت با و آتود کینا کرد و در نهایت ناتوانا و زبون با به
 او را اصلا اختیار و استقلال نباشد در بر خیز محتاج و زبون بود بر زبان
 خبر خواهد و دست بگر در آن باشد معلوم در در بن طفل چه ذوق و چه خط و خ
 محنت و عذاب نصیب کس میکرد اینچنیند کانی به باشد در بنجات طلع با
 لذ

خود من و خاطر در نهایت برتشی نه و تردد بر سر و بدن بود و بیقرار
 ۲۴. و نشانی بعد از آن در این بر دونا پسندید که هر دو عیب یکی نصوص
 بدتر کرد و بدان چشم زن جوان را و برق را و زبانه آتش و درفشهای
 آبی بیقرار گفته اند که بکنیم بیقرار و نشانی بر دوام این چهار جزئیست بر
 بیقراری و بی آرامی من و خاطر خبر نیست بلکه توان گفت اینها بیقرار
 و نشانی را از من و خاطر عاریت برده اند و دیگر حالت طفل و حالت سک
 بام مناسب تمام دارد و چنانچه سک به یک لقمه دم بخباند و لا به کند همچنان
 طفل مانند کبوتر لایه و زاری کند و زود بر خیزد و دشنام دهد و بر بخاند چنانچه
 سک در خوراک ملاحظه نکند از خور و نه و ناخورد و نه و به خواهشهای آه
 و ناله پاک سفره آورد همچنان طفلیم درین جزیه ملاحظه باشد و مفید پاکیر باشد
 و من عیبایم طفلی را زبانه ازین چه توانم گفت چون مادر من او را نش
 و شوی و بد شیر را سیر خورد ایند بر بسته خوا باند ناگاه ماه را در آسمان بند
 از کاه حص و ارب به طبع در آن بند در آن ماه بدست او در آید بر زمان بود
 او دست در آن کند و در آن دارد و بکیر دوست طماعی و حریص ازین
 نمیکند که طفل را باشد او دایم در هر جا باشد و آنجا را آه و ناله و از ناله پاک
 بر میزند و بعد از آن از طفلی بر آید و شغور پیدا کند چون پدر او را با ستاد
 و پدر تعلیم کند از استاد خود و بر آید اوست گزینان و ترسناک می باشد از

مادر و پدر و برادر کلان و چاکران بدو در قیام خود و ایم در و ایم باشد
و گوشه خور و باید دانست که ایام طفل سر اسر خانه و منزل و هم و ترس است
این ایام خورد از هر کس را باشد سرمایه جمیع ناخوشی ها و ناپسندی ها
و خزانه بی عقیلا و بی تمیزی و منزل محنت ها و غمهاست چون مذمت ایام
طفل که در حال عیبت جوانی و ناپسندی که و آن شباب را یک بیان
می نماید و میگوید که ایام طفل را هزار ناخوشی گذرانیده بگویند بر سر
که رفتار بالغ ایام جوانی و هوسناکی و فروغ افتادن از باری بلند می گردد
در محنت عذاب افتد جو خبیث جوانی در تن در آید و تمام حس و
قوای او را فرو کرد خیاچه شخص حرکت خراب بر پیوسته کوبد سخی با و ده کند
آن کس هم در در تن او جسمانی در آمده باشد در کف و نش و نش و نش
صرفه کند در ج حرکت و جنبش و سکون ملاحظه نماید تا کفشی را کوبد و مار گردان
را کند در جای برود و نباید رفت باید دانست که ایام جوانی در
تن در آید عقل را نبره و مکرر سازد در رنگ آن ایام بر شک آب
حوض مغیر را نبره ساند خیاچه آب نداشت خوف نداشت صفاد با نبره که
مد الله این عقل هم که صفاد و لطافت دارد و خیاچه بار ندر که آب نبره و مکرر
کند این عقل هم جوانی مکرر و نبره کند دیگر جان موی جوان کویا آهوی صحرای
ست خیاچه آهوی در بوقت غلبه نشن سر ایست یعنی ریت و فن را آب تصور
کند

کند از دور بقصد آب خوردن بدو در آن شبای ملاطفت نشیب فراز و
 بلند و بخت نماید ناگاه در حقیقت در مانند که برفتد همچنان جان مردی جوان در
 طلب تشنگی شہوت نفسانی زن را در بمنزل سراب باشد مطلوب و مقصود
 خود دانسته بدو در آن دو بدن ناگاه گرفتار شہوت نفسانی از بوی
 خوش و مکررات کرد و دیگر نتواند خود را ازین گرفتاری مستغنی اخلاص کند
 این جوان با کوباکان است چون کان کرد دست سازد و زده کند در دست
 نبرد از وقت کشیدن و چاشنی کردن ترنگ ترنگ آواز دهد از ساز کاری و
 زور خود برخیزد همچنان این جوان زور و قدرت خود را نمایان کرد انداز
 قدرت خود فرمود ای که بشیر کامل مردی بر اراده و سعادت مند همان کسی باشد
 در ایام جوانی گرفتاری نفسی او نباید بود او را شہوت الهی از دبا
 نیکو کاری و دهرم به ازین بجه خوشی او در دنیا بود گشتی عمر خود به سلامت
 بگذراند و قابل قرار آفرین باشد آن جوان بیک محبت در در عقودان
 شباب ایام قوت و بیدار با یک سخن نیزی گوید تا سر از زبان او بیرون
 نباید و مردم از دراضح و شاکر بود باشند او همیشه با بیکمردان و حق پرستان
 صحبت داند از خدمت ایشان فیض بردیقین بدان این جوان باین
 صفت بغایت جویری ناباب و نام درست در رنگ نامور بودن باغهای
 آگاش و گلستانهای در هوا و چون خوانا سیب ظهور نماید پسندیدگی است

بدکاره هم علت بدی ما نباشد و حالا شروع در اظهار عیب تن
 میابد و میگوید در زن چه خوبی و کدام بسند بدی باشد در طبع آن
 میل کند در بظاہر صورتی است از غلط و خون و رگ و پاره است کرده
 شده بسنانها و خدا که میاز دست و پا و دای آب رسوخ
 شده استخوان بندی او مانند پنجه است در ترکیب اخفای او از دنیا
 پاره و پند او است مگر گوشت و پوست و رگ و پاره استخوان
 در باد و دم در روحی آید و میبرد اگر بر کدام از اعضا و اخفای او
 جدا جدا دیده معلوم است چه خوبی و کدام لطف دیده و دانسته
 داشته باشد در رگ و پوست و عصب آن بسنانهای او را
 بدندان و شاخان از روی شنبه ز روه کوه گفته اند عقدی
 مروارید را از کردن او آویخته باشد بآب کنگ نسبت بنمانند
 همان زن چون می میرد و نیم سوخته در زمین مرده سوز افتاده بود
 سگان و زراخان و انواع جانوران بقیه گوشت تن او را کنده کنند
 قصه قطعه ساخته بخورند و شالان تن او را هر طرف کنده کرده میزند
 در حقیقت و جهت زن شعله آتش نباشد کیاست در شنبه است
 چنانچه بر سر شعله است دومی در زمان آن را سمره و گئی کوبان در چشم
 کنند و در این شعله سیاهی مویهای سر او است چنانچه آتش رسیده است
 بسوزد

ن
 لطافت

بوزد این آتش که در تنویر کعبه سوره می سوزد چنان باید که سر دست نش
 رسیده نکند نباید دست باین آتش کند چنانچه در دوری از آتش باشد
 ۲۸. است همچنان در دور ماندن از این آتش خیر است و سلاطین بهند
 بدان در وجه زن دام سب برای گرفتار شدن شوق نفس و چنانچه
 صبادان کنجشکان را بدام رسیده گشته غافلان گرفتار این دام کردند
 و نیز زن شت بهند چنانچه ماهی اسیر قلاب شت کرد و همچنان نادان
 باین شت گرفتار میگردد و در میماند اسیر زن ماهی باشد چنانچه ماهی
 رسیده در آب بهند آب این ماهی عرصه وجه جنم گرفتن و زاده شدن
 بدینا در آمدن به کل دلای لازم آب باشد اینجا کل دلای منی و جت
 سب درین آب ربمان این شت هوا و هوس جسمانی است و در ظلف
 و شت بنیان و مفرجه نیز قلاب این شت حسن و خوبی زن است و بدان
 ماهی اسیر کرد و زن کو یا حقه جواهر است چنانچه حقه جواهر رسیده بعد از این
 حقه انواع جواهرها پسندید که با دانا باشد پسندد و دانا چنانچه حقه رسیده را بخیل
 و فضل لازم باشد این حقه را انواع رنج و محنت و دالم و زنجیر و قفس باشد
 من محبت ام از مردی در زن را خواست می کنند و رغبت با او می نمایند و ستایش
 او میکنند او بفرستد گوشت استخوان و روک و بی نیست اینهمه و بستی که با او نشاید
 نمود مردم برای عیش و عشرت و مباشرت زن را میخواهند من اصلا مباشرت

و اختلاط با زن نان دوست نمیدارم پس زن را چه کنم هرگاه من زن را
کند اشتم یا سوخم از غمها و محنت با برادران کردیدم ای رکنش بر نوع
ذوقها و آسایشها در بین دنیا باشد بر دل من سرد شده و من
نمیخواهم در محنت را با ذروی تن به بندم مفید بهره گرفتن کردم در بدیم
در حفظ تن و ذوق گرفتن از راه پنج جواس خبری نیست در نفس آدمی بهر
ذوق آسایش دنیا کشد چون لحظه از آن بهره ور کرد و اندک ملاحظه
شود بعد از آن دفع آن را بخوابد و از آن لذت گرفتن باز ماند ملاحظه
بهر نوع طعام چرب و شیرین در میل داشته باشد چون سیر مجزود و استیفا
خطه کند دیگر نخواهد بودی آن طعام نگاه کند همین نوع دیگر حفظ با ذوقها
نفس ناپسند بعد از آن در حقیقت ایام طفل و جوانی و لذت گرفتن
ذوق های دنیوی را نفس الامر گفت و مجرب هر کدام را شمرد حال آنکه
ایام حقیقه و بری میکنند و میگویند را آدمی را چشم بعد طفل و جوانی میرسد و آن
ایام را معدوم و نابود میبازد بنوعی که کوب و جود اصلا ندانست همچنان
چون زینت پری شود جوانی معدوم و نابود کرد بنوعی که کوب و اثری
نداشت چون آدمی بر شود پوست بزن سخت و درشت کرد و گوشت اعضا
نرم و پزمرده شود نهایت سستی و ضعف رو نماید در باندک سرد و گرم یافت
کرد و ناب نابو را اندک راه رفتن نفس کو بیخ کند او را حالتی دست
د

دیدن بر پشت و خاست و سخی کردن و جمیع حالات او تمام معلوم خانه
 و عیال و بندگان چنانچه کسی بر دیوانه نبندد و در چون بر شود حوص و امیدوار
 بنماید در رنگ آن عقاب بر در خنجه کهنه خشک آمده بنشیند حوص
 و آن بر و غالب شود این حوص و آن کو یا بنزد و مهای انواع غمها و برب
 ست تمام احتیاجات و از رومند یا در زمان بری روی بنماید بفرم
 و ترس بر طمع مستوی گردد و اندیشه دور و دراز کردن بگوید بر تمام
 راجه حاصل نماید اما در کرد و محتاج شود این ترس است هرگز از
 دست دور نگردد علاج و تدبیر ندارد هر آرزوی و هر خواهی در بری
 بدل راه باید از آن آرزو و از آن مطلوب بدل معلوم چه بهره بوده
 باشد همین هوس باشد پس سر مرد بر کو با مزد به دست بغیر زبان ندیده
 این مزد به رسی بصورت فکند آموخت نظر در اید سر پر را بری زنگ فکندی
 مبدید و بنده را مردم خورند و خورند سر این بر مرکب است مرکب باراه
 بزرگ است و متوجه است و می آید و سفیدی موی سر بر علم و برق آن راجه
 بیشتر آمده نصیب کردید دیگر مرد بر کو با صد یا از سفیدی موی بر خود
 مالیه جوانان در حذل بر خود میمانند اکثر بخت مباشرت و اخلاط
 با زمان باشد این بر این در معنی است زن بسر کردید در عقد او
 در آمده یک احتیاج دوم نانوایا سوم غم و درد و از وجه انباشت و با او

میباشند زندگی را با بری باشد این زندگی خبری نیست هرگز این
حالت تیرید دیگر بری را میاز کار دیدن و جنگ آزموده تصور کن
هر که بسیار غلب و بر تنور است بچک با او بس نمی تواند آمد هیچ
و قوتها و علمها و دانشها و هنرها را که باشد یا مدنی بری از نین بگوید
حالا از شمار عیب های طفلی و جوانا و بری معلوم شد در درینچنان هیچ
خوب نیست سر اسر بر از منت و نعمهای بی نهایت است اگر کسی گوید
کیا نیان و اوصالان در گاه حق را در نیچان ذوق تمام میسر شد باید گفت
سخنی در بن است هر نوع ذوق و راحت در نیچان نصیب کرد
باقی دیا بند بود بحسب اوقات مختلف تغیر و تبدیل باید این زمان وقت
را در رنج و راحت و تن دی و غم و است آن سبب مونشی دان در نوع
عاجه و غماش خفاش در بند آن برود و باره باره سالها هیچ خبری و هیچ حالی
نباشد زمان و وقت آن را فرو نمی برد و نا بوهنی سالها این زمان و
وقت عجب شغنی شکم پرور و بسیار خوار است هر چه باید بخورد و سیر نکرد
این وقت عالم را بوعی نابود میاند و اذوا مل نام است در دریا
مخلوق شده و آب دریا را روز بروز معدوم سازد و بسوزد و از دست
زمان و وقت بچک و هیچ خبر خلاص نداند آنچه پیدا شده از اهل زمین و
آسمان و از فرشته و دیونا همه را لقمه میاند هر چه در نظر آید از خوف زنت
بلس

و بخت و بلند هم خوراک وقت بود در رنگ کز در جانوری غلیم الحجه و بر
 قوت پشه و مار آن خوراک او باشند این زمان و وقت اینچنین بسیار
 خوار است رخس و فاشک درخت و سنگ هر چه هست همه را خورد و هرگز بزرگ
 نکرد و این زمان و وقت کور است و بقایت بلندی دانه بر بلند بیغ
 بیضه های بر چهار شاخه مل تمام موجودات هستند مانند بر آن درخت شاخه
 او را پیدا شود چنانچه بر های درخت کور بر از پشه های بی شمار به این
 صورت کردی و وجود این شکل های مدور بیضه های آفرینش پراکنده ای
 مخلوقات بر نوع و هر جنس پیدا این زمان و وقت کویا سخیف است
 روز و شب دو چشم اوست او در جنک وجود در آمد از میوه های آن
 جنک عبارت از موجودات و جانداران است فام و بخت همه را بخورد
 تا آن در هرشت طرفدار عالم را را اندر و اکن و جم و تیرت و برن و ورت
 و کبر و ایشان و میاد و یو باشند و میده های معبر این جنک وجود ایشان
 را توان گفت بخورد و در کتب معتبر اهل هند است بعد از آفرینش عالم
 بنشت روحانیا را آفرید اند هرشت طرف زمین را حواله ایشان فرمود
 اند ایشان نگاهبانی و طرفدار میباشند شقی زمان و وقت این
 عالم کلیه کینه خانه اوست و جای بیونی او باشد او چون صاحب این خانه است
 اینها همه را از زمین برگرفته است و بدست آورده و در عطف مرکب جامی کند و نگاه

میدانند این زمان و وقت کو یا شفعه بوشاک و خفا آرامت در برگاه
 میخواهد کوهی و جوف موجودات را بر بسمان سپ و سج و تم در کشید
 و سفته عقیقه سالف بکلوی خوی اندالوت عبارت از حقیقت فرشته
 و روحانیان باشد و سج حقیقت آدمی و تم حقیقت حیوان بود باز چون
 این عقد کهنه شود بسمان را سسته کوهی را بر آکنند میبازد و پیر سو پیرشان
 میکند و باز چون میخواهد آن کوه را بر جبهه و حج ساخته بر بسمان سپ و سج
 و تم کشید باز در کلهی خوی اندازد و میبوسند و بکرا این زمان و وقت
 کو با صیادی است در در جنک و صحرای عالم بنهار بر آید جانداران عالم را
 بمنزله آهو و کوزن و بنده کاو و فرکوشی این جنک و این صحرای عالم بنهار
 اند و جانداران عالم را بمنزله آهو و کوزن و بنده کاو و فرکوشی این جنک
 و این صحرای عالم باشد به نرزند و نهار کند و رسم است در رسیدن نهار بر آید
 و حوضها در جنک بنظر در آید کلهای بنده فر در اینجا دیده شود در بین عالم
 میاید و قیامت را بنظر دریای تصور کن آن دریا را آن و دوانامش
 همیشه در دریا باشد آب او را می موضعه باشد و طغیان نتواند که کل بنده
 این دریا بدان و در نهار رسم باشد صاحب نهار با خود در نهار نشست
 و شبدر بنی و ترشی زمان با همراه بر میدان از آن خبری همان روز خود
 خبری زور و بکثرت خفا سازد و عجبان این صیاد و وقت در زمان در بین نهار
 ۱۱ بنظر

در بختل عالم میکنند این جانداران بر نوع و جنس با خود برداشته میداند
بندست و تدبیر آن را بخورد و نابود سازد و رسم است در صیادان و
۳۱۰ اهل شکار سگان همراه میدارند در جانوران را میکشند این صیاد وقت
و زمان سک طوفان حالت پری و ضعف بدست خود گرفته درین
بختل می آید آن را در پی هر جانوری سر میدهد در این سک او را در انداخته
میکرد و شکار مینماید و رسم باشد که صاحب شکار پیاله شراب را گاهی
به دست ببرد و بخورد این صاحب شکار وقت و زمان را گویا تمام عالم
پیاله شراب است هر یک کف است و شراب آن پیاله در پایی این
عالم تصور کن ناگاه این پیاله را آن شکاری در خلق خود بریزد و بخورد و بین
قیامت و مهابرت خود این وقت و زمان شخصی غالب و زبردست است
در معدوم ساختن و نابود کردن موجودات عالم مباد بود و کاری او
نماید زمان این چنین شکاری است در مبادیو شیر و بوز شکار کنند او باشد
چنانچه شیر رسیده با کتف سبزه بر نور دارد مبادیو بز کباب و غلته های کار
خود همراه دارد نیز این زمان گویا بچه کوکل خوش آواز باشد در نوای خوشی
آیند و از رونق و ترتیب و نسق عالم و نسبت خویشی و برادر و پدر
و فرزندان و دنیا آن را بر زبان هند ما بگویند و آرد این شکاری وقت و زمان
است فنا ساختن و معدوم کردن اهل عالم گمان بر نور او است بر روی این گمان

اسباب مرکب است از تنب و در و سرد و استفا و بخی و بخره و رسم
ست در وقت پیر انداختن از گمان آواز ترنگ بر بیاید این
گمان را ترنگ جایش قرض کنند آن ترنگ کردن ترنگ کردن گویا این
عبارت میگوید من خرشته و دیونه های بزرگ و غیره را نشانه سازم
و یکشم و بیکش نیز من جان نتواند بزد باید دانست در این وقت
و زمان گویا زن رقا صفت زیور های سرد بر و باز و بند و طوقها
و خطی و انگشتری دست و پای او هر سه عالم باشد و زن رقا صفت رسیج
در حالت رقص کردن زنگوله های در کمر و پاها بود و بکندن رقا صفت کمر بند
زنگوله دار باشد این کوه قاف را کردار در عالم است گویا کمر بند زنگوله دار
این رقا صفت و آن رقا صفت رسیج جود در از نابانی با میداد این
رقا صفت راجع در ارم طار و سی است او مرکب کار پنج نام پسر مهادیوت
نیز در وقت رقص آواز ضرب و اصول پامی باشد این رقا صفت را آواز
نخله های نوز در از چشم های مهادیو برابرید باشد دانست در این زمان
و وقت در این طور بر زور و زبردست است در بیکدام از دیوت های بزرگ
را نامعدوم سازد و نکند و معلوم است بجای مثل ماکان در از آب کل
پیدا کرده شده ایم در بین عالم چه صورت داشته باشد ما را یعنی از کجا بود
ای دهنده و این وقت و زمان را اندیشیده فانی اهل عالم را معلوم ساخته
است

آتش در من می افند در روت من مانند اس کلال را از بیرون کل مالید
بعد قصد و بیدار خفته بنظر درآمد از درون شعله های بی نهایت دانسته
باشد میوز دوم میخوانم زود چون حاصل کردن کیان و یافتن شناخت
حق موقوف بر صحبت داشتن با بیکمردان و سالکان راه حق است
من هر چند کوشش میکنم در صحبت و ملازمت مردان حق و عارفان
در گاه مرا بسر کرد این دولت ملازمت عارفان و صحبت داشتن
ماکیانیان از کم طالعی من چون زن جوان با بر ساد و عقیقه را از جمع
مردان میگرد و کن ده میگرد از من دوری میکنند و من از و محروم
میباشم و من در هر چه نظری کنم فایده و نایاب نیست می بینم و با هیچ
اینها را هیچ حاصل دنیا در روت من آرام نمیگرد از ان سبب من همیشه
دور گرفته و متنفر میباشم ای همیشه من در هیچ کار و کردار خود را
اختیار نمیکنم موافق خواستش داراده من چیز میسر نمیشود اکثر میجویم
در خود را بر بلندای کاری نیگات بر او درویشی گزیده و پسندیده نگیدارم
البته بای من از ان مرتبه می نوزد بایان می افتم مرا محروم بد و ناجوان مردان
در باید از صحبت ایشان کناره که در بین دنیا پیش می آیند نیکو کاران و
صالحان و اهل سعادت در ملازمت ایشان غیبت باید شد و در بین
عالم یافته نمی شوند کسی را دین میشود زاده شد و در بین عالم آمد و یقین

کرده می آید و او را مردن در پیش است و آن را مرده و ازین
عالم رفته بخم دانسته میشود و او بانه درین عالم چشم خواهد گرفت آخر
کار هیچ خبر معلوم نیست و چه خواهد انجامید و چه خواهد شد بنابراین
غناک حیران میباشم این آبادانی عالم و جمیع و رتق عالم در دنیا
میشود و بخوابد و پیرشاید دال و جمیع جانداران خواهند مرد و در
حیات را بقایفی ارواح خواهند سپرد این شهر و ده ها همه خواب
و در آن کرید نامی و نشانی نخواهد ماند آبادانی ها و جنگل و صحرا نابود
خواهد گردید کوه ها و بلندیها پست خواهند شد و اطراف هم نخواهد ماند پس
مانشع خاک درجه حساب باشم وجود فانی ما را چه قدر و چه مقدار بیهوده
باشد هرگاه در آسمانها و افزان و زمین ما و آکاش هم نابود شوند و
معدوم گشتن است ما چه خبر و چه کس باشم ما را از آنچه شخصی فانیست
چشم توان داشت چون هر هفت در با خشک خواهند شد کاملان و فرشته ها
و در پشته ها همه تقیر و فنا خواهند شد ما و غافلان و اکیانان را بقا و نبات
از کجا میسر باشد چون مباد بود برهما و بنی در سردار دیوته ها و سرکار
داران عالم هیچ باشند ایشان را قفا خواهد بود و نابود خواهند گردید ما

به نام و نشانی و بیدار از آنجا که مرتبه آن را از قنای سلامت با هم دوست
 اجل نماید برسد چون حالا زبردستی و غالب تر از زمان و وقت نباشد آفر
 کار وقت و زمان هم نابود و خانه میکرد در چون شب در آید روز نابود شود
 همچنین شب از در آمدن روز معدوم میکرد در وقت و وقت دیگر از
 به میرسد او را نابود میکرد اندر روحی که کوه اندیش اند و غرق در بای غفلت
 و نادانیا ایدایش را بوقت چون مرادی از مرادات نفسیه دست
 آن را غنیمت دانند و در آن بسته خوشی و فرم کردند چون نظر در جمعیت
 حاضر و خوشیانی و فرزندان کنند و رونق کار خود را به بنیان مطلب و اعلا
 دانسته بر مال و جاه و خود مغرور گردید خود را ثابت و با بر جا خیزانند و ناموس
 و رسم و عادت زندگانی کردن را سرمایه حیات شمارند اینطایفه همیشه گرفتار
 غمها و المهای حوادث دنیا باشند هرگز خلاصی نزنند آن کس که روزانه بکار
 و بار روز کار خود مشغول باشد و شب چون نجاته در آید نقدی و حاجتی با خود ببالد
 جمعیت و رونق خانه و روز کار خود را به بنید دل او بر آن آرام گیرد و خوشتر
 شود برای خواب کردن بر بستر نرم با دراز کند و با من خواب غفلت رود
 اینطور امن و این نوع آسایش خرمه عافانگی را نماند مردی که بیایا

و صاحب فکر و اندیشه در عاقبت کار خود باشد ایشان همیشه دلگیر
و غمناک باشند هرگز بواب راحت با دراز نمایند و نیاسند ببقی
کفریاری و مشغولی زن و فرزندان و کار و بار دنیا مرد را بعینه چون
صلوای شیرین به طرار آن باشد در آن زهر و دودی بیوشی نفعی نکره
باشند در اول حال دین و بدن انداختن بعبادت خوش نماید و
شیرین به آخر کار بیوشی آله نقد سرمایه حیات در سر آن رود
بع حال این دنیا را اعتبار ندان که مدار بران نتوان نهاده هر چیز نباشد
شماره و عاقلی در برابر دشمن قوی زنده ضحک کند و لشکر و استعداده
بهرساند فیلان و اسبان بیدار کرده آلات حرب جمع نموده از روی
مدد بخت بران دشمن غالب آید و ولایت و فرمان و استعداده او را
بصرف خود در آله بعد از آن خاطر جمع ساخته اندیشه کند در حال در راه منم
خاری نماید القاب و برتبه خاطر از هیچ مرمی نیست با من دارم زندگان
کنم و از غیر خطی بزم جان و چنین میگویم بانشم ناکاه اجل از کین بر جبهه او را
خود سازد این خیالات او هم تمام بر آید آفر کار با هزاران درد و حسرت و افسوس
با انواع ننگهای و نامرادی ازین جهان برود باید دانست آشنایی دنیا در رابطه

مادر بی و پدری و فرزندی و برادر و خویشی جز نیست و مدله بر آن نتوان نهاد
 این صفت برین بنیادال کرد که از دیگری یاد نمیکرد و بیکر ما خود آدمی و غیر الله
 هستیم و مدت عمر طبیعی ما معلوم و مقدر است بر تقدیری که از حوادث سلامت
 ما و به بنیاد عمر طبیعی برسم طایفه دیوته و فرشته و هر عمری این ن هزار
 هزار سال باشد و اجسام لطیفه و نورانی هستند این هم آخر کام معدوم و فنا
 می کردند پس در میان عمر کوتاه و عمر دراز چه فرق است عجب آن هر آدمی با این
 ناباید که و بی ثباتی عمر را بجزای پیوسته میکند راند و اوقات شریف
 را ضایع میکند آنچه ناگزیر و ناجاست آخر کار و بار با دست اصلا او را یاد
 یاد نمیکند و در شناخت او کوشش نمی نماید و جاندار در نیچان بعینه چون
 مرد مشعبد و مقلد بود هر زمان بصورت دیگر برآید و به شکلی غیر مکرر جلوه
 نماید در جمیع درآمده نفس و باز می کند یعنی هر وقت جنم گرفته و بصورتی
 برآمده مشغول کار و بار کرد و بکینسان این مشغولی بنیاید خبری بدست او
 در نباید از نزد آمد و وقت اینچنان خلاص گردد و شد برام حیو بعد از آن
 در مذمت مردمی که از شناخت حقیقت دور باشند نمود و عیب های غفلان
 و اکبانیان بر شمره حالا شروع در مذمت عمر و اوقات آن بنماید و مکتوبید

در ایام طغی گزشت و موسم جوانی چون آب روان رفت از آنچه در آن ایام عمل
 و کردار کرده شد بعد نیز برگزشت حال در نوبت پیری و ضعف رسید از آن
 هر دو موسم خبر یاد کردن اثری نمانده باید دانست در این ایام پیری هم بر فیهی
 خواهد گذشت در رنگ آخر پارس روز و مانند خواب و ضایع نام خواهد گردید
 ما چه باشم و در چه باب آیم در برهما ویش و رود و در جمیع دیون و عا و روحانیان
 کامل حرکت پیش میروند در باطن خود با بعد کردند در رنگ آب دریا در پیش
 با و و و انام آتش میروند و سوخته میگرد و جمیع اوقات بربک رنگ و کینان
 نمی گذارند بجهت آن در ساعت غم رو میگرد و ساعت شادی زمانه چشم گرفته
 زلله میگرد و زمان دیگر لقمه مرکب میشود و می میرد و ازین جهان میروند و در
 احوال زمانه بسیار منقلب میگرد و بدین میشود در همه حال کینان نیست در بخت
 بلند بلند است میگرد و گاه فقر و گاه غنی میگرد و ای که پیش از آتش این اندیشه
 و این فکر و در روزه من سر را سوخته است بدان سبب مرا هرگز میل به خوشی
 و راحت دنیا نمی شود خوشی باید رو نمید و در بخت هیچ حالتی را نمیگردند بر
 زندگان یا مدار تو انم نهاده بر مردن و ازینجهان رفتن بجهت آن در بعد از
 هر زیسته مردن است بعد از هر مردن زیستن و بدینا آمدن و در پریشانی

افسادن

افتادن و گرفتار کردن بدین پیشینه اوقات این اندیشه بدل راه میابد
 حالا زنده ایم دست و پا و تمامی اعضا سلامت است و اختیار دست
 داریم در بین فرصت هر چه را بپسندیم از پریشانید و آنچه که غلط
 نکردیم باز بکنیم و چگونه کنیم این اسباب دنیا و متغذیه زن و فرزند
 و آنچه ملک می را بر دهر فانی است نه آن زهر سیخ آن زهر همان کسی
 که حوزده باشد بشد و فریب نین را نبودن زد این زهر فانی که گفته ام
 نین این نش و جنم حاصل نماید هم تنهای جنبای آینده را کشید است
 پس معلوم شد این زهر گرفتاری محبت زن و فرزند و غیره کشنده بسیار
 تنها باشد مردم آبیانی و غافل داریم گرفتار سیخ و راحت و لذت و غم و مضه
 محبت زن و فرزند و در ماندن دوستی و دشمنی دنیا باشند مردم آبیانی
 و صاحب در یافت حقیقت بخلاف این مردم آبیانی از سیخ و راحت و لذت و غم
 و غم از اد باشند احوال دنیا را از زمین و مردن و غیره اصلا اختیار نکنند
 همیشه در میان برهم و مراقبه یاد حق بود باشند باید دانست این عمر
 حیات دوروزه همچو آب است هر چه را برآید آن ابر را یاد میراند
 باشد آن البته بر زمین افتاد باشد مکنم نبود تواند ایستاد آنچه در بقا

عمر و زندگانی از راه پنج حواس بهره گرفته شود و خط نموده آید بقای آن
چون بقای درخشش برق باشد از آن ابر برداشته و ایام جوانی مانند آب
روان است و در گذر باشد پس من بحقیقت حاصل این عمر و زندگانی
و بهره برگرفتن از عمر و جوانی نواحی رسیدن این احوال را به بدانسته خاطر
خود را آزاد کرده ام دل خود را به جمع نموده بر در خانه جنت فضل نیامده ام این
منافع های کاسه و رختیاء فاسد و رایگان را در عبادت از خبرهای
دنیوی پند در آن خانه اصلاً جانی هم من عقل و دانش خود را در منافع
من و جنت است چون نیکو ملاحظه میکنم اختیاری بدست نه الله مستقل و
برجاست و کاری بر مراد نواند که در رنگ آن نوع و مسرور در
خانه داماد اید او را به اختیاری در پیون بجای و رفتن بجای باشد
بهت این از شما انعام منبایم و مرا به نمونه کنید بکاری و ندبیری
این عقل را جنت بهر سو اندواند و برین نواند که از آن منزل و
از آن مقام محض صفا و لطافت داشته باشد و در آنجا خبر بریم و بهت مطلق
را گنجی بشی بود مرا خبر دهید ای رهبر کاهل و ای طبیب طاف من پیش تو
خود را برای این بگویم و تو بر من و در دمن اطلاع یافته علاج می توانی که

چون در هوم رسم است و اجناسی بار و غنیمت شکر همراه کرده در آتش می اندازند
 بسوزند و خاکسند میکرد و باید دانست که این هوم عبارت از آتش افروختن
 و اجناسی در آن انداختن سوختن باشد در اعتقاد و هندوان عبادت
 بزرگ و کار بزرگان است و منم که با جیست و بار و غنیمت شکر خدایش
 بسیار در آتش و آبی جنم با جاندار همراه میباشد در آتش و جوی این
 جهان انداخته شده التماس میبایم که از حال منم غافل نشوید و بوزنم ناپود
 کوم بلکه از بهت شما سیاه شوم و با اجرای لازم آن اسناد کبیرا در
 آتش می اندازد و ناسوخته و نابوده نماند و بخت و کامل گردیده از آتش برآید
 و اکبر کرد ای کامل من درین دریای بکبار عالم اقدام دست و پا میزنم
 هر چند بر طرف چشم میکنم همین آب بنظر درمی آید غیر از آب چری دیده نمیشود
 و دست در آن زنم خلاص خود بود و سبیل آن طلع کنم یعنی درین عالم بر چه از طرف
 است همه اسباب گرفتاری است شما کاری کنید و مراد شنیدنی مانده از گرفتاری
 اینجهان خلاص شد بجهان امن رسم و از خطر غرق شدن نجات یابم ای دیکبر
 کامل از سبب گرفتاری این عالم بسیار ملول و دیکبر میباشم یعنی منم شما
 ندیده آن میدارید و مرا رهنمون بسوی کیهان و در یافت کنید و اجتهاد آفرید

از این ظاهر باشد و نگویید باین اندیشه شاید بر فرموده شما عمل نکنم و برگرفته شما خود
را راست نگویم باین چون بر راه نموده شما طریق پیش گیرم و ترک مرادات نفایه
تمام آن موجب خلل و فساد در خاندان سلطنت شود مردم گویند نه این را بچند را چون
ساخته از رسوم جهانیان به دل گرفته کردند ای کامل راه حق من ترک اینکار خود نموده
از خود و خواب و آسایش گذشته ایم از آرزوهای نفایه خود را گوشه کشیده ایم
و جامه پوشیدن و بوی خوش بخود مالیدن و سواری اسب کردن را ترک کرده ایم و بی عمل
و بی کار پیش نمیگیریم کردار نیک را هم نمیکشیم غرت و جاه و سلطنت و خواری و درویشی
و ستایش بر من یکسان شده و بی خواهش و آرزو گردیده مراد خود را گذاشته بدویم
و ترس شده مطلقا از خواهش بی نشان گذشته ایم مردن خود را بخواهیم ماند صورت
و بدار شده باشیم و مقصد بی غیر نفوس از او مطلقا کردم را بچند چون این نوع سخنان پیش
بنده میفرگفت و احوال خود را باز نموده التماس ابدیش کیان کرد بنده اینتر سخنان
کردید در مقام این شد چون این سعادتمند مسند کیان کامل شده من باوجه
گویم در این نوع پیش باید آمد را بچند مقصود خود رسد در رنگ طاووس
مت غرضش ابد را شنوده خوشتر کردید بنده او را بداند از خود را درست سازد
در صبر کند و در خوف نکند و بغایت خوشدست کوه فصل ششم از بزرگترین

هر چون را بچند کجایم همت خود را در زارت بریم بت انعامی توفیق و ابدیش
 و گمان دار شد نمود بنو امر به سخن در آمده کجاست شکست بر صاحب عرفان
 و ملک گمان دار شد و کاملی گشته بود بار بچند گفت ادر طریق و صواب بیدار نمود چون
 را بچند سخنان دل گرفتگی ازین دنیا و بیا آرای و بقراری خود از سبب با و وصل
 بیدار و پیش بنو امر گفت و شکایت از گرفتاری دنیا کار نمود احوال خود را باز
 نمود تمام دیو ما با و عالم بالا و فرشته با و روحانیان ملا و اعلیٰ در منوبه مجلس ایشان
 بودند بشنیدن این سخنان حیران ماندند تعجب میکردند و پیام میگفتند بر بید
 آدمی زلف خاکین نهاد را با وجود بیت خفت و فطرت آب و گل این همه شوق بوی
 میداد و این همه بار و بر وزن بخت پرواز بجانب بستان بفاصلت چه نسبت
 خاک را با عالم پاک ایل آن مجلس همه ادر آن دانش بودند از کوشش کردن
 سخنان را بچند خوشتر میشدند و هر نین ایشان بر خاست و غریبوز حاضران برخاست
 از بالا دیوتا با آواز بلند کرده احسن است میگفتند یعنی خوب گفتند و
 بنتر گفتند اما که روحانیان و دانشمندی عالم بالا هستیم مجالس قیام را بسیار دیدیم
 کرد جهان جمیع ای ایشان بسیار آمدیم لکن این نوع سخنان هرگز نشنیده ایم
 و ندیده ایم اگر کسی در ایام جوانی و زبان شباب و با وجود دسترس با سبب و نبوی
 و حصول مرادات جهان را بداند و بداند اینهمه شوق و مطلب بیدار و ظهور نموده مانند

جانوری گرفتار پنجه گردید بر زمان بخت و پیر مرد پر زنده بودی بعد از این پنجه
گرفتاری خلاص شوم سخنان را چندی در مانا بشکر کرده و طالب کیم و دریافت کشیم
در بنی انار غزه غنیمت و توصیف از در و دیوار و زمین بکوشش فالو
عام میرسد و دیوته و درو خانان کلها از عالم بالا نثار میکردند و ما بنم
ساعت یازده کلها بعد و در کهنه انار از حاصل کردن صفا و لطافت
باشند و ای عالم بالا گردید در میان دیوته حاضر شده بودند همه با اتفاق
قصد در آمدن مجلس راجه میر نه در آن مجلس عارفان بیدار شدند یک بنوا
و پشت را حاضر شده بودند نمودند از جا و مقام خود فرو آمده در آن
مجلس بیدار شدند راجه و تمام اهل مجلس بدین آن بزرگان درگاه بر مشنه
بر پا خاستند و تعظیم ایشان کردند و خدو خدو بنوا آمد و پشت بنوا ایشان
چند قدم پیش رفتند بایک یک از کهنه انار دریافت و ملاقات کرده
بجای خود آمدند راجه پیش دوید قدم ایشان را اغار و احترام تمام نمود
و بر دو کف کلها گرفته بر ایشان نثار میکرد و در رسم بوجای ایشان بواج
بجای آورد و میگفت ای بزرگان و ای خاها درگاه بر مشنه کرم کردید
و لطف نمودند و ما را بیدار و ای خود شرف خستد برکت قدم های شما

تمام آنوقت که در کفاری اینچنان از ما برفت و ما پاکیزه روزگار شدیم خوشحال
 و خوش کردیم ایم زبان ما از اظهار شکر شما عاجز است بموافقت راجه جسته
 تمام اهل کسره امر او را رکان دولت و اعیان خست و جمله خاص و عام بوجای
 ایشان بجا آوردند سر در قدمهای ایشان نهاده چشمهای خود را از خاک
 راه ایشان روشن ساختند و شیر برام هرست جان برتن بادب تمام آمده
 با همی ایشان را بوسید سر در قدم ایشان کرده رسم بوجای ایشان بجا آورد
 ایشان نیز سر فرام از خاک برداشته بکنار گرفتند و بنیاد نمودند برای
 فرزند سعادتمند بوجود پاک تو خاندان راجه جسته شرف و بزرگوای تمام یافت
 عزت و حرمت این دودمان عالی شان در اینچنان از سبب نو زیاده شد
 از توانیا چه عجب از تو این سخنان شنیده محض معرفت بعد از آن بنواقر
 در حضور این که پیشتر آن در آن مجلس شریف برام را مخاطب ساخته گفت ای
 سر برام رحمت بران مادر و پدر چون توجو هر لطیفه ایشان بوجود
 آمده ای سر برام تو کار خود را تمام کرده از لطافت سزنت و صفای طینت
 آینه صفت را بنوع زده و در روشن ساخته هر که حقیقت در آن معاینه
 نموده میکرد و آن نسبت هر مرد و طالب بعد از منقبت هم در باطنهای

بسیار و ارشد خلق را که بیشتر آن در مدتهاي مدیدتر کرد و ترا به واسطه پیرایه
 نودانستنی را دانسته آماده جیون مکت گرفته در رنگ شکند و پیرایه ای از نگار
 صفای جیل و رشت خلق با خود از شکم مادر خود نسبت کبان را پیدا کرده و بیرون
 آورده بواسطه کمال حفاظت نموده بعد از صفای عقل خود هر چند از اسرار حقیقت
 واقف شد بعد او را در راه سکوت حجاب و پرده نموده بدینگونه با وجود آن از
 بیشتر آن وسایکان حامل صفای می پرسید چنانچه بیشتر آن او را ارشاد و
 تلقین کردند آپدیش کبان نمودند همچنان مانند ارشاد خواهم نمود آپدیش کبان
 خواهم که شیر برام از بند امر پرسید شکند و نسبت کبان را از شکم مادر
 بدینا آورده بود فقط بان حد کمال داشت التماس آن سب را بخواه او را
 باین شرح و بیان نمایند او با وجود اینجه نسبت چه نوع فحاش آپدیش کبان
 کردید و بیشتر آن او را چه رنگ ارشاد نمودند و آپدیش کبان کردند
 بند امر گفت ای شیر برام بدان در حال فرخنده ما تو بدانی بعینه چون
 حال شکند پوست و حال شکند پورا در زرب که و کمال بالفعال باین خاصیت
 در بنیدن حکایت او و کوشی کردن سر گذشت او سب را از گرفتاری
 عالم از له کرد و دیگر باین دنیا نباید وزله شده نام نهاده نکرد و ای شیر برام

خلاصه
 حاصل

او را نیزه و زنی این اندیشه پیدا شد این فکر وی دلوار هیچ عالم مدارا
 نمی شد و آنچه دیده میشود هر زمان متغیر گردد و از حالی بجای می شود یکباره زاده میشود
 بچنان می آید و دیگری میبرد از این جهان بآن عالم میرود که در اینجا باشد و دیگری
 در راحت بگذرد و دیگری غمگین پس بر چه هست درین دنیا حالات او مختلف
 است و اصلا بوی از بقا و ثبات نداده قابل دستگیری نیست و آنچه با دیده و باقی
 باشد و سر در هر کس طلب دهد و مدار بر و هند دایم و بیان او کند و همیشه
 موافقه و یاد او بعد از آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم و هیچ مطلق
 را خبیه جان خود در بساخت از از روی نفسانی و خطای جسمانی و قیدی
 بزرگ است و جانداران گرفتارانی میگردند یکباره بگذشت و مانند برنج پسایم
 او عاشق آن آب از ابر نیسان بچکد هست و هیچ آب و هیچ ابر و هیچ در بار
 منزه نشو طالب همان قطره آب ابر نیسان بوده مستغرق طلب او بند نشکند و
 از جمیع مراد و آرزو نمکنند شسته خود را فارغ دانند او کرد ایند همیشه در راقبه
 و در بیان ذات برهم می بوده پس خود را فارغ و از له در بقای حق فانی
 گردانید با شناخت برهم و بافت هستی مطلق آرام و کنین گرفت چون صاحب
 او صاف کار کردید و مانند دیگر که بشیران کامل بر له و حق بر سید او فانی

مکتبہ دارند درین دنیا روزی گشت و سیراد بجانب کوه پیمبر واقع شد چون
 بر بالای آن کوه برآمد بدو خود بیاسی را دید هر بر ذرو آن کوه در مشغولی و
 در بیان ذات برهم و مراقبہ یاد هست مطلق نشسته نفیسم بدرجای آورد از
 شرایط دندوت و رسم بوجا فارغ گردیده از و التماس نمود برای
 بدر بزرگوار و ای کجائی و حاجت شناخت عابا مقدار حقیقت حاجت بانی
 شرح و بیان فرما این عالم بچه نوع از یککانه حق و از وحدت ذات
 او و بکثرت و دوکانه می آورد و آفرینش جهان بچه رنگ صورت بی بند
 و این دنیا بچند موجود دیگر و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای
 بر کدام از خانه تا چه خبر می شود مدت بقای آن چندگاه میباشد پس
 بجهت این عالم و بحقیقت این دنیا بواجب برهم و شناسایی سیر انبیا و
 بیاسی بموجب التماس بر بنیاد عالم آفرینش نمود بیدای او را مشرعا
 گفت لیکن چون خاطر بیاسی متعلق بقدر دانسته خود بود مشغولی و بیان
 برهم دانست آفرینش عالم و بیدای او را بطریق اجمال بشکد بود در میان
 نیا مقصود تفصیل شد شکد بود ازین بیان تسلی خاطر روی ندال و وظیفش
 بر نیاید بیاسی دانست مقصود او چیست بالا گفت برای بر سر خط مشغولی

و در بیان مراقبه حق منوجه میداند و بنوعی در بیان بیداری عالم را مفضلاً و
 مشروطاً میخواند و حق من تفاضلی آن نمیکند فرصت آن ندارم بکنیم
 تر آن را بیدار بجای از آنجا نشکین خاطر تر خواهد شد و ترا میفرستم
 به نشکین در مدعی ملک از و بجهت خواهد بود است بشنود در ولایت ترب
 شهر است هشتاد و نهم نام و قتل نام راجه آن شهر است و او صاحب کما و کبان
 به نظیر وقت خود است بر و پیش از مدعی خاطر خود در خواه او با نوا اول
 بیداری عالم را از اول تا آخر به فضیلت خاطر نشان تو خواهد سافت و ترا از مد
 بقا و نبات دنیا لکاه خواهد که شکند به موجب فرموده پدر به پدر خیر آباد
 گفته از پیش او بر آمد منوجه ولایت ترب است شده بشهر هشتاد و نهم رسیده
 در شهر محمود و آباد است سیاحت از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی است
 بچکسی پیچیده در زمان او از روزگار شکایت ندارد چون بیکاه شده به
 شب در گوشه بگذرانند چون روز شد خود را بدرگاه راجه جنگ رسانید
 برده در اران دیدند در شکند بونیس بر باس بیست ملاقات راجه
 بانجا رسید بشکایت تمام پیش راجه رفته عرض نمودند در شکند بونیس
 در کشته است و در ماضی است آمد بر در اسناد است باز میخواند راجه جنگ

از درونۀ صاف و خمد روشن خود بش از آن رخسارند بی محال آورده
و مدّعی غایب خاطر او را در یافته بود لیکن بجست امنان حالت او و برای آزمایش
حقیقت اینکار او نشیند را بخود نبوده چه متوجه نشد آن روز و آن شب شکید
بر پنجار آمد ایستاده بود همچنان ایستاده ماند چون صبح شد باز
راجه جنگ بار عام و او خاص و عام حاضر شدند آن روز هم گذشت و همچنین
تا هفت روز و هفت شب راجه از حال شکید پوئ باز پرسیدند او بر یکی
ایستاده ماند و ما یکس خبر بگفت هفتم روز راجه چون دید که نقد شکید
از بونۀ امنان عبار کامل نموده و بغیر در و پیدانشد فرمود شکید
را بدون حرم سرای خاصه در آرند و پیش از آن بکیزان و اهل حرم مقور
فرمود بعد چون او باید انواع خورشی مرغوب و مطبوع و بوهای خوش
آیند پیش او حاضر سازند او را رغبت متوجه گردانند بعد از آن شکید
بفرمود راجه جنگ بزم سرا در آید ناز نینان از اطراف رویه شکید
آورده خورد بنهاد و بدنها و خیرهای مرغوب پیش او آوردند تعظیم او
نموده و بوجای او کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت شبان روز دیگر
راجه جنگ پیش او بآمد بکیزان و اهل حرم او بفرمود او هر چند تعلقا کردند و از

همراه در آمده نزدیک باو شده دست های خود را به بدن او رسانیدند
 مدعی اینان این بود که اگر بشریت و نفس نیست او باقی بوده باشد
 البته میان او ظاهر خواهد شد شکید بود مانند کوهی که از هیچ غلبه باو نمیخیزد
 بر جا بود و به یکس متوجه نشد و هیچ نوع التفات نموده در روی نازیب
 و ماه پاره نگاه هم نکرد در آنچه چنان معلوم کرد که اثری از نفس نیست در او
 خانه خویش و آرزوی و مردای ندانند از خاصیت های تندی آرزو
 و فارغ گردیده از اینجا بود به اختیار شده و بیرون آمد و دید دست
 بیای شکید بود و گفت اثری بر نو مادی را که پیشه کامل در تو مطلق روحانی
 شد و اثری از خاصیت آب و گل در تو ندانند و آنچه مقصود از جنم گرفتن
 و موجود شدن بدینا آمدن باشد تر حاصل شده یعنی تو شناخت آفریدگار
 رسید در یافت پس مطلق کرده حالا بمن بگو مقصود تو از آمدن بدینجا
 چه بود غرض از ملاقات من چه داشتی شکید بود بار آنچه گفت مقصود
 من از آمدن در اینجا این بود که از حقیقت بدیای عالم آگاه گشته و بتو
 که این عالم از وحدت ذات حق و یکسانیت پیدا شده این دوی و کثرت
 در میان آمدن بمن شرح کن و به تفصیل خاطر نشان سازم منم اگر چه از

پدر خود حقیقت بیداری عالم را خاطرتان دارم از روشنی مابلغم صفای صف
 ار پیش او را بافت بسیار مرا حاصل شد نیز عالم فرشت بر منم ظاهرست با وجود
 آن به بیان نوافضاج دارم و میخواهم از زبان نو نیز بشنوم راجه جنگ حقیقت
 بیداری عالم را با شکند بود در میان آورد خاطرتان نمود بعد از آن شکند بود با راجه
 جنگ گفت ای راجه مفرست در قرار دله محققان و سخنان مایل تحقیق
 اختلاف نباشد من بدعی حقیقت بیداری عالم از بیاس به خود شنید
 بوم از زبان حقانی بیان او فر گرفته بدل جا کرده بوم از زبان دقایق
 نشان نو همان را شنیدم و غلافی در میان نیافتم حاصل آنت بیداری عالم
 و وجه اهل از روی خواش بریم در میان می آید عالم بیداری گردد چون هستی
 مطلق دانت و در بافت خود از عالم موجودات باز میکرد جهان و عالم
 نابود میکرد و عالمان به برده عدم پوشیده میشوند بحذات حق به خبر
 و یکس موجودی ماند همچنان وجود حق هر کس دانت بعد از آن نفسانی او است
 با آن تعلق خواش او از روی سرشت او باشد در میان است او از روی
 می آید و میرود و زلله میکرد و میرود چون خواش جسمانی و تعلق اندیشه او
 نابود شود او دیگر باین عالم نیاید و زود او را به زلله شدن و مردن این دنیا

ای خلق نماید در ریشمان خواهش و آرزوی درویند او بریده شد
 شکید بد گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد حالا با من بگو
 اگر حقیقت عالم دقیقه باشد آن را معلوم باید نمود و آن را نیز
 بگویند راجه جناب گفت حقیقت عالم همین است تو میدانستی
 و حالا می شنیدی آن ذات پاک به نام و نشان و با نسبت و
 منزله و میرا از روی خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدای آورد و
 بگذشت کامل او چندین ذات داشتند و در میانید چون بسبب خواهش
 و اندیشه او از بین عالم بر طرف میکرد و هیچ جز موجود بینمندان مگر همان
 ذات پاک ای شکید بود دل خود را از خطای جسمانی پاک کرده و بی خواهش
 و بیدار کردید یقین خود کرده آنچه بنظر در حق آید بفری نیست و بود و وجود
 ندارد و آنچه گردید پند کرده آنچه دانستی بعد دانسته و یقین بدان را
 مرتبه و چون مکتب حاصل شد یعنی بنوعی که بعد از پرواز روح از غایت
 و انما رقی خلاصی کرد و در حالت زندگانه و حیات خود از غایت بی
 نین داری خلاص شد از خواهشها و ملو و باز مانده از له مطلق گردیده
 خوشی با و زندگانه نو و آفرین بر او فایده عمر نوای شکید بد چون این فرده از زبان

راه جنگ را به راه صواب تحقیق می‌شناسند از خوشمای در خود
 یکچند روز مانده در خود فرو شده باز بخود آمد از راه جنگ رخصت گرفته
 وداع شد بار رسید بر سر کوه سمیرا بسیار و دیان خود مشغول گشت چنان
 مستغرق در بیان بریم شد و نبوغی در باد حق و ذوق گرفت نامدّت
 ده هزار سر بخت داشت و بی‌آرزو گردید و آرزو مطلق گشته محد دیان
 بریم مانده مانند قطره در دریا افتد و از خود فانی گشته و به بقای دریا
 باقی کرد و او به بقای حق باقی گشت از بشریت او نشانی و اثری
 نماند بنو آمدند با کبریا گفت ای کبریا من با تو گفته بودم از اصفای
 فطرت و لطافت شرف مانند شکید و بر بیاست نوانه من حال او پرسید
 من با تمام تو حکایت او را بیان کردم و حق آن است در رنگ شکید و ترا با عشق
 در یافت کیهان در دل پدید آمده چنان شکید و از جمیع خواسته‌ها و آرزوهای
 نفسانی باز مانده و خواستش خواست فسخی کرد آورده آرزو مطلق گشته بود
 باید از نوم بگذرد و خواستش و آرزو را بدل خود راه ندی و نفس خود را از خطا
 نفسانی و پیره‌های جسمانی باز داری اصل کار این است و یقین دانی
 خواستش جسمانی و غلبه آرزوی نفسی بجزای دینی و ریسمان کردن جانداران

سبب بواسطه فتنه و نبد این ربحان نیز باز یا بچنان می آیند و میروند
 و زاده میشوند و چون ربحان خواهش چنانرا کسی از جان خود دور کند دیگر
 هرگز با چنان نباید و معصوم موجب از خواهش نفسی دور ماندن است و معنی
 موجب خواهش نیست باید در نودان کوسه در دست اثری از خواهش
 و آرزو مانده و توازن و مطلق کوی در بعد از آن از خواهش و مدعی
 خود باز مانده مقصود و نوحا حاصل گردد و بر لود خود بر سبب جودن مکلف هم او را
 توان گفت از خطای چنان و آرزوی نفسی باز مانده بعد از آن
 بنوامد و رگیشان و عاقلان جمع را مخاطب کرده ای رگیشان و ای
 طالبان راه حق بدانند از صفای طینت و لطافت نشت خود در حال
 شکر بر ام را روی داده چنین حال جمیع سعادتمندان را در موجب نصیب
 ایشان میگردد و روی میدهد در شوق و صوفی میباید و در باب بافتن
 شناخت آفرید کار شناخته از زبان شکر بر ام شنیدم همان سخنان از زبان
 جمیع طالبان حق شنیده میشود این یقین و این عقیده را شکر بر ام و الگویتان
 طالب کمال است ابرند عارفان را با شناخت همه مطلق و در یافتن کمال ذات
 بر ام آرام و نیکین حاصل میگردد و از این عقیده و از این یقین حاصل می گردد و منی

آنجی از سخنان حقیقت دوی داده بود در باب فایده آوکار با گبرام
گفتم خاطر نشان کردم حالا نوبت نیست است و نیست این نوع دگرگیری
که من است بروی هیچ جای آن گذشته و آید و جانبان نیست مانند او در
جهان کی یافته شود بعد از آن و به نیست نموده گفت ای نیست
نمی گبرام را و جمیع خاندان او را هر که بپوشاند یعنی از اولاد و گبرام
را به بزرگ اند استاد معظم معلم مرشد پیچ چه سعادتمند طایفه امداین
که بپوشانان مثل تو مرشد و استاد دارند من بدانی از حوصله دانش منم
سببید گبرام را از نشاد و تعلق نمودم و آید پیش کیان نمودم یعنی بر دانش او
ادراک حقیقت آوردم حالا باید در باب آن خاطر گبرام را در شناخت
افزاید که در دور یافتن کیان آرام و تسکین پیدا شود او در عقیده خود بدین
کردیده و بگفت و بگوشد برقرار ماند او را آید پیش کیان بکن از بیان حقیقت
گوشه های را بر سازد ای نیست هیچ یاد داری آنوقت را در میان ما و شما
نزاع شده بود و گفت و گوی ما و شما از حد گذشته بود آن زمان بر همان خود گفت
این را در دگر گشتن فرزندان من اند باید که کاری کنم که نزاع دیرینه ایشان
دور شود و تفکد از میان بر خیزد آن خود متوجه شد ما هر دورا بران داشت و از

خصوصیت برآمدیم و سخنی حقیقت را با هر دو گفته و لایه‌ای ما را تسکین تمام داد
 ای بنشین همان سخنان و همان حقیقت را خاطر نشان منبر پر ارم ساری او را
 با شناخت بعد از آرامی و فراری دبی بنشین خوبه سخنان حقیقت و کمال
 دانش استاد آن سبب را با نشان کرد و طالب سعادت نمند گفته شود و خاطر
 نشان کرده آید و او را سودمند افتد و بسوی آخر کار دهد و آنچه از این قسم
 سخنان بطالب و نشان گفت تا سعادت نمند غافل گفته شود همه ضایع شده و آن
 ابدیش کیان و ارزش و تلفیق او هم آنچه و ناپاک گردد در رنگ کس
 رو غنیمت داده که او را در جنب چرم سبک بنید انوار از و بهره توان رفت
 ناپاک آنچه شود این بنوا منبر در اصل پیرا چه کاه بود از کاتب شبای
 خود کیان و در یافت حاصل کرده مانند بنشین که بیشتر و دیگر که بیشتر از دیده
 بود بعد از آن که ابدیش کیان را بر ارم را به بنشین حواله نمود و گفت باید
 بنشین که بر ارم را ارزش و تلفیق کند که بیشتر از کامل مثل بیاس و غیره از
 عالم بالا فرو آمده در آن جمع حاضر شده بودند همه به یک زبان سخن بر بنوا منبر
 و آفرین کردند بسیار خوب گفته بعد از آن بنشین بر پیر بر همان و رکنه کامل
 بود و در بیلوی را به سر نه نشسته بود آواز برداشت و ای بنوا منبر شما هر چه

و هر چه فرماید یکس از اطاعت و فرمان برداری شما چاره نباشد که اجماع از حکم
 شما سرکشند و ب آنچه امر کردی چنان کم و آن را فرمودی از آن سخنان بانی صفت
 را بر بجا خاطرتان مافرومه به همان سخنان مانده برام در میان بنده او را بدین
 کبان نماند تمام آن سخنان بگویم و خاطر نشان او سازم چون سخن او بدینجا رسید
 بالیک با شکر خود هر دو ارجح نام گفت و بعد از کف این سخن بنشیند خود
 را بر کف بنده استوار گرفت در باب تعلیق و ارشاد با کسر برام و او بدین کبان
 کردن با خود را محکم است که هیچ از کفر ناری عالم مماند و خاطر را هیچ سازد
 در بنیاب حکایت آیند بنیاد که سرک بیستم از بیراک بر کردن او کشته اند
 چو ک بنشیند موجه بای باشد تمام شد

بر کزن دوم

فصل بر کزن دوم در بیان نتیجه بر کزن یعنی بیان احوال مردی که کجاست
 و در موجه بند و موجه خالی شدن بندت از صفات بشریت خود و باقی شدن

به بقی

به بقای حق و بنو امر چون دید که برام را با وجود قابل ابدیش کجاست
 بنیاد ارشاد نمود اکنون شروع در چه برکن نموده بنشیند
 برآک برکن شد و تا گفته مقصود از آن این بود اول تا کسی فکر در حال
 فانی و بانی نموده از پائین و بالا بنده فرق نکند و او از مغربی دنیا
 گرفته نشود و روی بمباد او اصل خود نتواند که پس این برآک برکن
 را بیان نموده شد در آن برآک برکن علت و سبب حالت جمعی است
 عبارت از مردی بود که همه خود را بانی در موجه بند و موجه فانی شدن
 است از صفات خود و بانی شدن به بقای حق بنشیند با گرام چند
 گفت ای سر برام چند مرد باید در پیوسته آفر کار خود است را کار باید
 سعی و کوشش نماید تا گوهر سود بدست آورد باید با خود نکود سعی و
 کوشش نماید من چه فایده کند با حکم ازل و با سر نوشت من و بقیه دانند
 سعی کردن و قصد نمودن در کار فریخته و بیکسید و انرفرج بار آید و باید
 دانست که آنکه مردم را در کار می دینوی همهت بندی کرد و بجان و ملک
 در اتمام آن اهتمام بنماید آن چیزی نیست نفیست حق شناسان و یافان
 اصل کار آن است که همهت در کار پیش بند خود کوشش و سعی در پیوسته آفر

مژده موافق فرموده شاه ستره راه درویش را پیش گرفته آید و بخت بدی
درگاه پرنس را لازم گرفته از ایشان سخنان سوومند شنیده شود ازین
درویش و ازین سلوک بموجه رسید میگرد و آنچه مقصود از افریش
او به بهانه بصول پیوندد و شریک چند را بایش گفت ای بخت کینه
فرمودی بسی در کوشش خود را کار فرما و بخت خود را در پیود آفر کار خود
به بند من خود را در کار خود اختیار می نمیم هر که در سر نوشت من و آنچه
حواله من شده از جنم سابق من ریسمان کردن جان من کردید مرا کسان
کشان میبود و برگردن آنچه لاچار است از من بماند پس من چه کم
و بدست من چه بفرستد بخت را کینه گفت ای فرمودن من ترا که چنین
کنی و چنان مکنم و آنچه از تو کوشش وسی در کار بفرموده آید نیز آرد
حکم نقد بر و موافق سر نوشت است بسبب آن کرد و در از تو و باب
جنم سابق بر طرف خود باید نو کوشش در آن نمای ترا خواهش و آرزوی
نماند چون توفیق کوشش یا به یقین کنی در آنچه کوشش کنی این ترا
بصول انجامد ای شریک چند خواهش و آرزوی فایده ابر و دونوع باشد
یک از آن است نقش خبری مطبوع و لذتهای فانی و نیدی را خواندن

شود و دوم آن را خوابش جان تلقی کند هر آن عالم صفا و لطافت است و آخر از آن
 سبب که موجب را در باید پس باید خوابش خود را یکی روی در حق کینه بخوابد
 و صفا بفری بخوابد و آن خوابش نفس نایه روی در پستی و آلودگی داند
 و ترا که فشار تنگنای دوری کرده اند باید در همت خود را با دانه بندی و آن
 خوابش را از خود دور سازی و در پستی از تنقید کردید و محو بقای حق شوی
 و بدان را این خوابش مانند آب روان است در چنانچه آب روان بر طرف
 در زور آورد و زمین را بریده راه ساله در روانی در آید همچنان این
 خوابش هر کوه افند همان جانب میل نماید و عالی همت باید خوابش
 خود را از پستی بار داشته روی جانب علو و صفا کند ای سعادتمند از حیدر
 غم نود و دست و راست باشد باید خوابش نفس نایه را از آنچه نشاید خواب
 بانه داری آن را باید خوابش آن نمود و خوابش را بهیچ تو در انت
 ای شکر برام چند بدان که نفس تو کو با طفل است هر چه خوبی کرد همان جانب
 روی پس باید خوابش نفس طفل خوبی را روی بجانب باقی با پندار خسته
 با آنچه ناچار است خوی او را اصلاح کند آری در نباشد در ناپسند بدکاران
 کرد مادر و پدر فرزند طفل خود را بر خرد و نادید از ناشایستی باز میدارند

و بهت خود را در تربیت او بسته دست از تربیت او باز نمیدارند تا آن
که شایسته و با پسندیده گردد و یک از پدیده باز دانسته بگردانند و یک عالم پسندیده عادت
کند و پسندیده با طبع او و خوبی او شود و هم باید که جمیع بهت متوجه او با نغز و با نغز
رو از ما با پسندیده و با پسندیده به طبع به عالم صفات و لطافت خوبی و بهت ای شیر برام چند
چون تو از روی بهت و قصد خود نفس خود را بر سر عالم بفرستد و روانه آن بود
نمی آید آن عالم یک پسندیده است از نو در جنم سابق واقع شده پسندیده بعد از آن
در روی رخصت بجانب عالم بفرستد و توفیق با عالم یک و کردار پسندیده باید
مبادا در شبهه را بخاطر خود راه و به و با خود گویند که اینک حالا توفیق کرد اینک
بافته ام و درو بجانب عالم صفات دارم چه دانم که آفراینی روشن و ازین مغلوب
مرا چه پیش آید و دست را بخود راه و به و نیز این عقیده بکنی در این توفیق
بافته ام البته کار من به بکلی سرانجام یابد ای شیر برام چند تا آن که ترا در آنچه
خوانده و از اسناد و مرشد فرا گرفته ملک حاصل شود و جوابی آفر کار آن
ظاهر نشین نوشته و بر همه خود یقین صادق حاصل گردد باید که در فرموده
مرشد و اسناد به بقیه کار کنی و بر حکمت شسترا راه روی تجاوز نهی بود از آن
در عقل تو کار رویشی کرد و تو چشم یقین پیدا کنی در حقیقت حاصل
چنانچه

خباثت است بی تفاوت من باشد نمای آن زمان کردار بیکد عالم زشت را ترک
 نموده از سر این بر دو خواست که زشت و از له مطلق گردیده هیچ جزو هیچ مذمت هیچ
 روشن مقید نخواهی شد در اول کسی که ما چشم بفتح او رو به منبای نباشد و در قضا
 به بغیبت بکمدان و عمل کردن موافق بر روان و چون بمنزل تحقیق رسد و
 حقیقت هر بر و روشن گردد از جمیع قیدها بگذرد و ترک عالم نکند و بد
 کند ای شریرام چندر حال من در باب تحقیق آنچه گفته ام با تو حکایت میکنم
 آن حکایت را از زبان برهاننده ام باید که چون بنش خود را از عالم
 باز گرفته بماند و گفتش بر گفته من پیچید این حکایت را بشنوی که هرگاه
 این حکایت بشنود و در جان خود جا دهد از جمیع گرفتارهای غم و محنت
 جهان خلاص شود چگونه آلاش کرد او کند و در شریرام چندر گفت ای شریف
 که بیشتر مبارک جان بود بر همان حکایت را با شما گفته بود بی تفاوت با من
 بگو بد بشت که بیشتر نباید که ای شریرام چندر ذات بر من و آن هست مطلق
 کمالات ذات او را حد و نیابت نیست بزرگ سازن عالم در بزرگاری
 و شعیب بر داری حکمت او کم اند او را هر لحظه و هر دمی نشانی دیگر نباشد هیچ
 جای او نبود و با وجود این پیچیده از و نشانی نه توان دل چون ظهور خود را بد

عالم مجید بنیم صورتها و چند بنیم کتبها بر این چون علم در یافت خود را از عالم باز کند
این عالم و لیکن همه نابود کردند و نتواند ازین غوغا و ازین کارگاه مانند بدان
آن ذات بریم چون در مقام آن باشد از خلق نگاه بطون بر آمده فیض در صوابی
ظهور زند یعنی موجود کامل بقدرت خاطر پیدا او گردن نام و ازین نظر و وجود
دیگر بر همان نام بوجود آمده و آن بر همان بر همان جامع کالات صدوری و معنوی باشد
در مقام انفرینش شده و وجود عالم را به تفصیل جدا ساخته و برار آن برار موجود
از هر رنگ هر قسم و هر کلام را نوعی خواست و بر یکت جدا جدا اراده باشد بد آورده
این غوغای دنیا پیدا شد باین تربیت و باین نظام و این خلق و این بنی دلو
و رنج و راحت و نشاط و غم و مردن و زین و علم و کردار و راه و روش
در میان آمد بعد از آن در احوال موجودات را مختلف دیده و جانداران
را که در معنی فرزندان او باشند گرفتار انواع رنج و محنت من است
که او را بجز در موجودات باشد نفقت بدوری در کار شده و با خود
گفت من اگر چه برای راحت این جانداران بسیار انواع کردار خواب
و انواع اعمال ضرورتی است از زبانت و بند نه عم کردن و در آنجا خبر است
مردن و خبر برستفان دادن و نام او فریدگار در زبان ساختن در میان
آورده است

بکنیم ازین بسا و بترشا و خبرات کردن با خلاص ایشان از گرفتاری عالم
 نمرود آفریدند نه صافی خود با خود قرار داد که باین بینه شناخت آفرید کار
 پیدا آورم و از سبب آن کبان و آن شناخت مباد و موجه را در باند بینه از
 صفات خود فانی کردید و به بقای حق باقی کردند بعد از آن آن وجود کامل
 و آن مظهر جامع صفات که ذات برپا شد بر یکست کمندل بینه طرف آب
 خورد و به یکست مالا بینه هیچ دانست زمانه در فکر شد و متفوق و بیان
 کردید خواست بقیوت باطن خود وجودی قایل کبان و مسند در یافت
 شناخت آفرید کار پیدا آید موافق آن اندیشه او من از عدم موجود
 کردیدم بمان عقل و دانش و بمان صورت و شکل یکست کمندل و یکست
 مالا گرفته در برابر او نمودار یافتیم و با خلاص تمام و نیاز مندی غرض نمودم
 ای پدر و ای موجد و پیدا کننده من آنکس تعظیم بزرگه تو می نمایم و سر در پای
 تو می نیم این کفتم و دست بای بوس او حاصل کردم چون ذات او کامل بود
 من هم بجان از او پیدا شدم و با کمال دانش و ادراک کبان کامل از او موجد
 شدم بعینه مانند جراحی را از جراحی روشن کرده نمود اگر چه آن کبان و آن
 دانش من از غایت او بود بکنیم او را بخت بزرگه برین آورد و من

کاه صلیح ظاهر نموده کمان را از کسب کنم و عطا ی او بمسب ظاهر در حق من ظهور
 باید بنابران با من گفت ای پسر من بنجام در لحظه غفلت و نادانیه پرده لب
 نشود و در رنگ آینه دم و دیده نام یک پیش تو آید و محتاج کردی بر نزار و شمای
 بخشیده شود چون خواست او در حق من اینطور واقع شد در عقل و دانش
 من زایل گردد موافق فرموده او و از روی خواست او علم و دانش و کمان
 بر چه دانستم از صفی سینه من نشسته گردیده و من جاهل و نادان شدم و بر
 رنگ و دان و کفر فاران پرده غفلت غرق در بای اندیشه گردیدم از
 بر ذرع غم و کلفت رو بمنم آورد و مانند کفر فاران عالم در دست یغ
 و هست اسیر شدم در مانده این کنم و آن کرم گردیدم چون بر همان بابین حالت
 بود مخاطب ساخته فرمود ای پسر من ترا غلبین گردیده بی نیم منگه غمگ و
 دور کنند کلفت و هست بمنم بمنم البیابین و التماس عالم غم و اندوه خاطر
 ترا دور سازم بعد از آن من با بر ها گفتن مرا درم از معجزه بر آن غم را دور
 کند آگاه کن و علاج در کفر فاری عالم را بمن بیاورد و باین فرما و رفت
 غم این عالم و سبب بدای کلفتها اینچنین چیست و چگونه جاندار کفر فارین
 منت بگردد که چه چند بیر ازین بلاد در خلاص گردد چون من مابرها این

انما من متمدنم اورم بجای منم فرموده مرا سوی کبان و دریافت حقیقت کار
 رهنمود کرد و دانش و ادراک غایت کرد و از ان کبان و از ان دانش
 از غمهای عام و ارسته شدم بعد از ان که بر بهرام اوی به بحالت اصیل خود آمدم
 یعنی خیال بکین و شناخت آفرید کار پیدا شده بودم مگر کار گشتم
 هیچ چیز از علم و دانش من بیرون نماند باین گفت ای پسر ایلی این ترا
 جبرانا و آن و بی آگاهی ساخته بودم یعنی بدان / مقصود من این / چون تو
 مخلص بدانشی و دریافتی کردی از من نیکو پرسید و تحقیق کنی / فرمود
 مرا بستانم و اگر بی هیچ و فیه نماند که آن را نمی نیز مدعی من این بود که تو
 خیال بکبان کامل از من و اگر بی بهمن و در میان آه عالم منتشر کردی / پرس
 / مستعد و قابل کجا بودی و کبان بخش و او را اهل معرفت و شناخت آفرید
 کرد این حالا تو که کبان شد ترا بر جا / فرستم و هر دلایت / تعین غلام
 برو حالا بدان / از جمله هفت اقلیم است / آنرا چند دین گویند و چند
 نه حصه و از جمله نه حصه یک حصه است / آن را هر کس نامند باید / در آن
 هر کس بروی و در آنجا از جمله مردی / در شهر و ده نامند و از کار
 و بار دنیا و از مشو یا این جهان / در داشته شناخت آفرید کار

خود را طالب باشند ایشان را بجانب کبان رهنمودی کنی براه در روش بگنیزه
ولات نموده و بیان برهم کردن فرمای و مراقبه باد حق نمودن کوی من لوقی
فرموده برهما از جانوقت با نجا آمده ام و میباشم هرگز طالب کبان می بینم و
قابل ابدیش کبان میدانم آن زمان بصاحب غرض و طالب مقصود ارشاد
و متعین ذکر حق و باد است مطلق میکنم ابدیش کبان میفرمایم ای شیر برام چند
چند مباد اینجا طو رسد در ای فرموده بدر مرادین برنگند زمین
گشت و کار یعنی جایی عمل کنند در غره و نیجه آن را برگرد مقصودی و غرضی به
بشد یقین بدانند من بخوانش و بیغرضی به در اینجا میباشم و مدعا غرضی
ندارم و مردم راه راست نهایم و مستعدان و طالبان کبان و دانش
بخش مباد انقدری چون گفتی در من در کبان بخش مردم در انجمن ایشان
همت بسته ام و مشغول ابدیش کبان میباشم پس تو هم مثل مردم نادان و کبان
مقصد مقصودی و کاری نیست چرا کوی در من بیغرضی و بخوانش هم بدان
اگر ازین ابدیش کبان مردم را مقصودی و غرضی بود باشد این بکنند
و آشنای من است از ابدیش کبان او را آگاه نکنم آن زمان صاحب غرض
و طالب مقصود باشم هرگاه نباشد ابدیش کبان من با شما و بیکانه بگویم
باشد

باشند و تفاوت نداشته باشد ظاهرست در بدی غرض و بی مقصد هستیم
 و مرا باین عالم چگونه نسبت نباشد بدان در آشنای من و ملاقات من
 با مردم در رنگ آشنائی و آن ملاقات است در خواب کردن در
 خود با مردم آشنائی نموده ابد و کار من هم مانند است بکار کردن در خواب
 در مقصدی حاصل ندهد و بگو بدان که در سنی فایده آخر کار خود از
 کسی پرسد و بکار خدایش و طلب جوین باشد و خود را نادان نماید او را برینان
 چند بر چنگ گویند و آن در سنی بود آخر کار کسی را مقید شده بگوید و همت
 در آن مبدور از کوشش من فایده باین سبیل و بر سنده برسد
 او را بگنا گویند و بگنای باید در طالب مستند را از زوی صدق و
 انما سی نماید ابدیش کیان کند ارشاد و یقین نماید اگر آن کس را که او
 خود را طالب گیان میکند و سنی بود پرسد طالب صادق مقابل گیان
 و مستند نه بنید باید در سنی حقیقت را باو نگوید و اینگونه بسوی گیان نماید
 در سنی در حق او بیفایده افتد بعد از آن در حقیقت طالب و مرید گفت
 و بیان حالت مرشد را استاد محمود حالا سنی در پی میگوید آن کسی است
 و قصد او صرف این باشد در موجه را در باید بفرماید از صفات خود فایده

به بقای حق بانی کرد و او را محبه گویند بنشیند با سزیرام بنیاد کرد و ای سزیرام
 جذر بدان در دوازده وجه را چهار در بان است تا آن که کسی بانی چهار
 در بان آشنایی میکند و بانیها که نگردد برای او در دوازده وجه را بنشیند
 نمیکند از بند با در اندرون بنام هر چهار را از من بنشیند یک ششم نام
 در این معنی صفت ششم آن است در نزد یک عقل او همه جزو همه کسی هر باشد
 یعنی چنانچه جان خود را نیکبایه میکند جان هر جان دارد را نیکبایه نماید آزار
 دیگر را آزار خود داند و هیچ هواد بوسی نکند آرام گرفته با باد حق
 و دوم را بجز نام است معنی صفت چهار آن است که کسی نفع خود را از زبان
 باز داند و نمیزد یک و بد نماید سوم است که نام دارد معنی است که گفتا
 است هر چه نصب کسی کرد و بان باز دوزیاده طبع نکند چهارم را ساده
 سنگم گویند معنی ساده سنگ آن است که کسی با نیکان و نیکو کاران صفت
 دارد از صفت بدان که نیران باشد پس مردی در خوانان موجب بود او را
 لازم است رعایت این چهار صفت نماید و خود را از این مگذراند و رعایت
 هر چهار نتواند نمود باری سه صفت را در ششم و چهار و سنگم است کند
 اگر آنرا هم نتواند باری رعایت یک صفت کند آن ساده سنگم است

بیت

یقین بدان / چون رعایت صحبت بکسان بواجب کند خوف ما در محبت داشتن
 با مردم بگو کار و بکنام بجد سازد البته آن ستم صفت دیگر هم ادرامیست
 کرد آفرور در چهار صفت محکم کرد و دیگر بجه را باید هر برای گذاشتن این
 جهان و گذاشتن از مشغول کار و بار جهان / همه ضایع کردن اوقات
 عمر است عقل خود را روشن سازد و پیش عقل خود را بنور روشن سازد
 روشنایی عقل و زیاده او منحصر است در آن و موقوف است بر آن / از شغل
 را بخواند و میان فصاحت را از زبان مردم شناسای ذات پیرمیشود و
 ریاضت و تپسیا کند / نفس او زبون گردد و پنج جو اس او از دویدن
 بهر سو باز ماند و یقین داند / از مشغول باین چهار خبر البته عقل او روشن
 گردد و بمنز او بفرااید ای شیر برام جوید بان عافان اینچنان / در خود
 را بمشغول اینچنان فراداده اند ایشان را مادی و ادنی و هوس نفس نیست
 کز بدست و از عقلت زهر در رکب / بخون و مغز و پوست ایشان در
 رفته و نابشر کرده / پوشش و بی شود کرد / اینده دور شدن این زهر و به شدن
 این کز بدی که موقوف است بر افشون شناخت حق / آن رکب دریافت نیجه
 مطلق و کسان بر هم چه حاصل نکند از زبان این زهر نفس نیست خلاصی نند

ای شهر بزم بدانی که خواران بود و هوس نفس است را در مقید خوشنویاری و
دین پروری باشند و مباشرت زمان باطن و ظاهر خواهند و بهمت ایشان
مرد و عیسی و عشرت باشند که با بیماری بند چکا در تن پیدا شد و این
بند چکا علت به هیچ بند حکما و ولایت آن را صفای بیماری گویند از
هزارانی که از آن بیماری و از آن علت جان سلامت بردند بر علاج
و مداوا برادران که از آن بیماری و از آن علت جان این بیماری نیست
ذات بر بیشتر چون صاحب این بیماری دانی علت در پی معالجه و مداوا نشود
دار و شناخت آفرید کار را بکار ببرد و این علت را از خود بر طرف سازد
آخر این بیماری او را از بین جهان فانی بر آورده برد بسوی شهر می آبادان
دوزخ و فضاوت و ده می محمود بزرگ در یک از آن شهر می آبادان
او را خانه دار سازد و نگاه دارد و زندگانی او بدین نوع شود و عیسی او
در آن شهر و در آن خانه باین رنگ بود در بن خانه دنیا از روی
خوشی و نشاط زمان خوشی آید از هر طرف مشت مشت گل برو
نثار میکردند از هر سو دسته می گاه بر میزدند در آن خانه او را به تنگ
آباد و غنچه های ناز چون گل بر شرف و در بن دنیا در بوی

گرم فن او را بآب برف سرد میکردند بجای آن آب برف در آنجا نه نشود
 آتش حواله فن او کرد و در بر زمان می سوخته باشند بجای صدل بوده این
 دنیا در آنجا کوشش می اعضا بی او را چاک سازند بجای طبرانی دنیا یعنی
 در موی ناپستان برای ملک خانه حکمت سازند بر آب را بالا برده در
 سقف آن سرد بند و آن آب را از راه سوراخ های باریک از سقف
 آن خانه بر حافظه فطره می چکیده باشد موجب راحت فن میشده باشد
 آن را بر زبان هند طبرانی گویند در آن خانه دوزخ مروجی بیکانهای غیر مباد
 د او را تیر باران کنند بجای خواب کردن مابینش بر بسند نرم دنیا آنجا سر
 بریدگی افکندن او را بر زمین بیهوش باشد بجای شکستن نشستن بر مسند
 این دنیا او را در آن دوزخ این حالت پیش آید در سر نهکان او را سبب
 کنند و دمان او را حکم گیرند و فریاد نتوانند که و گشتند تشنه و بجای
 آنکه او در بین دنیا آواز میخاند جان را کوشش غی نهد در آن دوزخ کوشش
 او را کوسند ای سز برام کیسه علاج این علت شد چکای غفلت میکنند آن
 بجاری و نزار را از خود دور سازند آخر کار بسبب این بجاری و این علت
 میرسد باو آنچه آگاه و طیارست برای او دوزخ و ترکش تو مشغول آن را شنیدی

شیر برام پس بسیار مردی غافل از آخر کار بنده آن کسی را و علاج این بیماری
غفلت و عدم ادای این علت عبارت از گرفتاری هوا و هوس است نماید
می باید خود را از هوا و هوس دور دارند اوقات خود به غفلت و نادانی
نگذرانند ای شیر برام چقدر البته در بی آن شوی در هوا و هوس نماند بلکه
خود را نهی و آن شاه ستر را بخواند از خواندن آن و از عمل کردن موافق
آن بمن توفیق شوی و موجه را بایه و دیگر باین عالم کار نداشته باشی
ای شیر برام اگر بخاطر نرسد بسیار کسی شاه ستر را بخواند باید که همه
موجه رسند ای شیر برام این شاه ستر خواندن و عمل موافق آن کردن و بقیه
نتیجه دهد که چه مفهوم شاه ستر بجان و دلب و بد و به یعنی صادق موافق
آن عمل کند و فرموده اسناد و مرشد را نیز موعظه فاضل را گرفته بنشینم
والله و شب را در آن راه نهد خلیه و فتوری را در آن بنفشند ای شیر برام
شاه ستر را در آن انگلیان باشد یعنی سخی هینه مطلق و جان مرتبه
بر هم باشد بشنیدن آن شاه ستر و مانند ک کوشش نمودن در عمل موافق
آن کنش نشود آن کس صاحب کیم کرد و بسیار شاه ستر باشد بران
اف نه و حکایتها بود آن شاه ستر را آن خاصیت و آن تا شیر کیم شد

هر کس بخواندن آن ذبحی کردن موافق آن موجب رزاید ای شیر برام بین
 بدانکه کسی چون شناسای حقیقت شود گمانه کرد و هر چند عمر او در کدای
 در خانه های چند الان بگذرد و کاسه بدست گرفته بگذرد خانه های غلام
 برآید بفرست از آن هر کس غافل و آکنای نه شود او را سلطنت ملک
 میسر گردد و بر اهل عالم حاکم و فرمان روا باشد ای شیر برام منکه ترا نیست
 میگویم مرغوب ملک داری و سلطنت فزونیست خطبای ایمان
 فانی بقای نهاده آخر کار این بنک نیست برای آن میگویم چون غمان
 من و جنت بدست نورد آید ترا قوت و قدرت آن شود و خاطر خود را
 بگذاری بر سرور و بر مفضل او اواره گردد بدین سبب مرتبه ملک
 نصب نونود و مقصد محمول بوند و در آن مرتبه و آن کلمات از سلطنت
 عالم توان یافت نه از پیش بابی نکرد قوت برادران و مدد دست
 و پا و نه از خواندن نشانه سزا و نه از نیب و ریاضت توان حاصل کرد
 غرض چون ترا ملکه و قوت بکشدانت خاطر بمرسد مقصود اصحاب خود را
 ای شیر برام من اندک مال بفر کفنه ام این چهار صفت در بیان در وازده
 موجب است چون کسی با این چهار صفت آشنای کند در وازده موجب برای

او بکشد و با فر گفته بودم چون کسی رعایت پیا از ان اوصاف تواند
 نمود چنان بود که با او هر چهار صفت را رعایت نموده است حالا از من
 بشنود باید از جمله آن چهار صفت آن یک صفت کدام است در رعایت
 نمودن آن پسندید که افتد از رعایت سه صفت دیگر ششم ای شریکم که
 صفت ششم حاصل نمود یعنی با یاد حق آرام گرفت و غمان خاطر بدست او در
 آمد و هیچ بگریختد و در عقل او هیچ کسی برابر پسند یعنی بدان که او را در مطلق
 کردید چگونه غم و محنت و آلودگی جهان و هیچ مجاری و علت من و جت را نهد او
 پس و تعلق به هر چیز باشد که او نگیرد و چنانچه از طلوع آفتاب هیچ تاریکی و
 نیرنگی در جهان نبیند چنان از نور و صفای خاطر او هیچ تاریکی و حوص و هوا
 و عذر و غصب و کبر و کینه در برابر او نماند از له و بی تعلق شود کسی صفت ششم
 حاصل شد پسند کسی او را پسند از ده جان و دستان او کرد و یک و بدر از او
 بچوب و هم بدی بخاطر فرستد او را بخود مهربان و آینه کار دارند در زندگان
 فرزند از مادر خود خاطر جمع میداد او را خبر خواهر و مهربان خود دارند صاحب
 این صفت ششم ذوق و آرازی هر از این صفت میباشد بجای آن هیچ مراد
 و هیچ دولت آن ذوق و آن خوشحالی نمی باید موی در او اوصاف

متقابل

متقابل برابریند یعنی از رنج و مجاهده نکردن از رافت خوشی نشود و شام
 و انعام بر دیگرانی بود اصلاً تفاوت در ذات او پیدا نشود دوست را
 را شانت گویند شانت مردی را گویند که با باد حق آرام گرفته باشد خلاف
 و نزاع از او دور شده باشد دوست را صفت شم بگویند مانند باشد
 بنزاع و مردن و زینتن و شادی و غم مثل این چیزها او را تفاوت نکند
 و در صفات لطافت و سردی چون حوله برف شده باشد او را شانت
 و دیگر گویند در خواه بندت و شانت سندان و خواه بپس و صاحب ریاضت
 خواه با کجک یعنی بجا کنند و بجا آورنده رسوم بپسند خواه جاکم و در اجه خواه
 از هر قسم بزرگی و جاه و داشته باشد تا خود را به صفت شم و شانت
 نرساند یعنی با بسبکی و غار و غفل و آرام نباشد زینت نباشد بدان
 طایفه دیوتا مرتبه بزرگ عالم بالا یافته اند پس ای شیر برام از صفت
 شم یافته اند و او را بجا بپسند خوردن اند و بعد از آن زنده جاوید گردید
 در عالم بالا رفته اند پس ای شیر برام باید در نهم صفت شم را حاصل کرده
 مانند دیوتا بزرگی رسید چون حقیقت شم را شنیدی حال صفت بپسند گفته میشود
 بشود بپسند این معنی دال بر سعادت و بر سعادت و بر سعادت خواهد بود و باید

شود و نفع خود را از زبان باز شناسد و حکم های کن و مکن را بشنود و بگوید
تا عمل کند و درین راه آنچه فرموده اند باید کرد بجا و را آوردن این را
چنین فایده دهد و از آنچه منع کرده اند نباید کرد بواجب فکر در آن نموده بداند
در عمل بر خلاف آن کونی این زبان دارد و بهمت خود را در آن بندد و آنچه
او را از گرفتاری این دنیا خلاص داده بوجه رسد که خوشی و غمی نموده آن
را در باید و نداند آن کدام فرستد او را بجهت او نزدیک گرداند بدانکه آن کس
در صفت بجای را یعنی تمیز نیک و بد را شمار خود سازد همیشه سودمند را از
زیانکار متمیز و خرق کنند بنده عقل او بدان سبب روشن و نیز گردد و هر چه قوی
گردد بروی بقیقت آن رسد این گرفتاری اسباب این عالم ازین و
فرزند و مادر و جاه است گویا بجاری و نزار رسد از آن بجاری سخت و نزار
خلاصی ممکن نباشد مگر بجای و مددای تمیز و بکار بردن داروی بچار و بچار
تمیز این طور باید نمود همیشه درین فکر باشد و منی کیم وجه خرم و از کجی
آئمه ام وجه میکنم و اوفات بچه نوعی کذله خواو بدل این اعمال و کردار
منی چه باشد آخر کار منی بچه انجامد و بکجا روم و منی بچه سبب درین عالم آئمه
چشم گرفته موجود شده ام و بکدام گناه گرفتار زندان دنیا گردیده ام و از گرفتاری

این عالم چه نوع خلاصی شدم بدان هر کس بنیای چشم نمزد و بجای باید این بنیای
 چشم نمزد و بجای او را بدین در روشنائی و تاریکی برابر بند یعنی چنان در جزای
 را بروشنائی می بیند همچنان تاریکی مانع دیدن او نشود بخلاف بنیای چشم که
 در روشنائی می بیند در تاریکی چیزی نتواند دیدن چشم نمزد و بجای در رنگ
 چشم وسیع در دیدن بجانب افق خبره نکرد و بیش از تفاوت نشود بعد از آن
 بیان بجای و نمزد نمود حالا از حقیقت سند که نمی کنند و میگویند سند که
 یعنی حقیقت قناعت و در ساقی با آنچه نصب شده باشد ذوق جواهر
 سهو از کار و ظرف که مله و مقصود بند یعنی که را که صفت قناعت
 و در ساقی با آنچه نصب شده باشد ذوق حاصل شده بند او نهایت ذوق و شوق
 را در یابد بالا تر از آن سروری و خوشی باشد مردمی را آجیای سند که
 و قناعت خورده ایشان ذوق آن را در می یابند و چه مله و مقصود در سبب
 اند و مستغرق در بای خوشی شده اند مردمی سند که و قناعت عالم ایشان
 شده بند چنان باشند با آنچه نصب ایشان شده بآن در سازند و زیاده
 طلب نکنند و در آنچه یافته باشند با آنچه نصب ایشان شده بآن در سازند و زیاده
 در رنگ دم رسیده خوشی نفع ند از صفت زیاده خود را طالب نکردند مردمی صفت

سنگ که و قناعت ندارند امید و امل ایشان در زیاده طبع نبند هر زمان
 هوای جزئی کنند و جزیر را خواهند دل ایشان از کباب و دریافت و شناخت
 خود نبند در رنگ آینه رنگ خورده در قابل آن این بنف اگر عاقل
 کرد و در روی نماید مرد قانع و صاحب سنگ که را نشنست گویند یعنی یافتند
 قناعت کند و زیاده نطلبه در رویدن آرام و آهنگ نماید اجتناب خود
 را به کسی نزد و نیاز مندی نماید چون معنی سنگ که گفته شد حالا بیان
 حقیقت ساده سنگ کرده میشود بدان ساده سنگ یعنی صفت داشتن
 با نیکان و نیکوکاران ساده و باعث آن میگردد که از آنچه او را از
 حق دور میداند که شرف محو است مطلق گردد با صا خود پیوند آن کسی
 بهره از صفت نیکان گردد بملازمت ایشان حوی او را از رنج راحت
 گردد مرکب چون خوشحالی زند که شود و بنوای نوا نهند و نام پاک و خوش
 دهد و صفت مردان ساده را در صفت داب گنگ تصور کنی اگر کسی
 چون باین آب گنگ در آمده غسل کرد و تن خود را بشنست از جریهای
 این جهان پاک ساخت دیگر او را به پیر نیارفتن و رسوم انجامی آوردن
 جزئی دادن از روی خرد و ثواب و رسوم بجا کردن حاجت نماید او کار خود

تمام کرده بدان مردمی در دنیای ایشان از باد حق برشته و بی هوا و هوای
 و مرلور در آن کنجایش مانند خود را از انگار و خود بی باز گرفته اند و از صفای
 باطن حاصل کرده اند احوال عالم بر ایشان چون گفت دست خورنده شد
 ایشان در حجت داشتن با ایشان ازین دریا حجت ایشان گشته است
 هر کس برین گشته باید باطنی و امان بآن کنار در عبارت از موصیه باشد
 یعنی بدون این دریای عالم گشته از آب گرفتاری زن و فرزند و مال و غیره
 سبب بکنار و بیغورست مردمی ازین دریای بکشد رند هر چهار صفت
 مذکوره در ششم و چهار و ستم که ساده سنگم شده باشند و حالت نشانه باشند
 بسبب باشند برام چون این سخنان گفت بعد از آن بنیاد کرد و ای شوهرام من ترا
 راسخ نمودم علی فرمودم برجا آری آن را مرتبه سلطنت و حکم را نه ظاهری
 خود دانسته خود را بران حکم داری در رعایت آن نسبت فلاح و فساد
 راه ندی و حال من باشد خبری بگویم بر بود آخر کار تو در آن سبب باید
 کوشش دل متوجه سخن دانسته گفته مرا سهیل ندانبا و درون جان خود جادیت و یعنی
 دانبا من حکایت میکنم در آن حکایت تدبیر حاصل شدن مرتبه موصیه است
 و آن حکایت را تا نبرد آن سبب را اگر در کوشش مردمی بر قصد نشیندن آن ندانسته

هست برسد او را نیز روشنی عقل پیدا شود و نهایت کمال در یافت شناخت حق
پیدا بدان کسی که بجان و دل آنرا نشود خود موضوع حاصل او شود و بمقصد خود برسد
بدان که اندیشیدن این سخنان حوض و هوا و کبر و کینه و حسد غلبه او روز بروز تنگ
و ضعیف گردد و در دنیا و دنیوالهست در و نه او در رنگ آب حوض و در هوای ماه
کنار و کانک آن را بفارس نشود و هر کویند صفایه پذیرد و کمال لطافت
گیرد و هیچ کدورت و تیرگی در زمانه اجتناب و بی نیل و بی سامان و بزرگوار
نگردد و در روی اصلا تاثیر نکند در رنگ مودی و رقیه و زره پوشیده باشد
و اندک تیر و تیر و دشمنی در امان به باشد و هیچگاه از مردن و زبانی و
ضعف و پیری از روی چشم حواله نصیب جاندار میشود او را ترس و باکی و
هرایس نبود و در شونده حکایت تدبیر موضوعه را در نهایت آرام و قرار و فراغت
باشد در رنگ آب آن در بار بار و در روی نوزید باشد خاطر او هیچ جا نرسد
و هیچ فرنگش دیگران او در وسعت و فراخی چون در بای بیفور و کنار به در برقرار
و آرام بهین مانند کوهی باشد در لطافت سردی و خوشی چون فرض ماه چارده
به باشد آن سعادتمند حکایت تدبیر موضوعه را نشیند و در رنگ خود جادله
باشد عقل او در عمل کردن موافق فرموده نشا سزا چون زن بار سوار ^{جواب}

شوی خود بود بر بخت و اوج و اینک در خانه خود بکار خود مشغول بکن از حد خود بپروین
 نهند آن کس در حکایت ندید بر وجه راست بنده خود را بر ویش پسندید بکن
 نماید و کردار پسندید از روی نیت صادق میگرد باند او به تدریج و استقامت
 چون ملک شد بنوع زندگانی می نموده بند در وصف سیرت او و زبان
 راست نماید که چگونه از عهده مدح و ثنای او تواند برآمد مردم چون ملک
 در پوشیدن حال خود کوشید در مانند بودند و در زندگانی چون مردم رسی
 عالم پسند که این را نتواند شناخت لیکن این را صفات مقابله تفاوت
 مکنده یعنی در سنج و راحت و درد شتام و انعام و ثنای و غم و مردن و زین
 یکسان پسند و دل این از جان و همیشه بهت این صرف بن پسند
 مرد حق و کیانی و صاحب شناخت آخر بدکار را کجا بایم هر گفته از کبان کامل و خرمی
 از بیان حقایق از و کوشش عانی ما رسد بفر گفتندی با و همیشه مطلق کاری نداشته
 باشد یقین بدان در نا بهر حجت بگو کاران و حق شناسان این بود از حجت
 دانش این و از نشت و فاست این کبان حاصل شود و شناختی و موافقت
 آید از حاجت آن است از دیگر صاحب کبان و آن در یافت را با این عالم کار
 نماید و خلاصه از زین و مردن جنم میگرد و بدین در آن تا معتمدان غافل

در بنیدن این سخنان تدبیر موجب این را در دل جانکنند و اوستی دآرزو و ازار
 این از نزد این کرم های نریخته اند و سنی کردن از حال ایشان در هیچ پند و گش
 ایشان سنی کنند ای شریرام چند در باب یافتن کبان و حاصل نمودن مرتبه موجب
 باید که بشنید و از طلب کبان قدم نباید پس کشید تا آن که گاهی بعضی پیدا شود و سنی
 حقیقت در دل نقش بند دارم و شکین در صفت که است حاصل کرد و او بر تبه کاک
 رسد بعد از حاصل شدن این سبب هر حال که پیش آید از زیستن و مردن و غیره
 او را زیان نکند او را بیم باشد و در خوشحالی بهیچ پند ای شریرام من حالا با تو سنی نمند
 بگویم معر آن سنی کبان و شناختن حق پند آن را بگویش جان از من بشنو و آن آن است
 اگر بگو باید بجان جایی دلو و نباید گفت در چون کوبند که در پند حقیقت این چه
 خواهد بود اگر کوبنده مانند بر چهار در بزرگ و شدت بهیچ پند و سنی دور از کار
 بگوید این سنی را به بین که کوبنده آن گیت نباید بگویش گرفت و نباید گفت
 چون کوبند آن مردی بزرگ است البته بگو سرانجام و سودمند خواهد بود غرض سنی را
 به بین که کوبنده گیت ای شریرام این سخنان صفایق بیان را با تو گفته ام و شرح نمودام
 این حالت دارد و بعضی کردن بر یکا از آنچه در بدل داد و سنی از این سخنان این
 حاجت دهد که در اصل مرتبه بریم کرد و بعد او را اصل خود رسد مقصود من آن است

نه چون بر یک سخن من از سخنان حقیقت علی کتب آن سزوردم این ابدیش کبان از نرا نمودم
 این را بنموده حقیقت را سزا کرده ام البته خود را بران نگاه داری و آن را از دست ندی
 و بکار ندی از سبب علی کردن موافق آن بمرلو و مقصود اینجا نه و مطلوب آن
 جانی که کسی بخاطر کند از حاصل شود و بکنای و بگوید توان یافت یعنی بداند که
 چون کسی دانسته را راست دانست یعنی شناخت حق را با چار سبب حاصل کرد و بداند
 بر هم رسد و صاحب کمال گردد حاصل آن در من و خاطر کسی چون ناگزیر خود را یافت
 نمود آن را دانست البته عاقل را باید و میرسد رسد هرگز نقصان بآن راه نیابد
 فوری و فطری در و پیدا شود چو بر کون با تمام رسد آغاز اینست بر کون
 که فصل بیستم است در بیان وحدت ذات پریش و شرح منت و کثرت و
 بیداری عالم و خاطر نشان شدن حقیقت آن در درین تعقیبات گوناگون و چون
 از حد و نهایت افزون فرط و یکت نیست در همه نور غیب است و خویش را بر یک
 و بر صورت جلوه که ساخته جای که خود را ظاهر می نماید و آن را بر بان سنگت
 را اینست بر کون گویند یعنی آن را آغاز بنیاد افزینش حالا نیست با سزوردم و بگوید
 چون حقیقت عالمی می بیند آنکه در دنیا پند و راستی حاصل کرده بود و با نیکو گفتن
 سخن در وحدت ذات پریش و بیداری کثرت عالم میگویم و حقیقت افزینش عالم

را مشروح میسازم در بیان یکذات کامل صفات بی نوع چندین ذات نامحدود
 به طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر کرد اینها از منی بشود برهم روبر
 عبارت از ذات واحد و بیته مطلق است خود از قید و مواعدا از تمامی نیست
 در جلوه که کیفیت را با و راه نباشد و گفت و شنود را در و کنی بیش اصلا نیست

از منی بشود

آن ذات پاک محض به بی عقل خالص در کمال فوق در است و اسایش
 خود بخود در خود است چون با برهم روبر محض به و عقل خالص نفعل تصور
 کردن باشد یعنی همین در آن بی مطلق خود را بخود تفعل تصور که یکبار بر خیمه
 یعنی در یافت ظاهر خود را خود دانست در این هم صفت کبان یعنی در یافت
 نوع است که از ان بر یک کبان است آن نوع آن است در پنجم ظاهر صورت خبری
 به بنید در را بد در آن خبر آن خبر است با یکوشی آواز نشود و صفت آن را از
 آنک و به آنک و سبکی و خرمی در را بد با خبر را بد است با بد نری
 در شنیدن آن را معلوم کند با آن ذیقه زبان لذت خبر را از ترش و شیرین

بفر

و غیر از زیاده باید تصور و عقل کردن عالج را در باید مثل اورا کش
 و راحت و دوم امنت کیان است آن بی بودن است لازم بمعلوم یعنی دلیلی
 کردن است و دورا بر آتش هر کس دورا به بنید داند و اینجا آتش است
 و در اثر و لازم است سوم نشاید کیان است آن در یافتن و دانستن
 بی تقلید است هر مبدون نشا کرد گفته پروا ندارد اعتقاد کند و داند آنچه
 او مکتوبه حقیقت همان است و نیز کیان بر هر دو مرتبه است یک از آن
 بر مان است آن آن است هر چه را آنچه حقیقت آن جز است کیان کند و در
 دوم بر هم است بر هم را هم و و حالت یک را به گویند و آن آن است برای
 شخه در دریافت یک خبر در نزد و شبه باشد مثلا نفره را دیده را قرار
 خواهد دلونه خلق و دوم بر چی و آن آن است هر خبر را بر خلاف آن عمل کند مثلا
 نفره را خلقی داند یا بر عکس این دریافتن و دانستن بر هم روپ خود را کیان
 بر همه یعنی همین قدر بر هم روپ خود را دانست و این منم جود آنها را عبات
 از روح و جان باشد گویند این جود آنها را بسبب کیان سبب و کیان بر چی و آن
 بکذا ات حق خود در خلق دید با خلق را در خود دید چند نام دیگر میباشد و آن
 این است به یعنی عقل دریافت و من یعنی قاطر هر زمان خبری که در وقت تیر و

یعنی این هم بزرگ برکت این معنی دارد در عبارت از افعال و استثنای است
 یعنی تنها ذات های موجودات و ذاتها در تمام این تنها ذات های
 مخلوقات ظهور داده آن را بزرگ گویند همان ذات پاک بیکانه را بسبب
 در یافتن و دانستن او خود را چنین نام بردند و همچنین صورتهای نمودار
 موجودات از هر چه و هر کس ظاهر شد و بکذات چنین ذوات نمود عارف
 حق آگاه است بر هم روی را که منزه و پاک است از چوبه و چگونگی و بر نبی
 وحدت و یگانگی ذات او و کثرت او را بطریق غیبی خاطر نشان میبازد
 و میکند در مثلاً آدمی در حالت بیداری و هشیار و تعقل و تصور میکند یعنی
 میدانند و دور می باید خود را و مشغول می گیرد بکار و وجه در حالت خواب
 رفته خوابی بنید در آنم خود را بعبادت بکار و بار مشغول می بنید خود را و
 غیر خود را در یافت میکند او را و رای این دو حالت حالتی است او در آن حالت
 خواب این و آسایش بنید در روح خوابی بنید در بانی و مشغول بنید او
 این حالت را بزبان هندی سکت گویند در جوک شاستر میگوید بهر من یعنی
 شور چون روز نه چشم و گوش و زبان و بنی و پستان را گذاشته و ازین
 گذاشته و بنید از جمله رها در چیا در گذارنده در رت آن را بکست از جمله رها

درین اوجی جا کنند آن زمان حالت سکینت را مانند منایه عید الله بر نبه بریم
 در در آن حالت هیچ شعور بخود و بغیر نیست حالت خواب دیدن را غایب عید الله
 به تصور و تعقل نمودن آن یک ذات کامل خود را بچندین ذاتها و بچندین
 صفتها و رنگها و اشکالها و حالت بیداری و مشغول کاری و بار را تشبیه نماید
 بنظیر آن ذات یکسانه هر چند بنی صدور آنها و شکلها بی مبطوع و رنگها رنگ
 در عالم ظاهر است چون همان بریم روپ بریم آنها را از سبب کبان سین
 و بر جی در خلق را خالق دید و با خالق تصور کفایت و انگار و به و من نام
 یافت آن کثرت نامها و بسیاری حالتها آن یک موجب فرشتی عالم و در
 و من باعث آن شد مثلاً آب دریا تا زمانه هر مادی بود و نوزید بخوبی نام
 پندند الله چون باد بکرو بوزید دریا در نمود آمد و جود پیدا کرد یعنی
 بست و بلند شدن گرفت نام بسیار در آن حالت پیدا شد مثل موجب و جاب
 و مانند آن همچنان بریم روپ و بریم آنها کو با دریای بود برقرار بود از آن
 در باد خواهش بود و وزید و چندین نام او را پیدا کرد و همین خواهش باعث
 کثرت شد و چون خواهش سبب آفرینش عالم آمد بریم آنها خود کارن شد یعنی خود
 آفریننده و پیدا کنند کردید و خود علت آمد در او را معلول لازم گفت در رنگ ذات

آفتاب و نور او نور او جدا از ذات او وجود ندارد و علت است و نور
او معلول یعنی موثر در اثر آن عالم و هر چه در دست کرد بد خالق را خلق پیدا آمد
و خود روپ شد یعنی صورت و زکات آن روپ شد یعنی صورت و رنگ
بنح نوع است سفید و سیاه و سرخ و زرد و سبز و آنچه جامع این پنج رنگ باشد
آن را چتر گویند و صفت بدن و دانش و شنیدن او را هم رسیده و
بین خبر عالم را یا فرید اگر کسی گوید موجودی است او را موجودی و محسوس
نمیست باید بوجود نبش موجود شدن ممکن نبود سلسله وجود یکدیگر پیوسته
دارد و اگر کسی سبب پیدا می دیگر است پس برهم علت و کارن آمد باید
بالا ترا از او هم کارن یا بوده باشد میگوید نه برهم علت و کارن آمد کارن
بعد از آن را خواهش نمود کارن شد پس بالا ترا از برهم کارن یا دیگر باشد
پس این برهم فرجه است یعنی ظاهر است بعد از آن میگوید اگر کسی گوید
چون شما برهم را آنندی که سراسر ذوق و راحت باشد میگوید بد و این همه خلق
ظهور است پس این تفاوت از کجی باشد که از مادی مخلوق متوجه بنیای آید
و دیگری مبره و از این عالم انتفا می کنند این چه باشد این تقابل زینت و مردن
نمود است با بیهوا و اعتبار ندارد و کو با خواب دیدن و فری کردن است

در حالت شکست وجود ندارد و باز منور می شود چون آنچه بطا بر بنظر در می آید
 و آنچه نشیند و دست کرده میشود شگافی گوید و این چیزی نیست و اعتبار ندارد
 پس برهم در گرفت و نشیند و آید و از دیدن و نشیند پاکست منزله است
 بر از نشان می آید و ذات او را خاطرتان توان گفت و او هست و موجود است
 وجود کامل خود جواب آن است و هر چه هست و هست و وجود دارد و در حقیقت برهم است
 و او را این روشنی و نور و سفیدی و سپیدی نیست و او را هیچ نامی و نشانی نیست
 چون و چگونه ندارد و در گرفت و نشیند و نفع و تصور در آید مانند او هم هیچ خبر
 و هیچکس نیست پس او را چه توان گفت و او را آنچه نوع و صفت توان نمود توان
 دانست و میگوید و بفرمان که همین قدر سخنی در مرتبه او توان گفت دیگر
 هیچ عبارت و هیچ وصف نمی کند و ذات پاک او از تغیر و تبدیل منزله و مصون
 است و او یکسان و بر یک قرار است و در حقیقت و هستی مطلق است از چوبه و چگونگی
 و صورت و رنگ و شبهه مانند منزله و پاک است و دیگر خاطرتان شدن اصاح و
 حقیقت هر چه باشد بر سه نوع است چنانکه از ان و در قرار دلو در معامله است مثلا
 حقیقت در دلقه و فی معلوم کرد و در به هر طرف نشاء او فرق میکند میان
 قلب معبود و فاعلی رسد و در قرار دلو و خاطرتان نزد عقل خود است

خواه عقل در نقصان و خواه در کمربسته مثلا چنانچه بوزنی در زمستان چون
 سرما خورد جسم های سرج در زبان بند کوبی گویند در عقل جمع کرده است
 بران دارد بجهت انش است و او را گرم خواهد کرد اگر چه جسم را آتش در
 موافق نفس الامر نیست اما نزد عقل او این قرار گرفت و بسبب قرار ده
 بر برآماده است برآماده این معنی دارد آنچه حق و حقیقت و مقصد اصل
 آن را دانستن است و از دانستن آن از بین عالم فانی رجوع بمبدأ افعالی
 از غیرات و انقلاب احوال و هر چه کرد و متغیری و بر سنه گوید بر برهم بقید کف
 و شنید و دانستن و در نمی آید پس آن نام های ذات بر هم در زبان مردم است
 است یعنی حقیقت و نفس الامر از هر چه زبان آید انما یعنی بیا یک همه جا باشد
 در یعنی بالا تر بر بند و خود بر از همه کس و همه چیز است یعنی حق محیط همه و حقیقت
 نفس الامر بر هم یعنی محض عقل و خالص ذوق و راحت از کجاست و جرات بگوید که
 بر هم که بگذشت کامل است خود بار آورده و خواست خود را خود را تصور کرد از آن تصور
 کردن و خود را خود دانستن چه نام یافت و همان حیوان سبب کلنا یعنی از تعالی تصور
 بر عکس حقیقت عالم را خلق دید من نام یافت من را من بجهت آن گویند
 بکار اقرار دهد این دوست است و بکار او گویند این دشمن است پس از آن

آنها در برهم یعنی از آن پس و حقیقت در تغیر و تبدیل ندارد و برقرار است منی پیدا
 شد در نزد دو تغیر حقیقت اوست چنانچه از دریا برقرار است بعد از چندین
 باد و جنس و تغیر و تبدیل حالات دریا از مد و جزر یعنی بالادیت شدن آب و نایق
 انقباض و انقباضی مختلف پیدا میشود مثل هر یعنی موج و نیزگی یعنی در فتنیدن
 آب بر لفظ به نمودی دیگر و غیر آن پس از همان خواهش اینچنان مثل اندر جاک
 یعنی آنچه منبسطان و نیزگی از آن منبسطان نمود حقیقت نفس الامر ندانم موجود
 گردید باز منصوص گوید چون گفتن این جهان اندر جاکست یعنی نمود بیا بویست
 پس حقیقت این جهان و این نمود می گویند تاکنون و نظایر آنها رنگ جلوه ذات اوست
 مثلا چنانچه باره علیه خلوق و غیره از طلاست از آن حقیقت این همه طلاست
 و آن زبور هم بسبب تعیبات و صورت علیحده هر کدام نامی دارد و در حقیقت
 این عالم برهم است و خبری بغیر از ذات برهم در بین قطره و تعیبات ظهور
 نداند عالم در حقیقت حق است حق این عالم چنانچه بسبب بر تو انقباض
 در بر یک با خاک نشود افند بنشیند را از دور دریا در تصور و خیال نیست
 این آبیست موج زن و این را بفارس سراب گویند و آن سراب در
 نمود آبست و اما در حقیقت آب نیست همچنان از سبب بر تو انقباض

درفش رجب از جمله غلطیای حسن ابله بنماید و در نفس الامر و حقیقت
 وجود ندارد پس این عالم را نیز بچو نمود و سراب بگوید و وجود خیال
 کن خیالچه اصل در نمود و سراب پر تو اختاب است همچنان اصل در نمود
 عالم و تعینات کوناگون او پیوسته می باشد و آن نفس الامر و حقیقت عالم است
 و نمودهای سراب بعینه در تصور بچو نمود و تعینات و مفاهیم این عالم است
 در اصل باعث وجود من آن شده و در حقیقت من هم تعین شده از تعینات
 حق و قرار میدهد چرخ را و همین جان را چندان اسامی تعینات و تفیدات
 بداند که با بطن غفلت و در روی از حقیقت برهم بواسطه تفرع و تصور
 فیزی را غیر آن جز در رنگ آن که در بسمان را دیدن و مار خیار کردن دوم
 سرت یعنی فرق این تعینات عالم موه و بنظر غفلت از مبداء و اصل و
 مقصد شدن جایا یعنی غیرت نمود بگوید بل آلودگی و ناپاک باز نیست
 با شریک و همگام بدو من بابتو از تعینات و تفیدات دیگر در برده
 حقیقت باشد هم بگویم بشود راه راهی از رفقای این عالم و رسیدن
 بمبداء از آن خوابی یافت مبداءم در چون روی نور روشن بچو ماه چادر
 کعبه اندر جهان بکوبد رویش بچو پیر از روی اوست خوشی بگوید

یافت در معنی این اسماء با توضیح میگویم در بنده را چه معنی است یعنی بنده
 از دیدن چیزی غیر واقع چیزی بخیر او رسد او همان خیار را راست و نفس الامر داند
 و آن یقین بنده است مثلاً آن در ربمانی بدیده بخیر او رسید که آن مار است
 همان مار را دانستن او موافق نفس الامر نیست بنده بود توان ربمان
 راه حقیقت بریم و آن در اصل است و تخمین و تعینات بریم و انیا و غیر را بدل
 راه ندی آن زمان موصیه یعنی وارسن از نفی و رسیدن بمید او ترا میسر
 گردد تا آن زمان در سبک راه حق مادمی را در نظر داشته باشد از موصیه
 دور است در بنده ما دام در نظر بمقا بر تعینات کثرت و خیالات و اندیشه
 در در هر وقت و وجود جنم ما پیش او می آید او مقید بدان میگردد و در بنده
 دانی تعینات و خیالات جنم ما را نیابت است بدان سبب او همیشه در
 کردار کثرت افتاده میباشد عارف این خیالات و اندیشه های او را
 نشبه میکند بان اندک سبای چون زنبور در تخم نیلوفر میباشد همان سیاه
 باعث بدای شایخ و برک کلهای بی نیابت است همچنان خیالات و اندیشه های
 او باعث تعینات و مقایسها نمیشود او میگردد او در هر وقت و موافق همان
 چه اندیشه و خیالات مظهری یابد او را خلاصی از این صورت نیابد و خواجه در

تخم بر درخت تمام درخت با نخل خاد برک داشتند و بر و بار مندرج و پوشیده است
 چون در زمینی کاشته کرد و آنچه در آن تخم بر نشاند بود و بعل می آید صورتهای شایسته
 و بر کلاه مهده و کل بدای آید و همچنان بر هم در کین و روپ سبب بخت صورت
 در یافت از سبب هر گونه خیانت نهفته تعقیبات و مظاہر کثرت را همیشه جدا
 مبارز و باز نشست مکتوبه باشد برام در حکایت و قصه اکاسیج را بنشد و مکتوبم
 که اکاسی نام بر هم است که اکاسیج از و جدا شده حقیقت آن را بنشد و بر نو
 کشف احوال کائنات بشود و بیان حقیقی حاصل مکتوبه اکاسیج نام بر پنج است
 عاقل و دانا و کنایه و خبر خواه و نیکو اندیش تمام آفرینش آن بر منم در جای
 بهر ریاضت و تشبیه مکتوبه و مجذبه مشغول به مرت نام دیونای در عبارت از مرت
 باشد اکاسی را بدید و با خود گفت در چون من بر تمام آفرینش مستجاب و غالب
 هستم و دست قدرت من بر همه کس و بر همه جز غالب است در تمام عالم را نابود
 می سازم و نفقه خود میکنم اکاسیج را هم بخورم و نابود کنم باین قصد چون نزدیک
 باد رفت انز را ریاضت و تشبیه اکاسیج از گرمی غضب آتش شده قصد مرت
 کرد و مرت را بوز و مرت چون در کاه قدرت و قدرت به از جمله آن
 آتش باز نه ایستاد و خود را از و گذر آید گذشتن نزدیک با اکاسیج رسیده

و بهر جز

در چند خواست و قصد کرد و او را در هم آورد اصلاح دست قدرت بر اکاسیج نیافت و او
 کیمیا کامل و نجیب بزرگ بود و شناخت عظیم داشت برست هیچ جمله رفته نییافت و ازان
 رفته در اید و کار خود بسیار زد و با خود اندیشید بسیار زیادت و بسیار زد و او شده
 بشود و بیشتر قصد من ازان می تواند کند نشد البته در نهایت باید کرد و ندیری باید اندیشید
 و بر دست نوان یافت و فرما خود فرار و دل را باید رفت و کثرت اکاسیج یعنی
 غل و کردار او باید دید و هرگز از راه کردار رفته نوان یافت و دست قدرت من
 با و رسد هر چند نزد غام عالم را بگشت و کثرت اکاسیج را در باید هیچ اطلاعی بر
 کثرت او نیافت و فرما خود شد پیش و هم راجع و تو مای اوست یعنی حاکم و بمنز در نیک
 دید و کردار را بجزای و فرمای افعال کردار او برساند و رفت و با او گفت و باقی کثرت
 اکاسیج را بیان کنم و کردار او را بجهت منجا و در بنی سنی مدقایی دارم و هم راجع
 گفت و میدانم و وجه و حق هر کس دوست یکا ازان این وجه ظاهر است و عالم
 حسی و شهادت و مرکب موجود است از پنج جز یعنی چهار عنصر و اکاسیج و دوم آن
 وجود لطیف است و منزله و پاکست از اثار این وجود ظاهر و وجهی را این
 وجه ظاهر و غنوی دارد آن وجه لطیف هم دارد و در عالم لطافت و این
 اکاسیج و وجه کثیف مرکب از پنج جزند و وجه اکاسیج را وجود است و لطیف

و منزه از انوار و خاصیت های این وجود فانی هر که وجود او محض عکس بقدر کبان بر هم روپ
ست در آینه خیال او صورت گرفته مثلاً چنانچه شیخ در خیال تصور کند به شکل و صورت
و هیچ پس وجود هیچ و خیال او در آینه خبر صورت گرفته لطیف و منزه باشد آن وجود
لطیف را کردار و عمل و کرنوت نباشد اکاسیج را کاشی در محض عکس خیال بر هم
پیدا شد او بخت و کبان به کامل است بعد از آن شر برام با بخت گفت در شما وجود
با این صفت و لطافت را برای اکاشیج یاد کردید مگر او همان است از غراز برهما یکجائی بنظر
وجود ندارد گفت آری من ابرهما میگویم شما یعنی موجودات عالم را منتهی است
یعنی سر السرازه اندیشه من خیال منماید به آمده با این وجه در صورت تپای خیالها
عالم را در ازل در تصور فانی در آمده موافق همان خیال او بنظر مبداء بعد از آن
شر برام از بخت پرسید در صورت من و جت را بمن بگو بد هر چه نوع است
بخت فرمود من و خاطر را صورت یا نمیشد و او منزه است از صورت و شکل
و روپ شر برام گفت پس این حالات را من را بمن می آید و بر و میکند که از
شادی و غم و رنج و راحت و تصور کردن و دور و نزدیک این چیست
جواب گفت را من همین اندیشه محض و تصور خالی است دانستی و در یافتن
ها را مانند است به تصور نمودن زله ستردن یعنی پس از زله نازله تصور

بخودن از او در ظاهر وجود ندارد و شکر بر او چند رکعت و چنانچه سازد و کند
 می گفتند یعنی صورتی خایه از او من بدانش من را مانند پسر زن مار که گفتند
 در احوال وجود ندارد و پس عالم با این همه نیست و بلند گفت و گوی کونا کون
 باشد این نوعی بزرگ و باستان و عظمت و کار کا به کلان را در به ماند
 اگر کسی گوید در دانه خردان کوه در آمده این را چه طور باور توان کرد نیست گفت
 شما بنده مان تان با هر رانزدیک خود طلبید و از این شاسترا بشنید و
 حکمت و صفایق و نکته های سودمند گوش دارید شما را از صحبت داشتن با
 عارفان و ما بران و از شنیدن سخنان ایشان از روی شاسترا بگوید که بایان
 آنم بایان یعنی معرفت حق حاصل خواهد شد از آن بایان شما را به تحقیق معلوم خواهد کرد
 این عالم تمام موجود است به بود و محض نمود نیست به اصالح نفس الامر دارد
 این حالت نیست بآن را ششخ از او خود سابه خود را دیوی و با ششخ خاست
 برای گرفتن و ضرر رسانیدن او در به او میدهند و از او فتویم و ترسان و گریزان
 به بعد از آن در حقیقت حاکم و ریاست معلوم کند از آنچه زسانی بودم خود سابه
 من بود و وجودی علیحده نداشته همچنان شما حقیقت این عالم را ششخ خواهد
 دانست چون آنم بایان شما را حاضر شود آن زمان تمامی مروتات و شبهات از

خاطر شما دور خواهد شد حاجت علی و کردار نیک بدیم از دست شما برداشته خواهد گشت
 چون ملک عبارت است از حالتی که کسی در حالت زندگی بودن درین دنیا
 از همه چیز دور است و پیغمبر کرد و رو با فرید کار خود داشته باشد خواهد کردید
 همین حالت را انرا همان سبب که با کسی این حالتی کرده با این وجود در
 غنری وجود ندارد در حاجت های وجود از و زایل کرد و بودن او درین دنیا ماند
 بودن بر یک بند فرست در آب همیشه در آب است از آب جدا می باشد باز نیز برآمده
 از پشت برسد چون ملک و بدیه ملک چه معنی دارد چون در بالا شرح این
 هر دو عبارت مذکور بیان شد بنا بر این اندک بیانی از آن دو حالت مذکور باید
 که او در جواب گفت چون ملک عبارت از حالتی است که آدمی در حالت
 زندگی در میان مردم عالم باشد چنانکه کثرت و خلقی را می بیند اما بغیر از
 برهم بچسبند و بر خود را وجود و اختیار نمی بیند و وجود برهم میداند از ذات
 پاک برهم است و بچسبند غیبات و مظاهر خود را ظاهر کرد و این همه ظهور است
 از تقابل ا خدا و خود را گذرانید شد یعنی غم و شادی و رنج و راحت او را
 برابر بود از غم و خلق نکرد و نه از شادی و شادمان شود بدیه ملک و بدیه آن
 حالت را گویند که کسی در حالت زندگی بنوعی با ضلّت کامل و متبسی نمودن از
 جمیع قیود و خاصیت گذشته خود را می ذکر و باید مبداء او کرده باشد و نفس ناطقه

او را عبارت از روح و جان است چون از تن پرواز کند و از تعین
 دارسته گردد باز وجود بگیرد و از تحت تمامی تن باز برسد و بگردد و در قبضه
 در نماید از و هم یعنی از زادن و زینتی و مردن فراغت حاصل کند باز
 شکر برام از شرف برسد حالا حقیقت برهم را با من بگوئی بیشتر چیست
 خاطر نشان او باز مکرر جان کرد چون بالا شرح مرته برهم خیالچه گفته شده
 و داخل کتاب گردیده باز در اینجا مکرر داخل نموده شد چهار سر که عبارت
 از سخنان شنیده شد بالا گفته شد بود این پنج سر که هم باجم رسیده باز بیشتر
 شکر برام گفت حالا شرح طالب عبارت از گرفتاری میمنت تویی و
 غفلت از حقیقت است از من بیشتر در چه نوع بر آردی غالب و او گرفتار آن میباشد
 در آن باب حکایه میگویم در ضمن آن حکایت لیل اکیان است لیلانام
 زن راجه بود اکیان شرح کردن را گویند یعنی بان حقیقت طالب و آن حکایت
 این است در پدم نام راجه بزرگ بود درین دنیا و آن راجه را بر سران رسید و
 سعادتمند بود و از اسباب خست و سلطنت بر چه غامزه داشت و آن راجه
 صاحب اتم کمان گشته بود یعنی از حقیقت خبر داشت و بدیده بود یعنی با وجود
 آن در تن غمزدانست از حاجت و انار و هوا و هوس و غضب و کینه و خد و

و تکر و خود بینی باشد غالی بود در میان خاندان و اصحاب خود مانند کل نیلوفر
 همیشه شکفته و خرم می بود در زمان او بسبب عدالت و انصاف او مجلس بیداری
 و راست رویی نتوانست گذشت از حد خود تجاوز نمی توانست نمود آن راجه
 در باب عدل و داد و راست روی خاص و عام و از خود تجاوز نکردن مانند
 در پائی بود هر چند هزار دریای روان و سیلابی فرادان و در و میر و دیوانه
 می بایست از گناه خود تجاوز نکند و کم و بیش نشود همچنان مجلس را از سپاهیان و وزیران
 باری این نبود در زمان حکومت و سلطنت او از آنچه باید و نباید زندگانی که
 بودی قدم سبزون نتواند نهاد و در باب مایه کردن تاریک دشمنان دولت و تیرگی
 نظام و جو زطلان اقتضای انار بود و در جمع کردن جمع تبرع و هنرمندی و در کردن
 فاضلان و هنرمندان و همچو کلبای نیلوفر فروش باشند کوب درگاه او و وضع
 و کولای و وسیع و مصفا بود تمام قضایا و هنرمند بها در انجا یافته میشد و فیض
 فضل او هنرمندان در کردن آن بنظر در می آمدند و برای سوختن ذناب بود کردن فسخ
 فاش ک ظلم و رسوم بد سیاست او آتش بود زمانه کش و آن راجه زنده داشت
 بیلا نام در از کمال رضا جوئی و هواخواهی و نیابت خدمتکاری و اخلاص و از
 فهم و فراست کامل دل راجه را بدست آورده بود راجه با کل بجانب او رفته خاطر

خود را در دست او در درباری بنویسد و خود به چون بچشم خود خوش آید بنویسد
 یعنی در حاجی بنویسد و از غم او غم نکند و نشاید او را در دربارت بکشد و بکشد بار
 بود که بچشم او وجهی نمی نمود و متابعت او میکرد غایتش اینقدر بود چون آثار
 غضب را به میداد بسیار میزد این بلاء از کمال غم را به داده داشت و فتح با خود
 میگفت این را به نردمن از جان هم عزیز تر است ایا نوعی باشد او همیشه جوان
 ناز و روی و پیری و صفت لازم وجود بنسبت در راه نیاید و جنگ بگذرد در من
 بار را به بنم و خود را محض خدمت او کرد اینک اوقات بخوشی بگذریم از رودر
 او اضافه و در پیری هوس بگذرد و در پندتانی و برهمان آورد این طایفه برهمان
 برشته نوح اندک از جماعت اند بسیار خوانند و کسب علوم کرده در بای علم شده
 باشند دوم آن که ایشان کسب علوم نموده و عمر در محصل این گذرانند بلکه و مهارت
 حاصل کرده صاحب دانش شده باشند سوم آن که ریاضت بسیار کشیده باشند از
 ریاضت های مشکل در ایشان قدرت و تصرف معنوی پیدا شده باشد و صاحب
 خلق عادات و کرامات شده باشند این برشته قسم برهمان را خدمات کرده و
 بدست آورد و از ایشان پرسید آیا نوعی نبود و تدبیری بدست آید از مرک
 امان به و همیشه زنده توان بود برهمان گفتند ای راندا از ریاضت باو منفعتی

بسیار دارند کم خوردن و خواب و خود آسایش دارند دوام ذکر و فکر نمودن
 است سه حاصل می شود یعنی هفت نوع تصرف و قدرت است که از اینها است
 و آن آن است که از تصرف باطن خود که خود از آنچه است بسیار خورد و گوشت قد
 ساخته نماید و دوم هفت و آن آن است که خود را از آنچه است کلان نرو
 بزرگتر ساخته بنظر در آید سوم که است و آن آن است که خود را گران
 گران ساخته ظاهر سالف چهارم که است و آن آن است که خود را سبک
 کرده نماید پنجم این است و آن این است که بر اسباب و تحمل دنیا دست داشته
 باشد ششم این است که تصرف بر آنچه خواهد داشته باشد هفتم بر این است
 بر جا خواهد میتواند رسید هشتم بر اقامت و آن آن است که خبر دیگر بر زبان
 دست برسد و آنرا حاصل کند آدمی این است که تواند حاصل کرد اما هرگز ممکن
 نیست همیشه تواند زیست و زندگانی بر دوام هیچ میسر نکرد و بیلار این چون
 این سخنان از زبان بر زبان شنید آن را به قدر خود بخود در تنقل و تصدیق
 اگر ناگاه فضای اجل را به رسد پیش از اجل من پس مرا هم ناچار است هرگز و چه
 باید دلد و ازین عالم رفته در عالم اسما و عبادت از رتبه بریم است و آن عالم
 سرسبز و ذوق و راحت و آسایش است باید بود و بار به و کمالی است و آسایش پذیرد

الکرام

اگر راجه هزاران سکه نیک بیاورد آید پنج چاره و ندرت بر میسر گردد در جان من از پیش
 من نبند و بیرون نرود در پیش من و در ملازمت راجه پنجم عین طور نیست
 غنایت و انصاف بهم نبند من در خدمت او نباشم و آسودگی گذارم آنچه را
 و در لغز غنایت سر شسته اگر گشت نام دارد و بیشتر نکرده و معنی گشت گمان است
 بعد از این بخود قرار ده در بندت در خدمت شری گشت نبند و ملا
 کند و جیب ابواس منموده نبند معنی نام های حق برادر و خود ساز و وفا
 میداشته نبند چون این قرار بخاطر اقرار گرفت بآنها در در نیاب از راجه
 طلب شروع در ملازمت سر شسته نموده این طور بسیار بنیاد کور است
 روزها از هر چه بخورد و آب بس بکشد چهارم روز را با بس بکشد و در خبر اند که
 مجبور و تا آن در برت سه روزه سیه برت نمود چون این نوع برت نامود
 روزه داشت سر شسته از و راضی و خشنود شد خود را بنس او بصورت زنی ظاهر
 گو و گفت ای دختر من سر شسته ام و از تو بسیار راضی شده ام و شفقت من در حق
 تو از حد زیاده شده از این ملازمت و بسیار میکنی مقصود تو چیست بر چه عذری
 خاطر داری بنس من بگو حاجت ترا بر آورم رانده بودید در بای سر شسته افتاد و عرضه
 نمود ای سر شسته دای دیدی تو از روی شفقت و مهربانی عام را مادر همه بنس و بر من ترا

بر همه قدرت و له است هر چه خوابی آن کینه چون در حق من شفت میفرماید مرا
 در خواستی آرزوی خاطر و دل و دست خفت میباید برب درده تو العالی میبایم
 در دو جزای عتابت کینه بکا آن راجه شوهر من و بدیه است بقی با وجود آن ارتق
 دارد بکنش غایت با دانا رتن داری از دور است بنوع لطف غایب هر جان
 او نیست در قدر من به بند و از اکاش خانه و منزل من بیرون نرفته دوم آن را
 من بکاه خواهم و از ردی ملازمت شما میبایم مرا ملازمت کردن میسر گردد
 و دوباره مبارک شما را به نیم آن زمان لطف کند حاضر گردیم و بعد از خود نصیب
 من کند سر سینه فرموده را انما س نرا قبول کردم این مرد حاجت ترا و اگر دانستم
 را اینا شنیدن این سخن بنیابت خوشی گردید نوعی شکسته شد و گو با دوات بر زمین
 و آب حیات برواق نهند از فرقی و رخو نمیکنند بعد از آن خوشی به نمان
 بعد از چند روز که راجه رسید کبان و شکر راجه بر طرف شدند او بر زمین
 افتاد چون رانیا این به به نوه و زاری را رسم ماتم است بنیاد نهاد و زاری و اضطراب
 او بعد از رسید نزد یک نشسته جان او هم از تن پرواز کند سر سینه بخت از بالا آواز
 دلو را ای رانیا غم مخور و اضطراب منهای را راجه نوبت خواهد پیوست اما مدتی بهین حال
 بمرکت برخاک افتاده خواهد ماند و آمان زمان این تن افتاده را در کلبا نگهداری

باین طریق هرگاه کلبه را بر آن را بپوشند باینجه بنموده نمود آن را دور ساخته کلبه و نازه
 آلوده بپرواننداری رانند چون این بن رت از غیب نشینند بجهله او را تکبیر حاصل
 شد در همان حالت آرزو کرد در سر سینه بر دو ظاهر آورد ویدار سر سینه او را بر نشود سر
 در حال حاضر شد رانید لیلاد و بیدار در پای سر سینه بقصد چشم خود بر نیت پای او ببالد
 و بزحمت در پیش سر سینه بخود نیاز ابراده شد و عرضه نمود در از زمان شما در
 باب من نموده آن طور بعد معلوم دارد طلا را این حال پیش آمد گرفتار غم
 و عجز کرد به ام بفرماید در راه من کجاست و چه حال دارد و بچه متغول است هر کجا که است
 مرا هم زرد او برید من به او زندگانی نخواهم آن زمان سر سینه بنیاد کرد ای لیلاد
 از من در مسئله اکاشی است یکا راجی اکاشی گویند دوم راجد اکاشی و سوم راکاشی
 گویند اکاشی عبارت از من است در آن محض شعور و دانستن باشد و آن بر تو و عکس
 حق بر من روپ است دوم جد اکاشی است که آن نیز محض عبارت از جنت بر من
 اندک از ان اکاشی فرو نرکز برکت می بجانب تعلق و آفرینش دارد و سوم اکاشی
 که عبارت از مایه پوت است در وجودی مختصری بجم عناصر آن میشود و اکاشی
 که هست و رای این جن اکاشی و اکاشی است این دو اکاشی در داخل نیست و او است
 بطریق تمثیل بدان در شخص سفیدی را در نظر دارد و شعور او باین تعلق گرفته است بعد از آنکه

همین شغلی آن سفیدی را کند شده و نظر و نمود خود را از آن برداشته منزه بسیار کرد و از
 سفیدی انتقام کردن و کند شدن نمود را از آن و پیوستن بسیاری را میانه ایش همان
 میانه را جداگانه فرغی کن همچنین باید از چهار حالت سبک بداری دوم خلق
 سبک سبک چهارم نربا و نربا میانه آمدن خواب و رفتن بداری را که چند نوع همان
 نربا را جداگانه بدان و چون تو جمع خواهی و آن را در بن حالت برهم
 روبرو کم کنی نیست در ذوق و راحت و آسایش باشی و جای را بجا
 هرگز اندوه و کلفت کرد و حال تو کند و این نام دنیا و اهل دنیا را نمودی به بود
 بدان که هیچ است و منی است همراه تو کرده ام مدعی ترا از این دانستی
 قرار دهم ام و حق ترا میسر گردد و تو عالم را نمودی به بود و این اصلا بر و اعتماد
 کنی و در و نه بندی سر سینه بعد از کفن این سخنان از نظر بلای غایت شده
 و بجای خود رفت چون سر سینه بلای این نوع ارشاد نمود و همت بخشد بلای
 بفرمود و تلقین سر سینه راه یافته در مقام این شد او را کبان برهم روبرو
 بر سر خود فرمود سر سینه در و نا شرکه او را بر آورد و در در اندک
 فرصت خفا بماند و شاید او را کبان برهم روبرو و در یافت حق میسر گردد
 چون کبان برهم روبرو حاصل که عالم و اهل عالم را نمودی به بود و در و نشانی

و راحت و آسایش و عیش و سرور و آید بی آرام گرفت و خیالات بیوه از
 خاطر او بر طرف گردید و جان بیلا چنین ایستاد و همه فانی و ترکیب غمخیزی را نمود
 بیوه دید و دانست از روی قوت که بر هم روپ حاصل شد بدعی در سابق از او
 بود و جان راجه از آگاهی عین بر هم است و خفته بود در آمد و کوبا در آگاهی
 قصر او راجه مستند سلفت بنده است و راجه های دیگر و ارکان دولت و اعیان
 بارگاه شرف در گرد او جمع اند و راجه در میان ایشان خوش نشسته و جهان دیگر
 کوبا آگاهی قصر او چهار در دارد بیرون در جانب مشرق پندتان و ماهران قون
 بنرمندی صفته نه نشسته اند در جانب مغرب امر او سپاهیان با اسلحه و
 اسلحه خود ایستاده اند و در جانب جنوب حرم و زنان در نهایت حسن و خوبی
 نربیب جلا و حلال آراسته جمع هستند بیلا را نیز چون این حالت مشاهده کرده
 درین مجلس در آمد و آمد و در آن مجمع پیش راجه ایستاده چون نوزک در صورت
 و حالت ملاطفت که در یافت و راجه جوان مشاهده ساله شده پری او بخواند
 بدل گردیده و در آنجا تمام فرزندان خود را و خوشان و خوشان و ندان را
 بدید و اطراف نظر کم در هر کس و هر چه حاضر بود بدید و از آنجا نظر دور تر انداخت
 باغبان و درختان و خوشها و جوها و دریاها و کلان بدید باز از آنجا فرود آمده

و از آن قصر بیرون شده و بخود آمد و همان قصر خود رسیده و آن قصر همان سرشته
 نمود در احضار او خواست در همان دم سرشته بپشت پش او حاضر گردد و چون دید
 سرشته و بیست حاضر آمد و این از جای خود پش دوید و پش سرشته آمد و دست بسته
 به تعلیم و حرمت تمام با بسناد و عرضه نمود و سرشته و بیست از روی آن سرشته
 خلفت سابق را به خود را بدان وضع و حالت میدیدم و باد می بودم حالا از روی کبان
 به برجی و کبان برجی و کجین آن است و مثل کس نقره را دیده و فلکی دانست با نقره را
 فلکی دانسته با قلعی را دیده نقره خیار گردان سرشته این خلفت دیگر را به را دیدم
 باراجه و اولاد و ارکان دولت او و اسباب غل و غنیمت و با فرزندانش و زنان
 و خدمتکارانش او ایاست این همه شد بآن حال سابق نو عرض شد این
 بهم و کبان برجی از من بر طرف نشود و راه نمایند بوی حقیقت بعد از آن سرشته و بیست
 با بیلارانی بنیاد کرد و حقیقت این همه را از من بشنود آن سرشته و سابق
 را به را به محض از روی خیال و اندیشه در سرشته و نشا و بالا تر از آن در نشا
 و این سرشته و نشا را به دیدی که بانی و آلات بر تو عکس حالات آن
 خلفت و نشا است و آن را در حالت زندگیا را به میدانش بعد از آن سرشته
 بنیاد کجاست کرد و سرشته و بالا تر از را به بهم و بیلارانی را در آن نشا را به

با هم مربوط بودند گفت ای پلای را بنشیند در آن زن و مرتبه جدا گاش این عالم
 گو با قصر است در ادا گاش صاف رنگ آنرا سفید ساخته اند و سقف آن قصر یک
 سنگ زرین است در آن را میگردانند و در تپا قصر و مقدر میبازند زنان با
 چهار دیوار آن قصر و آن قصر که شده است و در هر گوشه آن قصر جانوران و نباتی
 و پرنده آن قصر اند این کوها در رنگ کله فاست در رنگ صحن آن قصر و این جای
 بعضی بر پنج است در فرزند آن و اولاد بسیار و الا آن بر همه است در
 بر پنهان است و فرزند آن او عبارت از سواره و واختران و مرغ او را
 کلان برین فرزند آن است این قصر که را که بر میگردانند یعنی عالم سه راه دارد یک
 را میله ماک کوئید یعنی راه ابرو می آیند و میروند و دوم را سوزناک کوئید یعنی راه
 بر آمدن و رفتن باد است و آن راه در میان این پردو راه واقع شده است آن راه
 راست کو با در آن قصر است و دیونا و درو خانان در آن که مهای خورند و چای
 سد مان و عارفان کامل کو یا بنده های آن قصر گرفته است سکه دیونا سکه
 و بیت اند این پردو طائفه میگردانند و در پردو و لب با هم آواز میکنند و می گردانند
 آن آواز عالم را گرفته است و در آن قصر کوشه است بمردم زن یعنی زن
 را جایی بچه و در آن کوشه کوهی است در چشمه های شیرینم دارد سبزه و درختان

در وقت و در آن کوه بر چینه سب چندت بشت نام و زنی دارد از ندیج نام در
کاه خسته بدو چهار که آتش را بر تنش میباید و غذای او از شیر ماده کاه و آن سب او از
راجه که حاکم آن ولایت است و شش و کونوال و دزد و این زن میباید و هیچ فریب در
دل ندارد و زود و مایل بسیار دارد چون خوب روست و اعجاز و افعال بسیار
میدارد و همه کس غایت حرم و عزت او میکنند اگر چه بشت نام دارد و او را گمان
بشت بر شنب اگر چه زن او را ندیج نام دارد و مثل زن بشت اما پیچیده اندیج
بشت روزی بشت بر بالای بلندی کوه نشسته بود و نظر در سبزه و جوار داشت
ناگاه دید که راجه آن ولایت بنهار برآمده و کشت گمان از پیش او میکنند چون
راجه را بر امپ نازی سوار و چاکران در رکاب بانجل و شکوت خام و آتار
سلطنت بدید بخاطر خود کند را بند که هیچ خبر را بر سلطنت و کامرانی دنیا و تصرف
آن نمیباشد اما صورت بدد که من هم همین طور راجه بزرگ شوم را اینطور حالت
و اسباب و فیلان بر درگاه من بنهند و زنان با چهار و حرم های در رخس و خیار در
حرم خانه من بجه باشند و روز و شب در غش و ذوق و راحت دنیا باشم
و در حرم سرای من باغ و گلزار را آراسته بنماید و نسیم گلها و مانع مرا مظهر و معتبر باشد
باشند همین طور مرا منب سرب و سرداری و زمار سلطنت را تصور بکند و خیار

می‌بست اگر چه آن برهنه در برنجیاد و عبادت برهنه در دست و پا می‌زد
 او ضاع و اظهار خود تفاوت نمی‌نمود اما این خیالات خام خطای برین است
 او را همیشه تشویش می‌دهد خاطر او را چون رفیق خانه ساخته بود در آن آرزو و
 در آن حالت ماند و بعد نوبت او را خفت کرد و بجام مرگ سپیدن آن برهنه
 را جهنم خاطر نشان شد و برهنه از دنیا می‌رود و آثار مرگ در ظاهر گشت در
 فکر عاقبت افتاد و با خود میگفت چه جهنم بر من می‌برد من خود را بکافران خست
 و با نفس او باتش در آمده خود را نا بهود و خاکستر خواهم کرد ایند سر سینه گفت
 ای لایق جانی تو حالا خدمت و ملازمت من می‌جای و بر نشن من بکنی و مراقبه
 بمن ساخته او هم خدمت می‌نمود و ملازمت آسمانه من می‌کرد و چون یقین آورد
 که از کرب حایه نیست بچسب از مردن گزیدند و بجهت آن او هم مثل تراز من الحاس
 می‌نمود و اگر اجل می‌خواست او پیش از و برسد جان خود را در آکاس خانه او می‌برد
 نزد همین طور من باو می‌بخشیدم و ملتفت او را آکاس روپ و صورت نشد
 و در خانه او ماند بعد از مردن خود آن برهنه هشتم روز است در راه گردید و مدت
 هشت روز جان او در آن چکل و صواب می‌کرد و می‌گفت چون خیالات کوناگون
 بدل گذرانیده بود به سبب آن او را چون از عالم الحاس می‌گذشت او را به کاهران کردید

بداری بان مشغول به فراوش کرده اید و بدین مردن هم عبارت از فراوش
از نشا و رند گان باشد بیا گفت ای سرسبز فرمودی در هفت روز است
که جان آن بر هم نیست نام ازین انتقام نموده و رفته راجه پدم گشته و زنک
و حشمت تمام نمودار گردیده و حال آن راجه پدم در جای خود سالها سلفت داشته
حکمت کرده آمده بود این چه صورت داشته باشد و این حالت چه نوع باور
نزدان نمود سرسبز گفت راجه خود دارد تعیبات و مظاهر صورت او است و عجب
اختلاف اوقات و زمانها موافق خیالیم هر صورت بر زنک بنظر درمی آید
حقیقت و اصل همه یک است مثل این عالم با غدا و ارکان و هر چه در دست از موبد
نقشه ارکان و نبات و حیوان باشد داخل همان علم است چنانچه شخصی از جا برآمده
و بسیاری رفته مسافتی بعد قطع کرده باشد مقدار کمین مقدار ده کرده راه
طی کرده ام در حقیقت او بر زمین بود و راهی را رفته بر زمین رفته آنچه بلند
و بست و درخت و سبزه و آب و غیره را در اینجا بود و دور اینجا را و رفته و ایستاده
هم همان طور است از بلند ی و پستی و درخت و سبزه و آب و غیره و این حالات
مختلف میگویند و میکنند و همه با اختلاف اوقات زمانهاست و این محض
کیان و دریافت آن شخصی است باز سرسبز فرمود ای بیا حقیقت برت بسیار

اعبارت

در عبارت از مرهم و دهم است مابعد که از من بشنود بیان و شرح زیبا در خاطر
 نشان نویسم بطریق تمییز شخصی را غرض میباشید بسبب از اسباب
 و آنکه در آن حالت از هوش رفت خود را و احوال خود را فراموشی کرده بعینه
 حالت مردن هم همان نوع است آدمی در آن حالت از خود میرود و از خود
 و از احوال خود غافل میگردد و همین حالت مردن گویند مثلا چون نفس ناطقه از تن
 جدا و انتقال نموده یعنی در تنی بازگشت کرد کوبا او را بسوخت روی دلم
 از احوال خود و از احوال مادر و پدر و فرزندان و خویشاوند و از خانه و اسباب
 چون تن دیگر گرفت کوبا او را شعور بخود و احوال مادر و پدر و خانه و اسباب
 حاصل نشد یعنی دریافت این منم و آنک دست و پا و باقی اعضای من و آنک
 مادر و پدر و فرزندان و توابع و آنک خانه و اسباب بپای چون این شرح
 و بیان و تمییز از سه سینه بشنود اظهار شکرگذاری نمود و او را خاک گفت و گفت
 مرا بواجب از صیفت حال من خبر دار کردی احوال مردن و زبانی خاطر نشان
 نمودی اما اینقدر هم معلوم من شد از فرموده تو مرا آگاه بر حقیقت حاصل شد
 اما نا آن که سه سالک خود را باندیشه این علم و بدکرد و اقامت خود بی گزند بنده
 عینی البقی خاطر نشان کرد که چه بر چند خبری را بچشم ظاهر بیند و بحقیقت آن

خوفی و تاکیه نماید رسیدن بحقیقت ضایع باشد و او را بمنگن کنند از احوال ایشان
 خاطر نشان من نمود بد حال او اینهاست بر سر زلف و بعد سرشت و حیات و درک
 آن هر دو زن و مرد بر یک حقیقت ظاهر است اینچشم خودیم به نیم و خاطر نشان
 من نمیشود بچ نوع آن بر همین راجع شد و زن او را بچ نوع کردید سرش
 فرمود ای بیانا و قیاسی است یعنی شعور باحوال معاملات از تو مرفوع تر است
 اجب جد و جدی در دست در آن عبارت است از کوشش هم چو در گفت
 و شنید و دود و دست و کلان و خودی و از اختلافات اتفاق دست ندید
 و یکسری بنظر تو در نیاید از جمع خبر و شعاع غافل و بآگاه بنگردی از جمیع خبر
 و هستی حق با زبانه تنوی سرشت جمع خلاقی و سرشت آن ذق و مرد بر تو ظاهر
 نکرد و بحقیقت ظاهر است آن نظر و آگاه بوقوف است بر نابود شدن هستی و انار
 هستی تو تا آن زمان وجود هستی تو بر جاست بوی از حقیقت بنام نور رسد
 و این عالم و نموداری نمودیت به بود اصل حقیقت وجود ندارد و در
 نظر موجودی آید و بیدار از نا زان و بآگاه به خود خود این وجه را اعتبار
 بی هند مثلا چنان انگشتری از طلا ساخته باشند تا صورت او را بنظر آورد
 او را انگشتر مگوید و طلا را حقیقت و اصل است منظور نداده و در حساب

نباید توانی بپایان آن که در ریش این نسبت اگر کشن از هر چه انار هست
 و وجود است بر سر نود و در جمیع اوقات بدل و جان در یاد و ذکر آن باشد
 بر هم روپ را در نیاید و بنیاد آن سرور و خوشنویس نکر دی را از همه خبر
 گذشته و از جمیع خیالات و اندیشه های پریشان خود را بگذشته کشیده ذات
 پاک بر هم را دانسته ایم و دست در زده ایم وجود وجود او و هیچ نیست او
 می بینم و میدانم تو هم همچنین چون در به و در ریش این نسبت می شوی البته
 با نیت میرسی و با نیت مرتبه ارام و قرار می یابی نین نو در اصل تن ات بیایک
 هست یعنی صاف پاکیزه و بی آلاش و اکاس روپ و توانی را از بر هم
 و هم مگذر و آنچه و مفید باحوال می بینی و جمیع ملوک و آرزوهای تنی را کم کنی
 و خواهش خود را در بازی آن زمان تن ات بیایک در عبارت است از این
 لطیف و صاف ترا میسر کرد بعد از آن انجام آرزو و خواهشهای خود
 از خود دور سازی و مضید کردی ترا چون مکت حاصل خواهد شد یعنی در
 حالت در جهان باشی در تصور و یاد بر هم روپ باشی خود و غیر
 خود و هر چه در نظر آید بر هم روپ به بینی و بدانی و بفهمی کنی در در حقیقت
 همان ذات پاک بر هم است در در نظر هر موجودات جلوه بنماید و تصرف میکنند

و بر وجود او جهد بر هم روپ شناس و غیر او را وجه اعتبار نه پس چون بپلا از
 سرستخ اینطور سخنان و این ارشاد شنید او را بخت در راه پیدا آمد و طلوع و شوقی
 روحی دلها از سرستخ انعامش نمود از غنا بابت شناس میجویم مرا با بن مشو یا
 نه نمونیکند بدانچه این نسبت را حاصل کنم مرا بران داری امر ته جویون گفت
 و بیا هم پس سرستخ فرمود چون این نسبت را میجو ایچ روز و شب در یاد بر هم
 باش و ذکر او از ده و هک میکنی و غیر بر هم را وجهی منه و آنچه بنی آبد از قلب
 احوال و کردارش روز و شب کرم و سرد و تنگ و بد و بدیج و راحت و دوستی و دشمنی
 و غفلت آن بداند از غنودست بدیج و اصل او وجه ندارد یقین کن که این خبری نیست
 و اصلا خود را با بنامه نه بکس دوست باش نه دشمن نه از بدیج آزرده باش
 نه از راحت خوشدل همان یکذات کامل را در جمیع موجودات ظاهر و بین و این است
 این است یعنی مشو بر هم این است چون در بیع این نوع تعلق دار شد نمود در
 بپلا تا غیر که بپلا خود را برین نسبت آورد بعد از آن این نسبت در و پیدا
 شد سرستخ و بپلا هر دو خود کردید یعنی بپلا ماکم و هر را یعنی عبارت از بنی قی
 مرکب گذاشته و بیع سرستخ و بیع روپ را گذاشته هر دو یکسان روپ و ده
 شد پس کردند کرد احوال غلوقات بر آمدند و نظر بر کرم و سرد و سپاه و سفید و سفید

و بلند و بیک بند زمانه گاشته تماشایی شدند و تمامی موجودات را از قبیل انسان و
 با بر جای باشند مثل در قحان و نباتات و قبیل هر جای سیر می نماید میکرد و از آن
 بشر تا حیوانات و از جنس و بدو را حبس جن و بیست مدیدند و تمامی عالم را
 بر هم اندک کنید مانند میده درخت کوکریا فندک در اندرون آن کوکریا پرند
 حوز و بسیار شده و میجو ستند چون احوال موجودات عالم است و معلوم کردند با نفاق
 قرار دادند و ز خانه آن بر همین بنشیند نام را سینه را چه بدم را و نام او گفته
 به بردند چون مرد و بانجا رسیدند دیدند که تمام فانیان آن بر همین در ماتم آن بر همین
 در کرب و زاری و نوحه هستند بعد از این این مرد و بصورت و وزن رجب
 بر آمده در آن ماتم خانه در آمدند و آمده در صحنی با سینه اند چون زمانه را ماتم آن
 بر همین میداشتنند در این نگاه کردند این مرد و زن نه از خویش و نه از هم کسان
 اند در کمال صفا و نوری و جلال هستند نهد نمودند و خیال کردند این دو شخص دیوتا اند
 یعنی از دیوتای در صحرای جبال میباشند و این خانه تشریف آورده اند تمامی آن
 زنان با دلب و حرم بر فامنه و کلبا بر کف دست گرفته بر بالای این نیفتادند
 و بر این تبار کردند بای این را باب خدا را آیین بنشینند و بخور و عود میسوزند
 و جوان روشن کرده بایش این بنیادند و بپای بر نشن و بنما کنند بر نشن میفونند و در

انظار آنها هم به پرستش ایشان مشغول بود و بودند تا گاه این مرد و دین را سرست
 و لایلا باشند یک بصورت آن بر عینم مرده بر آمد و بگری ننگان زن او را با
 او سوخته بپوشد و زن و مرد با هم نزد یکدیگر است و ندانند تمامی مردم آن خانه آن زمان
 به بدن آن حال غایت خوشتر شدند و ندانند که این مرد و دین را سرست
 بمعانی و وجه مادر و پدر و بدیدار ایشان سرور و دمان کردید و در خانه میخیزند
 و در سکه آن این حال و دین و دین و خرج کون بنیاد نمودند و ماتم آن خانه در
 لطف ناله و مودوم کردید و رنج ایشان بر احوال بدل شد چنانچه معناد و رسم داشتند
 خورید و بخند و خوردند و بخش کردند و عیش تمام نمودند و فرزندان در روی مادر
 نگاه میکردند و بای ایشان را می بوسیدند و شکر می گفتند آن زن و مرد زمانه در آنجا بودند
 بهر کسی مهربان در خور حال بودند و تماشای خانه و اسباب نمودند به بدن ایشان مایل
 به داشتند و بسوی آسمان می پریدند و میزقتند تمامی فرزندان و توابع و خویشان و مردم خانه
 نظر در ایشان دوخته بودند تا آن که رفته رفته از نظر ایشان غایب شد این همه کسی نظر از آنجا
 برداشته در محلی خانه جای ایستاده ایشان نگاه میکردند و حیرت میخوردند و افسوس میکردند
 چرا مانده بودند مادر و پدر که صاحب بن خانه و مادر اسباب و جمعیت بودند ایشان
 را آن حال پیش آمد و بعد از آن همین ساعت در بنجا آمدند و ایستادند و دلا و مهربان

فرمودند چه شدند و کجا رفتند این چه حال است چه نمودار بود نمودند و باز غایب شدند نگاه
 دیدند آن مرد و زن زیبا و در آن محلی ایستادند همه یقین کردند آنچه بنظر در آمد بود
 تصرف بوتا بود بعد از آن بسرکلان هر دو کف دست هم آورده از روی آداب و تعظیم عام
 عرض نمودند ای صاحب نظر خان در دنیا ما با شندگان عالم بالا هستند و درین مأم خانه
 از کمال شفقت و رحمت تشریف آوردید حالا حالت بصورت دالدار مادر و پدر
 از سربامان عالم انتقام نمودند و ما را در عهد ای و فراق ایشان از زندگان به قطع
 نمائند و بحسب مآل عالم دنیا و بر آن شدست دست بدامن کرم شما زده ایم یعنی در
 کار ما کینه و غم و ماتم نکن باید و این اضطراب و بیخوابی ما برون سرستجی بکلان
 را پیش طلبید و بوسه شفقت بر بنای او دله از روی قدرت نبوی تصرف کرد
 نورش ماتم از دله بر طرف شد و آرام و تسکین یافت بعد از آن آن مرد و
 از نظر این غایب شدند و تمامی موجودات را تفکر کنان که عالم برآمدند
 و در عالم اکاس رفته سرستجی بالیلا گفت اگر دشمن روزگار و قلب بل و خار
 دیدی و در آنچه بنظر تو در آمدن است که کردی قدرت برهم و تصرف و معاینه نمودی
 حالا که منکاح در دله ری و از من برستش میخواهی و بیان مصلحت بد پرس اگر از
 قرار واقع حقیقت حاصل نمایم بلا اظهار شکر کرده عرض کرد ای سرستجی بد و

نو و معنایات با نهایت توحید و دل من روشن شد و زنگ شبهه از ایند خاطر من زدوده
 گشت و حقیقت حیات را دان و مردن و آمدن و رفتن این عالم و غم و شادی و ریج و راحت
 این جهان را بر هر جهانی دار از روی سرشت و خلقت او عارض نمیشود و در پیش می آید
 مرا بواجب معلوم گردید و راجه من از این عالم رفته مرا در غم و کلفت فراق انداخته بعد
 از آن او را بخان دیدم و جوان شازده ساله شد و جمیع مرادات او را حاصل است
 و سلطنت میراند حالا این بر دو حالت نظر اعتبار من دور شد و در این حالات
 متذرع و آنچه در پیش می آید برداشته و آرزو و خواهش مرا غافل گردانید و بند غمائی
 از من برداشته شد و تعلقات و وابستگی ها چنانکه از خاطر من بیرون رفته من غمائی احوال
 و نیاز از نظر اعتبار انداخته فارغ شده ام مرا باره از شناسایی و سلطنت و کامرانی و ماند
 و به و راحت و آسایش و عیش و خوشی بیکباری نمانده این زمان سرشته فرموده ای
 بپایا حالا فارغ شده و از قید و وابستگی یافته اما اینقدر برده مانده است در منج و نوبی
 این از آن من و آن از آن نودر صواب خاطر تو مانده چون این هم از تو خواهد رفت بعد
 خواجه بیوت در عیش و راحت و اجمع خواجیه بود بپایا گفت ای سرشته از غنای
 نو کبان و دریا فتنه حاصل شد از آن کبان و دریافت چشم به روشن گردید
 احوال گذشته من تمام در پیش چشم من و بنظر باطن من می بینم و میدانم از نوبی این

برای رفته یعنی قیامت شد و عالم نو بوجود آمده و من پیداشدم آمد و رفت نمودام
 بنقص جنم و او نام بر من گذاشته یعنی تمام شد و برای شربت و وجود در حبس عمل و کردار
 یافته بهم مراجع و آمد بصورت هر جاندار از انسان و جن و پرنده و چرخه و
 درخت و سبزه و انواع خلق بر و بر که بر آمده بهم و در هر نفس و احوال بر من گذشت
 بعد از سر را بنظر است از جمله آن اذنار یک اذنار من آن بعد از و رای این جو دیم
 از جمله هفت ویم یعنی هفت اقلیم است در تک دوی زن بر باد و یعنی دینای
 بهم و این انواع فوق و راحت و آسایش یافتیم بعد از آن از سبب خواست سبب
 آرزوی پست نفسانی از آن عالم لطافت و پاکیزه که دور افتاده و انقطاع نموده
 در آن دنیا افتادم و آدمی شدم و مدینه در آن نشین و خلقت رفته بار در جنم یافتیم
 و بدینا آمدیم باز ماده شدم و با جفت بر خود در جکهای حواری کشتم و اوقات میگذرانیدم
 بعد از آن این نشین را گذاشته در آن نشین دنیا ظهور کردم و زن سیاه شدم و برک
 در زنان در تن خود می پیچیدم و از آن ستر میکردم و خود مایه پوشیدم و باز از آن نشین
 انقطاع نموده کنج کشتم و عبادی مرا در دام گرفت و خلقت و غم بسیار بمن روی داده از آن
 نشین برآمدم و از آن گرفتاری خلاص شدم ماده زنبوری کشتم و با جفت خود در کلبهائی
 و قوت خود از شربت کلبهائی ساختم بعد از آن روح من از آن نشین مفارقت نمود و بسبب

خبر جنگ ازین در دفتر اعظم نشسته بود و نشت و ان با در آمد و در دشم و سلطنت
 و لایت سورت و امیر شد و راجه سورت کردیم و انجا کادرا با میگردم بعد از انقضای
 سلطنت از ان نشت و خلاص شد باز از این دنیا آمد این نشت و با فتم و رانده لایلام
 زن راجه بدیم کردیم و بالفعل در بی بی چون لیلای سنی با نیجارسا بند بر دو بایم فرار دادند
 و سر ما بکوه و عالی دیگر را تماشا نمود و در فرود آمد از اکاش نشسته بعد از ان که با بان آمدند
 دیدند و دو فوج مقابل یکدیگر با قیطان آراسته و با سوار اسبی و آلات جنگ در بر و استقامت
 و یک فوج از ان لشکر راجه بدورته و فوج دیگر لشکر راجه سنده و بیج سر سینه بر خفیه
 و هر یک طرف مطلع است از این راجه بدورته همان راجه بدیم است و هر یک بعد از مردن
 زن او را در کل نگاه داشته اند راجه سندر راجه است و در هر یک و لایت راجه بدورته
 راجه و لایت خود به و با و دشمنی داشته و این بر دو فوج جمله بر یکدیگر آورد و در میان بایم
 جنگ کردند و خویسهای خون در میدان روان گردید تمام روز در جنگ بک و بک
 زد و کشت مشغول بودند شمشیر و در دست و لا در ان از خون بسکه بافته بود از بسیاری
 نزد و در زیر جبهه و این مانده و کوفته شده بودند چون شام شد و شب افتاد و در این
 ایستادند و از جمله آوردن گذشتند از هر دو طرف بر همان در میان آمدند
 و اینان را از میدان برگردانیدند و در جای مای خوف فرود آیند و شب بگذرانید

بعد از ان

بعد از آن در صبح شهبانه در میدان ناور دو جنگگاه در آمده برب و مرد آزماي
 مشغول کردند همین فرار هر دو لشکری های خود بازگشت نموده فروه آمدند اسکندر
 و شب بخواب استراحت نمی نمود و جای سوزند راجه بدورته در قصر خود بر بالای سر بر داشت
 در از کشید و زیر خود را که بنایت دانا و بزرگت به فرموده آورده در زیر خوابگاه بنگاه
 گرفت و در استخوان شیرین و گشته با وادای حکمت آینه مشغول که در بنی انار سر بی
 و بیلا هر دو از بالا فروه آمد در حرم راجه بدورته در آمده و نزد یک خوابگاه راجه رسید
 از تا خبر نزدیک و نشان بسیاری اینان راجه بدورته بیدار کرد بد چون چشم بکند دژگاه
 دید در دژ بی با و ملاحظه در آمده در آن منزل نزدیک با و نشسته اند راجه بدورته
 از حالت بزرگ و احساسی گرفت اینان دانت در دیو تا اندر بخانه او نشیمن آورده
 اند راجه از خوابگاه خود بر حبت رسم پریش و نیاز در دیو تا آید بجا آورد و دست بسته
 در پیش اینان بایستاد و آن حالت سر سبز بخت آگاه کرد و ایندن و خبر در اساقفین
 بیلا راجه بدورته را مخفی نموده گفت بگوید نوکیسین و کدابی راجه و زیر خود را بیدار
 ساخت و نام دژ این راجه و نام بدورته و شب او را بواقی بگوید و زیر در پیش و بدور
 بنیاد که راجه و نام پیش ازین راجه بزرگت سورج نیس و چون او برگشت از نسل
 او کنند نام راجه شد و راجه کنند نام بدورته نام بدورته نام بدورته نام بدورته نام بدورته

سدرته نام پسر پیدانند از وسایل رتبه نام فرزند آمد از و کامرته نام پسر شد
 از و سبزه نامی پیدانند و از و موزته نامی آمد و از موزته عبارت نام آمد و از و این
 پرورته نام پسر را به پسر نام مادر بدورته سمرا به و حال مدت بنفاد و سبزه
 را این را به در سلطنت و کامران به است چون در نبر از بالانس را به بدورته مشرفاً
 گفت تا را به بدورته رسید سر به در حالت است بر پشاید را به خاد و بانکه به را به
 ز در ای را به نوک به شمار شود و خود را بنک شناس آرد و بی سستی و توجه افزون
 عقلت نادانند که به هر طرف گردید و برده به پیش از پیش در یافت و دور شد
 در آن شب به هر چه از احوال گذشته او به خاطرش آمد و خود را دانت و در یافت و
 با سر به بنیاد کرد و در الفیق شده و در روز اجل من رسیده من از عالم وجود منتقل شدم
 و حالا این و نبر مکتوب در بنفاد و سبزه به به فاصله و قل سلطنت بر این چنین
 دانسته باشد این را به به باشد غایت کند و مرا اطلاع بر حقیقت این قصه واقع
 شود نیز از سر به الفاس نمود و نوعی نمود من در بن زوئی از قید خلق خلاص
 شدم از بن نش و باز رسته باز را به بدم کردم سر به فرمود ای را به تو محفی گنجینه
 و آمدی شده یعنی صورت فوق و سرور و خوشی با و نکاح اکاس لطیف و میرا منزه
 اند که ورت والا بنش به ترانه مردن است و نه زینت جفا به کسی چون بدای

دست دل و آنچه در حالت خواب کردن خواب دیده باشد در حال بیداری همه
 به احوال و بی اختیار نماید بسبب کتمان و معرفی و حاصل کرده این حالت نشاء و الهی جنم
 سابق بنظر حقیقت بین موجب نموده و این آثار سرسبز باد را در سخی بود
 مردم را به آمده از بیرون در فریاد کردند تا باور از بلند گفتند که ای راجه فوج دشمن
 غالب آمده در شهر در آمدند و خانه را آتش زده اند مالان و تاراج واقع میشود در
 خواب مانند نیکو نیست راجه بشنیدن این سخنی لشکر بانی را امر کرد که استعداده جنگ
 کنید آماده حرب شده و جیه پوشیده و اسلحه بست گرفته در مقابل دشمن در آیند
 بعد از آن راجه خود با دزد بر سر سنج و بلای بر بالای بام قصر بر آمده از درجه بام
 در بیرون نگاه می کرد دیدند که آن نوع را آمده فر کرده بودند بیت فوج دشمن
 در شهر غلبه تمام در آمده خانه را آتش زده اند و مردم را قتل می نمایند مالان و
 تاراج میکنند مردم شهر گریه و مفرط کرده و همه بر سر میخند و می گزینند راجه چون این
 نوع غلبه دشمن بدید بیجاقت شده از بام دوید و زره و جیه برین راست کرده
 خود بر سر نهاد و ترکش در گریست و شمشیر جابل انداخت و بنزد راجه دست گرفته بر بالا
 از ابر خود سوار شده بر آمده در زمان سابق بران اراجیه با عجب بیکر و هنوز راجه از خواب
 نهر دور تر برفته بود و در آتش در قصر راجه افتاده و آتش عظم کشیده و بسوزد و منجم نام

و انجا که در فخر اهل حم او بود از دروازه قهر پادشاه از بیت انش مطرب و افغان
و خزان مگر نزد از سر و پای خود بفرزاد و مردار پید و زار بن هر جا گشته و شکسته بافتند
برین و منتشر میکرد و در اجه متوجه او نشد همچنان از این خود را بجانب لشکر مناف و در
فوج دشمن در آمدند و لا و ران طرفین مردانگی های عجیب نمودند کارزاری کردند
هر کس پادند از دو جو بهای خون در میدان روان گردید فصد ها را به خود پیچ
و دوستی میبرد هر کس در پیش می آمد او را به قبل رسانید متوجه دیگری میشد
کسی سبازی را از دشمنان به تیغ و نیزه کشت و همچنان جنگ می کرد و مبارزت نمود
هر سر سینه و لبلا از مالای بام در هر نگاه میکردند درین اثنا بیلا با سر سینه گفت
حالا بمن بفرمایید که راجه بدورته ظرف میباید یا راجه سنده سر سینه گفت
چون راجه سنده برنش من با غنای و غلام نموده و مرا را فی سافه همت من همراه او
این سنده را هم مظهر و منهدر خواهد کرد بدورته شکست خواهد یافت درین وقت
مردم لشکر راجه بدورته کوششهای مردانه بسیار کردند و در حرب دقیقه مانعی
نگذاشتند اما چون بجنگ باور نمود اکثر به قتل رسیدند و معدودی چند
با راجه ماندند لشکر دشمن غالب شده بود درین اثنا یکی از مبارزان
در آمده ده گمان راجه را به تیغ برید اسبان را را به راجه را بجا کردند و آن کسی

همراهِ راجه بی بیهوشی بجا آورده باشند و راجه را انداختند راجه زنج شد بر زمین آمد
 بعد از آن سر راجه از تن جدا کردند و نگهبان راجه بعضی کشته شدند و بعضی زنج
 با نیم جانیه بر سر کوفته و جود را بداند افتند و ششمان منقطع شده در شش در آمد
 زن و بچه و سپاهیان را اسیر میکردند تا لان و ماراج می نمودند و زمین میان سرخس
 با بلاق گفت چون راجه بدم از منس القاس نموده بود نوعی شعله از این شش
 و شش و خلاص شوم و بولایت خود رفته بدم شوم این مدد بر تنه از این تن و اختلاف
 نمود و برآمده در ولایت خود بدم راجه خواهد شد بعد از آن بر دو بهار آمدن متوجه
 اکاش شدند از میان حرایب آفتاب مرآت راه باوست و در ایست در لطافت
 از آن راه روان شدند عالم بالا را تماشا گفان بولایت راجه بدم متوجه گردیدند از
 بالای کوه سبزه و جنگلهای آب می دان گذشتند پیش راجه بدم رسیدند در قصر راجه بدم
 بجای رفتن او را در کلبه نگاه داشته بودند و آمدند و دیدند زن بی حس و حرکت را بدم
 همانطور در آنجا بکلیا و پوشیده افتاده مانده آن زمان سرسبز را بلاق برسد و زن
 خنجر خود را در نمی گذاشته و زن است ماکت لطیف گفته عیال زمت روز فتنه بدم
 چشمت سرسبز گفت از این تن فراخوین و کار گذاران نوجوان بیجانی دیدند
 با جوب صندل بدم همراه کرده اتش در آن زده سوختند و خاکستر کردند بلاق گفت با سرسبز

در یقین من است / حالا راجه بدم بعبادت و توبه شما از سر نو زنده بجا خواهد یافت
 چون راجه زنده شود و منسپ این زن است مالک در حق لطیف و منزه و اکاسی رو به است
 یک نوع از عهد خدمت راجه خواهم برآمده سرسبز فرموده برای خدمت راجه در خدمت
 حاضر من است نمونک در عبارت است از حق غنچه و اکاسی برای نوچه کرده ام بدم
 در دستور سابق خدمت راجه میکرده باشم در همان خط من است نمونک که فرموده
 بعد برای بیاید به آورد و در بیاید دیگر موجود کردید و من است نمونک هم همان
 طریق بر جا ماند این بیاید از من است نمونک که با بیاید دیگر موجود شد آن زمان سرسبز
 عمر و زنده گانیه راجه را در پیش طلبید برای عمر راجه با عمر راجه بصورت لطیف و دانش
 در پیش سرسبز حاضر سرسبز دست خود بر پیشانی من مرده راجه بدم بنام او را
 حکم فرموده از راه سوراج کاهی بنی راجه در منفردم او بجه و من است او در ای عمر و زنده گانیه
 راجه موافق این است سرسبز از آن راه بدون من راجه در آمد بعد از آن چنان که
 بوی کلبه بد آمد همچنان دم راجه آمد و رفت کردن گرفت بعد از آن در روح و من
 در آمد من افتاد اش را خشن بداد که دست و پا و تمام اعضا و در حرکت آمد و در کجا
 جبین بنیاد که راجه در حالت و بنشست چون نظر کرد بدست زن نفی که
 باو نشسته آمد یک سرسبز و دوم لایک با من است نمونک و دیگری با من است مالک

آن زمان راجه سرسبز را دانست و این رو عاقل بزرگ از عالم دیگرست نفیلم
 بجا آورده اند و بر سر در من یک لیلاداشتم این لیلای دیگر در پیش من نشسته
 حقیقت چست سرسبز را به گفته لیلای تو شده شده به کام رسیده دنی منزه
 از الایش و کدورت حاصل کرده او را حالش میسر شده از سبب لطافت و باگزینا
 او را با این عالم چگونه نسبت نمایند این لیلای دوم در من باین است چونک باین تن
 غصه و اکاس مناسب حالت و مناسب روزگار و من برای خدمت و موافقت
 نو او را از همت و توجه تصرف خودم رسانیده ام چون لیلای من انماس را این را به
 من برود و خفیف شده نوع شود در جوان خود و موافقت انماس او را نزد ساله
 ظاهر کرده سرسبز بعد از آن منوجه عالم عرصه لطافت شده از نظر ایشان بنیان گرفته
 راجه بدم با برود و لیلای در قصر دولت خود عاقل و عیش و عشرت باین لیلای من است
 چونک به می نمود آن لیلای باین است ما کیم در ملازمت راجه بی بود در خدمت
 و انبساط و لهو و بازی ما راجه موافقت می نمود و راجه را مسرور و فرح نگاه میداشت
 لیلای بدم با یکبار تمام شد چون اینک کاتب تمام کرد بدینست منجه
 شرم برام چند کرد بدین گفت در شش ماه بوم کبان را عبارت از شناخت حق بود بنده
 شود و آن را به کام رساند تا بر خیابان میدید هر آن کسی بر چند اعیان بود و از رشت در میان

حساب دهند آن اعمار و کردار ننهند او را در ترک دوزخ انداخته و سیرای آن کردار
 عذاب و کلفت کنند مناسب این سنی حکایت از من بشنای شرب برام چند آن حکایت
 اینست که گنجی نام را جس بیغی زن را جس خست بود و در کوه برفه بودنت
 دالو در جانب مشرق جا داشت در انجایی بود صورت بیت و شکل غریب داشت
 در سر او با کاش می ساید و پاد او بر زمین داشت زکشی سباه چنان نظر آمدی
 که گویا خنده از سرمه است و آن را جس بر چند کا نور را بسیار گرفته از چرخه و
 خرنه و برین خوراک خفه می افت شکم او اصلا بر نیست چون او ازین مهربانک
 آمد از سبب کم قویا و فزونی حوصله عاف کردید آرزو که در نون شود در نیسای
 بر هاکم بیغی ریاضی بر چهار ازان خنود کرد و بعد از آن مدعای خود را ازان
 از اولماس کم در شروع در نیسای بر چهار بر منشی او نمود و خود را فراموش
 منکحل در ریاض شد بد و شفت سخت دلم چینی خنود نمود و همین را نگشتان
 او متعلق بر زمین می بود او تمام بارین بر انگشتان گذاشته است که ماند در دست
 و باز دومی خود را از هم کشید بوی آسمان برداشته می بود همین نوع تا چند
 هزار مرتبه نیسای قیام نمود بعد از آن خویش نمود با خود میگفت که چون از
 نیسای من بر چهار خیه و خنود کردید چه شود بر من میاید و از کاکرم مدعای

خاطر را از من پرسد و من بابر جا بگویم و آن زوی در خواهم مرا بچین بخند و
 قدرتی با من براه کند و تمام جانداران این جنود بپ مغلوب من گردد
 و مرا بر ایشان دست نهد و هر یک یک را گرفته بخودم و وقت خود سازم
 از معرفت عافیت خود و آنقدر بخورده باشم و سیر می شده باشم چون پستی را
 بعد که سیده به بر ما از و را ضعیف و خنود کردید موافق آن زوی خاطر او بر ظاهر
 کردید و آنکه فرموده ای که بکن از من را با ضعیف و پستی تو بنایت را ضعیف نمودم
 و بر تو میمانی گردیدم بر خواست و آن زوی در دست داری از من بخواه از صاحب
 تر از خود بدارم آن زمان را بچین عرض نمود و تمام خواست و آن زوی من این شد
 مردم مبارک خود در کار من کنند و تمت براه من سازید و من چون سوزنی سر
 تا این گردیدم و این انما شدم و در من هر کدام از جانوران را خواهم در روم
 و مرا مانعی نشود و درون رفته خون او بخورم و او را بگردانم بر ما چون مدعی او را
 معلوم که با او فرموده آن زوی در خور عرض خود کردی خوب چون آن زوی
 تو این است و در بنو کما ر ضعیف است از سب امتلا و بدین معنی آدی را عارض نشود
 طعام در معده زهر کرد و او را میبازند در ساعت و در یک لباس با در همان
 روز ببرد از هزاران کجا از این مرض جان بسلا نمید و چون تو بنو کما خواست

از تو نیست بجان دار نه باده از خلش و آزاره سوزن خواهد بود و مدغای تو حاصل
 خواهد که بعد از آن را چسب موافق نفس برهما و فرموده او مرض بنوجک باشد برهما
 با و قرار دهد و افسونیه برد خواند هر کس این افسون را یاد کرد و بر نو خواند تو
 زبان خود را از و باز داری و او را بکش برهما بعد از کفنی این سخی منو به عالم
 خود کردید این را چسب از آن زمان بنوجکا کرد به مردم را تنویش دادن
 گرفت کسی بسیاری را از او کرد و بکشت چون مدینه مدید بدین طریق برآمده
 کسی بی نهایت ناله کرد بد بخاطر او ناکاه رسید از من بد واقع شد بعد از
 بنسبایان حد این آرزو کردم و جذبش کسی بکنتم کاس این عمل زشت
 نمیکردم این فکر کرده در اتم کبان افتاد از من اتم کبان از او زبان کاری
 جان داران را فراموش کرد خود از آن حال دور گرفت و ناریک خاطر او از
 روشنای اتم کبان بر طرف کردید در همین کبان مدینه گذارید بعد از مدت
 مدید بخاست بدن و نقایضی نفس او را اشتها پیدا شد و بران آمد و فیر
 بخورد و با خود گفت چون من از خوردن و کشتن او میان و جانداران گذرند
 به هم علام را باز بخاستن کر سنج و اشتها به هم رسیده و از کشتن جایز دارد
 خوردن آن چاره نیست ماری بهر آن است هر کس سودانم و بنیم اتم کبان یعنی شنا

حق ندارد و اورا بکنم و بخورم و بعد از آن قرار داد خوب است و مندرجه جنود
 شوم خوراک هم رسیده تکبیر حاصل کنم باین مدعا روان گردید ناگاه شب
 واقع شد بعد از تاریک شدن شب کسی که مندرجه بدیدید ناگاه برسد باندک زمانه
 مردم بیابانیه مثل بلی و کوند و همیشه در شکل و صحرایا باشند قصد کردند در آن اما
 دانی در آمده بکار بکشد و درین اثنا در یافت و احساس نمود و کس در آن
 تاریکیم حرف زدن و سنی کنان از پیش می آیند اول آواز دلو که شما کبند بکار
 از آن آواز دلو در این یک راجه و سردار مردم بیابان و جنگلهاست من و زبردگان
 ایدیم راجه بیخاطر رسیده که اینها لایق خوردن و کشتن پند اول غضب است
 برایشان ظاهر کرد و بیکل سب خود را بایشان نمود و رسم راجان را بجا آورد
 با وجود آن این بر دو هیچ نرسیده اند و چون این نمود و بکار در ایشان بود
 در آزار ایشان آهسته شد و بخود قرار دلو را بایشان را ملزم کرده بکشیم تیران
 سهر اوست ایشان را چوبی پریم اگر از عهده جواب بر آید بفراتنی بگذرم
 الا اینها را بکنم راجه بیخاطر گفت راجه بیابان از شما که ام سن و زبردان است
 بوی راجه کرد و در این سن بر راجه بیابان راجه بیخاطر گفت من چه بفران راجه بیخاطر
 جواب من نیکو بگوید سزاوار تخمین نبند الا موجب آزار و کشتن او بود من بیخاطر

آدمی خوار و برآز از بهر دست قدرت و قوت این را جیسی نزلد
 یعنی منم بر آدمیان و غیره غالب است آنها گفتند هر چه خواهی پرس را بپرس
 گفت بگو آن چیست در حقیقت یک است اما برای شمار بسیار است و آن چیست
 بسیار لطیف بگفته است و در بسیار عالم و بر همه است و آن را کاس می نامند
 و کاس است و آن چیست هر جا روان است و روان نیست و آن چیست
 اینستاده است و اینستاده است و آن چیست که بانی و ادوات و سنگت جواب
 این سخنان و مشکلات را بگوید راجع در مقام جواب شده یک یک سخنی او را
 بنیاد کرده گفت آن در حقیقت یک است و در شمار بسیار است آن ذات
 بر همه است در حقیقت همان ذات است در چندین افراد و اشخاص می نماید
 و این شمار نادانند است چنانچه طفل نادان سابه خود را بداند از تصور
 عقل و دانش خود و آن را برسد به آن خبر لطیف است در و عالم است
 آنم ذات بر همه است در هر کجای لطافت و نراست است تمام موجودات عالم است
 و بر همه در دست چنانچه در تخم تمام درخت مائنه و شاخ و برگ و میوه مندرج
 باشد آن که برسد به آن چیست روان است و روان نیست آن نیز بر همه
 در ظاهر نمود روان می نماید در انتفا از جای بجای و جیسی نظر در می آید اما در

حقیقت

محضیت روانه و انتقام ندارد آن نیز از اینست که در محضیت اینست بودیم او است
 در موجود است پیش رفته فایم اما چون کسی متوجه نشود دست او را که در دوزخ
 او را در یابد در فکر کسی در نمی آید و روان است کسی بنگهد آن را بر سیدی آن
 چست که گماند و داناست چون سنگ است آن هم همچون است یعنی بر هم که گماند است
 یعنی همه خبر و همه کسی میداند و می شناسد اما چون بر جاست و متعلق نیست کو با سنگ
 است چون راجس این سخنان از راه شنید و جواب ما خوب یافت گفت من
 از آزار شما در گذشتم شما را نه رنجانم و نه کشم راجه گفت تو که راجس می
 خوار و جاندار آزار هستی اما چون مادرانه کنی و بخودی و از آزار ما در گذشتی
 و بر ما رحم کردی شکرانه تو بر ما واجب مکافات و بدل این کم آزاری لازم آمد
 بنمایم تو بصورت دنیا از قوم و طایفه مانده در خانه من باشی و فاطمه از
 خوراک خفیه جمع کنی هر کس که کنی به بند بنیانه ما باید فرمایم احواله تو کند که
 چون او گشتی شده او را بکنی و فوت خورساز راجس این یعنی برگشته راجه بیل
 قبول کرده خود را بصورت زن بیع بر آورده در خانه راجه جا که داده همچنان
 و عده نموده قرار دهم بود و مانند مدت شش هزار کسی از کفار آن گشتی را با و حواله نمود
 او این را از هم گذرانید بخورد و بعد از مدتی به برکت طلب اتم گمان و شناخت حق او را

میشود بود از خانه راجه بر اعدای بجای راجه سیاهی کرد آمده به تنجایی حق منقول
شد و از اهل نجات کو دید از آن وقت میان قوم بهیل مقرر شد ارجی را بر سر
وزدی و را هر ندی آیند اولی بجای راجه می نمایند و همین نسبت در قوم
بهیل شایع شد و بان علی می نمایند راجه کو سفندی و وزن و میس
خون میکنند و میکنند بعد از آن بکار رشت خود منقول میکنند

چون حکایت راجه تمام شد بشت با شریرام جو باید که در ای
شریرام جو انبیا عالم را می بیند و این موجودات و مخلوقات کونا کون را بنظر
تو در می آید در حقیقت صورت اندیشه است از ظاهر شدن با انواع تجلیات
ظهور و نمودار می بسیار در دنیا از من حکایت آمد و آن را عبارت
از بستران اند بشنو در بیان گفته اگر بگویند عمر برهما چندین هزار سال
اعتبار کرده اند چون میکنند در هر سه عالم را که بود کوک و بود کوک و بود کوک
همه تان فنا می شود و چهار کوک دیگر را بالا از این سه کوک است به خود میماند
و فنا تان راه ندارد و این هر سه کوک باز بود و می آید بقدرت پرستگار
چنان واقع شد که چون هر سه کوک فنا کردید برهما بعد از خویش من را باد میان
بیکار کرده در اکاس بنیاد آفرینش که و خلق بسیار بیافرید چون خلق بی نهایت

دید بر آن شمع با خود میگفت اینقدر لغزش و بیداری از کجای میجوید
 و این خلق در کجای بود اینها بد در آن اندیشه از آفتاب عالم آرا پرسید
 باین بگوئید بر منبر شمار در بزرگی نهایت بزرگ کرد ایند بخیر نیست
 از علم و دانست شما بیرون شد از من چه پرسید و چون پرسید باین
 بگوئید بفرورت آن بیان میسازم بشنود در زیر کوه نقوه از نام آن کلاک
 است در طر فی ار جندیب بمر آن شما جای را آبادان کرده اند عمارت
 نموده نام آن موضع را سور نجل نموده اند و آن محوره جای عیش و فراغت است
 اتفاقا در همان محل و موضع بر پنجه آمد نام از اولاد کشت آمده جانش او
 زنده بود از جان دوست ترمیدانت او را فرزند نمیشد چنانچه در ریگستان
 درخت نشو داین زن و مرد در دو در آرزوی فرزند در گوشه کلاک در
 در جنگل رفته به تپیا مشغول شدند و بوجای مادیومی نمودند چون ریاضت
 بسیار کشیدند و تپیا ی ایشان از حد گذشت مادیومی بر ایشان ظاهر گردید
 بعد از تپیا و گفت از من از شما خشنود شده ام از شما محنت بسیار
 کشیدند دقیقه تا مرغی نگذاشتند در بوجای من حالا مدعا و آرزو در
 خاطر دارم بدین بگوئید حاجات شما روا گردام ایشان عرض نمودند در

آذ روی فرزند عمر کند را بند محنت بسیار کشیدیم چون حاجت ما را روا سازند
 از گرم شما کمتر چه طلبیم ما را دو پسر غایت فرمایند هر دو کیانند و پندت و دانایانند
 مباد بد ملتشیان را اجابت فرمود هر چه بخت خون پیش داد روی شما دو پسر
 کرامت کردم ایشان فرموده مباد یورای بقی کرده از اینجا انتقام نموده بمقام
 خود آمدند و میبودند تا آن را ایشان را پیر در پادشاه متولد کردید و آن پسران
 پرورش یافته کلان شدند بعد از مدتی پدر و مادر ایشان را اجل برسد و
 برآمدند و از این عالم برفتند این بر دو پسر بعد از وفات پدر و مادر خانه را
 ترک کرده بر بالا با قلعه آن کوه بطرفی رفته قرار گرفتند و بایم اندیشه کردن گرفتند
 و بایم میفکند در عالم بزرگی و کلانیه کرامت و بزرگی و کلانیه چیست پسر
 کلان گفت هیچ ذاتیه بزرگ و کلان برابر برهما نباشد بعد از این هر پسر
 هم واقف شود بر قرار خود میماند در بزرگی او غافل راه نمی باید و تنگری
 در و پیدا نمیکرد ایا بنوع صورت بند در من برهما شوم و بزرگی او را
 نصیب شود برادر دیگر خجین قوت نموده گفت ای برادر آرزوی بزرگ
 کردی و جای بزرگ طلبیدی ما را هم را بی نیا و جزئی بیاموز در مام برهما شوم
 برادر کلان در حق او دعا کرد شما را نیز قدرت برافزیدن و قوت فایز و باه

کرداجدن نصیب باد بعد از آن این مرد و پسر بزم آسنی یعنی مرتج نشسته با خود
 اندیشیدند و خیال میکردند در اینک برهما ایم و عالم را آفریدین و نابود کردن
 نصیب ما باد بعد از آن این شیده کارماست عالم را باید آفرید ایم تا آن زمین
 خیار کرده تن های ایشان برک های خزان و بیل را از دشت بر برداریم
 فرد رخت و نابود کردید ایشان از اندیشه کما و محض خیار خفه برهما
 شدند از جمله آن دو برادر یکا منم در حال روز را روشن می گوایم و یکا ماه
 در شب را روشن می سازد چون این سخنان را برهما از انخاب عالم در
 آرا شنید رفت بجای خود فرار گرفت و نمک نشد و کهایت اند و آن پسران
 غمناک شدند باز بنشینت بارا مجند بنیاد که موافق
 ما حاصل آنجهات و مقصود این روایت باید دانست برخیانی و اندیشه
 در من یعنی خاطر کند همان معتبرست و نتیجه کجا و بدی دهد چه کسی بنشیند و آید همه مرتب
 بر اندیشه منت حالا از منم در بنیاب اندرو اهل بنشیند سزیرام چند گفت
 در کهایت ایشان را مشروقا بگوید در مراکیبان حاصل نمود بنشینت بنیاد کرد
 در ولایت مکه در شهری از شهره راجه بود اندرو دیو من نام او را زنی بود
 اهل بنام و در همان شهر مسنوه بود اندرو نام بنیاب با حسن وجه و شیرین کلام

وزینه را در او را مبدی عاقلی دو عالم او بشد ایتیا چون مسوده را به بد محبت او را در
در و ن روخت جابر داده با خود گفت هر چون بش از بی آن ایند ر مشد را آن ایتیا
از ن بر همین است آشنای مؤده بر دو یکدیگر بر سر سیده بودند حالا اگر من هم که ایتیا نام
دارم با این مرد را ایند نام دارد و جمع شوم و در نیست من هم بچو ایتیا یی سابق بره از
عشرت و کام گرفته بشم همین خجسته آشنای مؤده در میان ایشان را بناط و انچه شد
و با یکدیگر میر سیدند از همدگر ذوق و کام می یافتند ناگاه راجه از حقیقت این حال
خبردار شد اما چون او را یا ایتیا از زن او به محبت بکامی و دهی بسته عشق او را
شنیده را نا شنیده کرد و خواست هر آن بر دو را بر سر اند بکار که موم را ز او
به فرستاد و گفت برو این بر دو را نصیحت کن از این حرکت زنت باز آند آلا
بسر ای عمل خود خواهند رسید ان شخصی بر چند بیعت نمود ایشان کوشش نکردند از غضب
راجه بر سوای خود نرسیدند بچنان منسوبی که کند راجه بر آنصفت غضب فرمود و حکم
که هر این بر دو را بسته در آب اندازند ملازمان راجه بچنان که کند آنها را در آب
انداختند و غرق شدند فرمود در آتش انداختند هم سوختند القه بر چند راجه
سپاسهای عظیم نموده آزارهای سخت کرد ایشان را هیچ نماند کرد آزاری بایشان
نرسید و عاقر نشدند چون به سبب عمل نکرد و کار کردند بر دو و خند ان شد با راجه

گفتند

گفتند اما هر دو را بفر از خیانت بخت و اندیشه محبت بگذر خبر در دست و از آنجا
 بر ما گذشت هیچ پروا نداریم تمام این فن های ما از ضرب چوب و شدت کشتن
 شمشیر و پاره پاره شد اما هیچ بآن انتقام نداریم و اندیشه نمیکنیم آن زمان را چه
 مذهب و پیشری هربرت نام داشت شد گفت در آن خاصیت و تاثیر را که ملان مغز
 در کلاه سر میبارد را باید که بشناسند این بر دو برب شهوت نفسانی و از روی
 جسمانی حکم شخصی که روانها را دارند ظاهر میشود و اینان دیده می آید بعد از آن راه
 بگفته که پیش از آن بر دو را اندیشه میروند که هر دو با هم خرم و خندان دست در کردن
 بگذر کرده بر آمدند تمام شد اینجا بخت باز بخت با شرم برام
 گفت برای شرم برام آنچه خلق و موجودات الهی بین بر کدام اند بهاد و من دار و کجا
 همین تن غصه می و اکاس و دیگر من یعنی اندیشه خیال و انبیا بر دوش لطیف
 آنست از خیال و اندیشه است بر چه خواهد در لنگه کند و هر جا خواهد برسد مثلاً در چشم
 زدن بر د عالم میتواند بر این تن غصه معلوم هر چه قدرت و تصرف دارد در بیاب
 حکایتی بنگاز بر همان شبنم عالم از من نشناخت این موجودات عالم صورتهای
 گوناگون و شکلهای رنگارنگ هر چه از احوال را بر ایشان مکتوب از زادن و مردن
 و شادی و غم و آمد و رفت و کجا و بدی همه صورت خیال و اندیشه است بفر از من یعنی

خبر و جان را در آن دخیل نیست باز نیست فرموده ای شریکم چند مردم کیان باشد
و کمال را من بریم است و این کجاست یعنی اندیشه کردن و زنی هر کس از بریم است خایه
خوب و روان را در یاد داشت به از بریم است داین زمین را مسلح کرده و برابر
کستاده تمام مخلوقات معیشت و زندگی را بر دینا بند او این را بر مبداء
همچنان در آب آن صفا و روانی و کوا از مذکرا است از بریم است و نیز در
آتش از تیزی و سوزندگی و صولت مایه کردن خبر است از بریم است و در
اکاشم هم شون شکت لطیف و منزله از جمیع خبرها است از بریم است بطریق
تمثیل خاطر نشان خفکن بدان در جهانی حقیقت طالع و سن آن نقش و نگار صورت
و شکل و باز و و پر و دم و پا و سر در آن آب منی در در مبداء بنیان است همچنان
تمام عالم در بریم است چنانچه درخت با تنه و شاخ و برگ بر کلاه عبودیت در تخم آن
مذبح و بوشید است این عالم باین نمودار بیا در بریم است هر خبری هر کس
بوقت خف ظاهر میگردد به عالم شهودی آید و من عبادت از چنین اندیشه آدمی است
برای خود فکر میکند از عینش و مراد و رنج و راحت و تنگ بد بخود می اندیشد
از آن سبب او را من گویند و این پیدایش و آمد و رفت و تنگ بد و پرده واقع میشود
و ظاهر میگردد همه از من پیدای آید اول مرتبه من است بعد از آن گرفتاری و ظلم

بعد از آن این دیانت و تمثیل این سنی آن حکایت است بر پیش طفل گفت
 بودند آن زمان نزد برام از بشت در خواست در آن را باین فرما بدشت بیا که
 در طفل خور و در هر سبک از دایه خود در خواست را باین حکایت بگو نشیندن
 آن خاطر من خوش نمود آن زمان دایه بخت من در خاطر و خوش کردن دل او سخنان
 شکر بن گفتن گرفت از آنجمله حکایت بیا که گفت در شبی شهرت در نه در شب
 بینه موجه نشد به دست را بگذرد به نند و کس مطلق متولد نشده بودند بینه از
 مادر نه راه شده بودند شبی در رحم مادر مکر گرفته به این هر شب بخت حاصل
 کردن مرادی و باطن مقصود را در دست نشاند از آن شهرت نشنا به بیرون آمدند
 در وقت راه رفتن و سیر کردن خود در رخسان بر میده در کاش بدیدند هر شب
 در آن در رخسان در آمدند میده بی نکات نکات از آن در رخسان جدا کرده و در
 سایه اسایش کردند بعد از آن هر شب را بگذرد روان شدند و در راه به آب روان
 رسیدند هر کدام از آن آب می بر وزن موهایی بسیار داشت از آن هر شب آب
 روان بچا خوف جوی خشک بود و در باقی آب بچا هم نبود این هر شب را بگذرد در آن
 جوی خشک چون شمر حاف و سفید بود میده آب بازی داشتند و از آن کنار باین
 کنار و از این کنار باین کنار مکرر آمد و رفت کردند و آب خورده سیراب گردیدند

و در آن دو آب روان در ایلی کمتر ندانست بختی سیر کردند و شش ماه نمودند
 از آنجا روان شده رسیدند به شهری که از آنجا که میخواستند بگریختن آن بالفعل موجود نیست
 درین اثنا نام ششم بانی شهر را شهرت مشهور در اطراف عالم در آمدند و گفت
 کوچ و بسیرا باد اینجای کردند و خانهای نمودند ناگاه در آن گشت کردن سه خانه عمارت
 کرده و آراسته بودند و باینطور که یکا از آن خانه ستون و در و دیوار ندانست و آن
 دو خانه مطلقا عمارت نشده بود و بنیاد آن نهاده بودند در همان خانه عمارت نشده
 این هر سه در آمدند و در آن خانه سه و یک یافتند و در آنجا نزد کدافته و نافه در
 قلاب ریخته و ساخته بودند که از آن خود وجود ندانست دیگر با بر چه شده
 دیگری دزه دزه گردیده اینی هر سه را بکنند و عقل کامل بهره نداشتند همان
 دیگر دزه دزه شده را برداشتند و در آن دیک سه درون مزین بخت یافتند
 انقدر برین دغره در هر دو کف دست هم آورده بکنند چهار آن قدر را یک درون
 گویند و آن هر سه درون که داشت انهم طعام را به بر همان بخش کردند آن بر همان آنرا
 بر صغیر خام و شره و میل عجب خوردند و بسیار خوار بود بکدام از آن بر همان دماند
 ندانست آنچه بعد از خوردن ایشان باقی ماند آن هر سه را بکنند و خوردند بعد از خوردن
 خود در آن شهر حکمه میبودند و نب بگذرانیدند چون که قاصد برینجا رسید و نشست

با شریک خود گفت این نوع حکایت را راست کرده دانست و وقوع داشته
 و او بحقیقت آن را ترسید و نیز نکرد و چنان ای شریک برام حقیقت حال این دنیا هم چنین
 است مردم از کونه اندیش و عدم نیز خود چیزی غیر واقع را میدانند و نامعتبر
 اعتبار نمایند بدست از ایشان شرح این همه عجایب میباشد
 آن را بکنند از آن بدست از ایشان حکایت که ایشان را بخود و طبیعت فرشته
 و دیونا و آدمی و غیره شبیه از آن ساکن است و ساکن عبارت است از وجود
 در صفی صفا و لطافت و بخله کاری و عکله که از صفت جدا شده باشد و آن
 وجود در و جان و دیونا بعد دوم را جس آن عبارت است از وجودی که همه صفا
 و لطافت و بلندی را از صفت جداست هم خوی که درت و پس از صفت از حلال
 خوی و طبیعت داشته باشد آن وجود آن بود که جامع است صفت فرشته و صفت
 جدان را و سلیم نام است و آن عبارت است از وجود یکم که درت و پس
 از منفی از صفت حلال است خوی و طبیعت او باشد و آن وجود غیر حیوانات
 و وحوش و سایر پرند و فرند و درختان را باشد و آن شریک را شریک عبارت از
 درت بر هم است و چنان دانست که آن را بان راه نیست و آن را گفت مرده های درختان
 و بره های آن باغ را و آورده خود و آن عبارت است از فیه با و انفسا کردن

روح از تنجی دیگر و آن سه جور آب روان اگر گفت عبادت از دست و روح و نم معنی آن
 هر سه خور طبیعی در آدمی و غیره باشد بالا گفته شد و آن در جور خشک در آمدند و غل
 کردند و آن عبادت از راه دروشن سنگ است و آن سه خانه اگر گفت هم عبارت است
 ازین سه روح و تم و آن سه یک اگر گفت نیز عبارت بمان سه خوی طبیعی باشد
 و آن زر که آفته باتش نفع اگر گفت عبارت است از اندیشه و قیاس آدمی و آن اگر گفت
 دو و یک بار چه شده و شکسته از ان نیز خواهش و اندیشه بر زبان را
 خوانسته و آن اگر گفت که آن طعام را بر همان خوردند عبارت است از برآم آید و
 کباب بر هم پیچ ذوق و راحت و آرام و بیاد حق بودن و آن اگر گفت طعام باقی
 مانده را بکنند از ان خورد عبارت است از راه دروشن ماند و بعد در
 بعد گفته اند اینجکایت هم تمام شد باز بنشین با شیریام چند شروع در
 سنی کرده گفت آدمی را همه از ارز و خواهش و تمنای خاطر گرفتاری
 بیش می آید و بند می افتد و محبت بر کردن احوال آدمی افتد و او را بیش گرفتاری
 آمد و رفت این عالم و اسباب این عالم مبداء و اواز بس در دلبسته اند است فانی
 و ذوقها و نایجاد و نایا باشد و نایا را بر کند همین را این آرزو می خواهی
 کونان و تمنای خاطر از دور کرد این فانی از راه روزگار او بر خیزد از
 گرفتاری

گرفتاری این عالم خلاص شود و راه او از خفا آشکارا سبب دنیا را واسطه
 دوری از حق سبب پاک کرد و بعد از آن نسبت او را دست دهد فکر و اندیشه
 بازگشت و هر کار پیدا شود چون بنکد بنید شد و فکر نماید آنچه نفس الامر و حقیقت است
 برو جلوه کند و او دست در آن زند و از خبرهای بیفایده و زبانه‌ها آفرینک بگذرد
 در بناب از من حکایت راجه لونی نام داشت بشند شیر برآم چدر گفت که احوال
 راجه لونی مشهور و قاضی بفرمانند بنیت و کینه گفت که در جانب شهر که کند و نماید
 نام ولایت است و در آن ولایت مظهر و صحرای بسیار واقع است آبادانها
 و شهر و ده هم بسیار دارند این راجه لونی سلف آن ولایت داشت در
 بزرگ با وجود و کرم و ناموری کویا و خوشترینی اخوان به و آن رویش پسندیده
 او صاحب کار و شریفی و جامعیت که اهلان دارند او را به و صفت زبیده و
 عجب که کویا هرگز کرد و روزگار او گذشته آن راجه روزی بر مسند حکومت جا
 کرده به و اعیان دولت و خواص درگاه در کرد او چون اخوان برامون ماه طلقه
 زده بودند در آن حالت شریفی منبسط و بزرگ ساز آمده در پیش راجه زبیدی
 بوس کرد و عرض نمود ای راجه هنری مادر و با زنی غریب و شجده ناز و چشمت
 زبیده و چگونگی نشیند و ادم اگر حکم نمود در پیش جمع پیش راجه ظاهر کنم راجه فرمود کار

را آماده باش آن مردی ایلم بسم نهکامه کران دست از پرده بی طاووس بدست گرفته
 و آن را در حرکت آورده کرد سر خود کرد اندن بنیاد که و خودیم در جریخ آمد و رینی
 کرد شهاب و چرخا عجایب طلسم و غراب نیز کنایا هر میکرد و بنظر بنشیند؛ در پی آب
 راجه و حاضران همه بران آن حالات مانده بودند ناگاه در آن آنها و گفتند که وکیل
 فرستاده از جانب راجه و لایب سند برسد بار بنواهد راجه فرمود تا حاضر نشود
 او را کارند از آن درگاه راجه بنی راجه حاضر آوردند و آوردند او را از جمله نظر ایف
 بنشیند اسپیع آورد و در نازی اهل بود وکیل گفت که این اب اگر چه در
 صورت چون اسبان دیگر است اما در جلدی و تیز روی برقی بلکه مانند خفاش
 ای راجه نهایت چون این اب اسپیع نادر است مانند ابی سرو و نام اب است
 که در طبله این دست راجه مانده برای شما فرستاده بر سر برین اب سوار
 گردد بر چهار خیاکند و انجا را اندیشه او خواهد در یکدم همانجا رساند و چشم
 ندن بازگشته بجای خود بیارد راجه بنشیند این سخن در آن اب نگاه کردن
 گرفت و چشمهای خود را ندی در و دوخت در اصلاح بریم نمزد، هر چه حرکت از او
 ظاهر نمی شد تا مدت دو ساعت در و ناظر ماند و نظر خود را از او برداشت ناظران
 از مقصد شدن راجه و چشم دو فتن او در آن اب بران ماند که این راجه بر چندین

منوف

مشغوف اینم اب کردید بعد از دو ساعت راجه چشم خود را از و برداشت چنان
 بنظر در آمد که راجه مد پویش شده بود و در انخوری خانه بعد چون از آن
 حالت بخود آمد و خود را یافت بسیار بد زید مردم راجه و کلاه و دیند راجه از آن
 بیوشه بخود آمد و خود را یافت همه بعد از تعظیم او یعنی راجه و زمین بوس و دعا
 عرض کردند که راجه در اصل بلند همت و عالیقدر است و از غایت آگاه تا
 غایت که گزیده های دنیا انتقایی نداشته این چه معنی داشت این همه این
 اب راجه را مستغرق کردند بعد راجه در پیکر این مشغوف کردیده انقدر مدت
 چشم از و برداشت راجه گفت ای حاضران و منعمان همه گوش پویش کنید
 من آنچه در این فرصت دیده ام و تماشا کرده ام به شما تقریر میکنم بشنوید و در بابید
 در حالتی که این مشغوب دست بر لمی طالع و س را کرد و سر میکرد ایند من بعد از شنیدن
 او حاف آن اب خود را چنان بافتم که گویا از مندر بر فاسته نزدیک باب رسیدم
 و با در رکاب نهامه سوار شدم و در شکار و گشت کردن افتادم این اب مراد
 شکار کایه برد و بجنگلی رسانید و اینجا سایه بدونه آبی و نه هیچ جانوری گویا
 آن جنگل را آتش زده سوخته اند و هزار ترو و تخت از آن خلاص شدم و برآمده بطرفی
 راه بسیار رفتم و رفته رفته بجنگلی رسیدم و در درختان سایه دار و برهوه و آب بی

روان و خوش مار بر آب داشت غنیمت داشت در حال که آب فرو رانده میوه
آن درختان بخورد و آب سرد داشت میدم و در سایه درخت آرام گرفتم و پادشاه از کردم
مرا از سبب ماندن و کوفت راه بسیار خراب آمد چون ماندن من بر طرف شد از خواب
بیدار شدم دیدم در شب افتاده بودم در میانجا باندن شاخ درخت نزدیک من بود
دست بآن در زده تکیه کرده غنودم چون صبح شد بیدار شدم دیدم از آب من اینجا
نیست نزدیک بلوط آفتاب در طلب آب پیاده در آن جنگل میگردم چون هرگز
پیاده راه نرفته بودم ماندن در من راه یافت و گرسنه نشدم می گشتم در آن حاکم
ناگاه دیدم در دختری مجد زمان رسیده بانگ شده بشیر رنگ معنای قامت و جنبه
و عنایب الاغضا در نهایت خنده و چهار چهره مایه سیاه طبعی بر از برنج خسته بر
دست گرفته از پیش بیدار شد حسن او مانند درخشش برفی بپشم من در آمده من بشیر
شدم خود را باور سازیدم چون نهایت گرسنه شده بودم از نوعی نایب رسیده و تحقیق
ناگه از چه کسی و از چه مردی و از کجای با او گفتم از این خور دنیا من به از بسیار
گرسنه ام و منوچه من نشده و جواب نداد و از من کناره کنان میرفت و من در پی
او افتاده و سر نهام از عقب او می رفتم و می شناسفتم و آواز میدادم و بایست و از من
مردی در پس نگاه که دامن گف ای مرد من دختر هجده الم و از این طعام ترا میدهم

این را بنده و وظیفه و وزینه پدر من است در بخت برای او میروم در قضیت نمودی
 بزرگ منهای این طعام مادر برای چه میل منهای از تر در خور نیست من چون گرسنه و
 بی طاقت بسیار شده بودم بسیار الهی ح میگویم و میگویم در هر حال بن خود دنیا بمس
 باید دله برگشت و گفت در آخر بودیم بشه طی در اینجا به وزن خود کنی از تنگ
 و ناموس خود بگذری در راه و طریق مادر آبی و از اقوام و قبیله ما اجتناب نمای
 از بسکه به اختیار شده از کرسنه بکاست رسیده بودم و حسنی آن دخترم را فریفته
 به باو کفتم در این جهان قبول کردم از تر از زن خود کنم در راه و روش قوم و قبیله شما پیش
 ببرم در آن حالت که عادت زده و واقعه افتاده شده به این عقل و این فراست و آن
 ملاحظه راه و روشی در من نموده به بفروتن از حفظ دهرم و وضع پسندیده خود
 گذشته و ناموس می کند از شنیده سخن او را قبول کردم و کردن نهادم و گفتم در حالا بمن خبری بانی
 خوردنی به دگر نه هلاک شدم آن زمان او نیست و نصیحه از آن طعام در داشت جدا
 کرده بمن دله از دست او بستم به بشیره و میل تمام بخوردم بر بالا بر آن بشیره و میوه
 در خان در در ظرفی دیگر همراه داشت از و گرفته نوش میگویم و تسکین معده نمودم
 و بکاف خود آدم آن دختر پیش پیش من روان شد و من از بس سیراد میفرم تا
 آن در رسید پیش پدر خود و مرا نمود باو گفت در ای پدر این شخصی را بزنیا میخواست در

قوم ماوری ایستاده و کار مرا قبول میکنند و من هم او را قبول کرده ام و دو سجد بکریم بنما
 و تو هر چه را بخواهی بکنی ایام بدر او از بن سخی در سر و پای من نگاه کرد سر را بجنبانید و مرا از
 نشستن کرد و منم شفته بجانم دختر شده بهم در چشم اند و بر عهدا شتم کایه در صورت
 بدر او نگاه میکردم میدیدم یکسایه و شکایه عیب و نکایه در کاسیایه و دشمنان سخی در
 مردار خواران میدانند با خود میکنند از به خانی از بن شکل ناخوب و از بن
 صورت مکروه این چنین نازنین با چهار فریب و نهایت اعتدال و دگر بای میاید
 می آرد تا آن در او را بدر از انجام و خاست و روان شد و روز شد آن دختر از
 عقب پدر و من از به ایشان هر سه می آمدیم تا آن در رسیدیم بمنزله ای قرار
 کار و جای بودن ایشان بود و بهم در استخوان بسیار از جانوران مرده گشته
 از خاک و کرب و سگ و شغال و روباه و سوسمار و کاه و میش و بز و آن خواب افکار
 و سگ بسیار در آن نزدیکی میکرد و می حفظ ایشان خار بست و گوشت های مردار از
 نازه و فاق شده بر رسی با تویران سه دیدم در اطفال ایشان از رسی بر کوهام
 پاره از گوشت مردار خام سوز بدست گرفته بعضی شند و بر ک های درختان بدست گرفته
 میخورند و می پسند چون مرا همراه ایشان و نایع نفس بدیدند رو بپوش آمدند و در من
 نگاه می نمودند و به من میکردند و با هم و سخی میشدند آخر بدر و دختر در خانه خود در آمدند

۹۴
 مراهم با خود در آورده و بدم را مادر دفتر در آن خانه نشسته و کار خود میکنند و بهم
 بصورت نشسته و بر خود به شکل نظر در آمد و بمن نگاه کرد و او را در خواب پر بسجده از احوال من را
 این گیت و در اینجا چه تقریب آمده و من را و ما را را خاطر نشان زن کرد و آنچه میان من
 و این زن گذشته و قرار یافته بود من و او را گفت بر دو این نسبت مصاحبت و امانی
 را بسند بدید پست خنک از مرداری برای من انداختند و اشیاء را به نشانی
 کردند من تعظیم و حرمت مادر زن را بجا آوردم و برای او سر فرو آورده به باز تمام
 فرو نشستم بعد از آن چند روز را از قوم و قبیل خود و خویشان میروند بطلبیدند و با اتفاق
 ایشان این دختر را بزنا بمن دادند فاعده تزویج میان ایشان رسم شد
 بجا آوردند و دختر را بمن سپردند کوزه بران شراب آوردند و نقل کتاب از کونست
 مردار حاضر ساختند شراب و کتاب را بخودم و بکار بردم و ایشان کونست در
 کج خالین خود برای ما مرد و تعین کردند و یکشنبه میبودیم و بر پست های مردار
 و بستر های حسن خواب میکردیم هفت شب از روز در آن منزل بودم خود را از شراب
 و کتاب و کونست مردار فرجه و نازه میافتم بعد از هفت شبان روز ما را جای
 علیقه ساختند و خار بستند جدا کردند در آن چهری حسن و زیبای تربیت دادند
 و فرشی از پست های مردار و صندل و برکتی در خانی انداختند ما مرد و زن

و منوهر در آن خانه بی بعلیم و رفته آن قوم خوی گرفت و با ایشان شکار میکردم و کجبار
 و باری در شغل آن جماعت مشغول می بودم و روزگار میگذراندم روز بروز خود را بسته
 دام محبت زن خود میبافتم از روی قیاس آن ارادت بیت ماه بام بودیم آن دختر
 چندال ارمنی حامله شد چون مدت نه ماه گذشت و دختر زاده و مو از زلفه شدن و ضرر
 غنچه میشد و در فکر اقدام آن دختر کلان شد و بالیدن گرفت بعد از آن مرا از آن
 زن دو پسر دیگر جدا بوجوه آمد و یک دختر و دو پسر از و حاصل کردم و اوفات
 با عیال خود میگذرانیدم و چند سربسبی حاصل در آن قوم بودم ناگاه در آن ولایت خط
 افتاد خشک سالی عجیب و دله مردم در محنت افتادند بحداب و شدت کسب
 گرفتار گردیدند برای قوت لاموت بهج فریم نمیرسید و نفعی سب برین نباشد
 و هر کدام متفرق شدند هر کسی بجای رفته ما هر روز زن و مرد با سه فرزند از آنجا
 برآمدیم باین صورت و باره از اسباب خانه و آلات کار و پیشه در سیدی
 کرده زن بر سر گرفت و باره از ضروریات و ما بجناب راضی بگردن گرفتن و خوردن
 را هم نوبت بیویت کنار بر میداشتم و میرفتم بی نفعی مقصدی و جای
 برین نماند سربسبی برین نماند و ما حال قطع میکردم و راه میریدم شکار و روباه
 و سوسمار را شکار کرده از گوشه این جانوران و سبزه های دیگر فروت خف

میسافتم

میافتم روزی رسیدیم بکنکلی برداشت و انجا روز تا خورد رسید آن روز پنج جانور
 شکار شده گشته و بد جانور در زیر درخت مار فروخته آمدیم و آرام گرفتیم از آن رو پس
 کلان را بر خنک نام بود پس خورد از مکنه ناکه آن پس خورد از بغایت درست
 میداشتم نگاه پس کلان غمناک آمده در پیش من بایستادم و پس خورد در پیروی
 او جا کرده بنیاد نمود برای پدر من بغایت گرسنه و بی طاقت شده ام حالاً نوبتی
 کوششیم بهم رسان در بخورم و خونم بپاکن در بجای آب بیاشام برود و درین
 طلب زبان کشم مبالغه میکردند و ابرام می نمودند من هر چند فکر میکردم مطلوب
 ایشان انجا پیدا کردن مشکل بودیم نمیرسید آخر از غصه آن در بران نازین
 و جگر گشته باین حد گرسنه شده باشم که به کنان از من قوت طلب می نمایند
 و قدرت بر پیرساندن آن نباشد بخود فرار و لعلام در خود را هلاک سازم
 نه پشه ازین زنگنه در ایشان را باین عجز و نیاز و در ماندگی بخشم خود بینیم باین
 قصد برخاستم و نیم سوار ازین صقل جمع کردم و آتش در زدم در چون شعله گشته
 در آن پیافتم بران گشتند بابا کشت نار سیده آتش بچهاروی آید کفتم بابان
 بابا آتش کرده انگشت پیرسانم بعد از آن در بجا کشت پیداکه کن کهم و
 بزهدی پیرسانیده برین آتش اندازم و برای شما کتاب کنم از من باور

کرده در آن کار مدد بنمودند تا آن بر آتش عالم کشیده و من خود بآن نزدیک
 شدم خود راجع کلام و دست زده در آتش افتادم در همین اثناء ناگاه این مرد
 متعجب در آمد و دست مرا گرفت و کشیده برین مسند در حال نشسته ام جادلو
 این مرد بدین من از آن حایط آواز این مرد بگوش من رسید اری راجه ترا
 در کار فتح الباب نصیب آن آواز مرا گو با از خواب بیدار که در بخود آمدم
 و هشدار کشتم شما همه یقین دارند بر این بدین شوری من ازین حایط و آنچه بر من
 گذشت در عالم خبر و آنچه شرح کلام مرا میشنید آمد و چند ساعت در جای چنان
 افتادم و عائق چند این شدم و او را خواستم و از و فرزند آن حاصل کردم اینهمه
 احوال را باعث این مرد بود راجه درین سخن بود در آن همه مرد متعجب از نظر همه
 غایب شد و زرا و کلا و ندیمان راجه گفتند بر این مرد بزرگوار هیچ رسوخ نبود در بعد
 از نمودن این نیزنگ ری و اظهار این ظلم و ستم و سبها از راجه انعامی و جایزه
 خواهم باین راجه صفای دال و در راه سید و سکوت و بمباد و چند آن حجاب غفلت
 نماز و نزدیک سیده راجه بحقیقت کار اطلاع پیدا کرده متعجب و بیفتاد
 برهم نماید و موجب حاصل کند این دیونا از عالم بالا بهر راجه بصورت برآمد و پیش
 راجه آمد راجه را دید و گفت و نشی کرده احوال عالم و کار و بار عالم بر راجه بدین

تمثیل ظاهر کردید در نمود بی بیهوشی این بلند جا و بسنج و سفیدی و سیاهی و غم
 و شادی و ریخ و راحت و تنگ و بد و خورد و کلان در آدمی می بیند و اعتباری
 میکنند در حقیقت چیزی نیست و اصل اندالو محض نمود بی بیهوشی همه مرتبت
 و ظاهر و پدید بر آرزو و خواهش دل است بر هم هر ذات و بکهار قدرت و قوت
 هر چه میخواهد میکند احوال عالمیان را بنیجه خیر و آرزوی فاطر و جت و من و غیره
 اندیشه او بناد عالم را جولا نگاه من و فاطر ساخته این حقیقت و حکایت
 مشعبد آن را ساوگ گویند با تمام رسید باز نیست با خبر بر می شود که
 در هر جزیره و عجز را در آدمی بدل و خواهش و عبارت از من و جت است که بند
 همان بند و آنچه بدل و خواهش میکنند آن اعتبار نداده و مدار بران نیست ای شیطان
 تو و این راجه بی عالم در سلطنت میراند کامران می کنند و با مور مملکت مشغولی میماند
 و عالمیان مطیع و فرمان بردار شما اند اگر بدل و جان مشغول این اشعار هستند تمام
 همه و خواهش و درین امور عیش و عشرت دنیا بسته اند پس همیشه گرفتار این
 کار و بار و بسته رسن چم و اذمار کونما کون باشند اگر خود را بکلی مشغولی نمانند اندیشه
 احوال را در نظر با چشم شما اعتبار نیانند و باید در عین حالت گرفتار بی و این امور و
 بی نهایت مملکت نصیب است غرض که مدار مشغولی است و احوال بدی هم مرتب بر آن است

در اگر سعادتمندی خواهد بود خود را بر لذت کند در همین نشاء دنیا و وضع را در دین
 جهان زندگانی کند نوعی در جهان باشد که با هیچ مطلب و هیچ اندیشه و آرزو و خواهش
 از عالم دنیا و احوال عیش و عشرت این جهان را بر هیچ لذت و ذوق نباشد و عیش
 به چیزی نبندد و بجز این را بدل بخواد پس بدان که آن شخصی درین دنیا آرزو داراست باشد
 اگر چه در میان مردم نباشد و مشغولی بکار و بار ظاهر داشته باشد اگر هزار بار در صریحات
 در عبارت از پرستش بوزد و چهار در پایش نشود و تمام افرینش بر او بر کرد و او را
 هیچ غم نباشد او را زمانه نبود بغیر در و بدین شود چون بنشیند این نوع سخنان با تیرا بر
 صاحب مکتب این ارشد و در نمونه نمود و شیر برام جی آن را بگوشش بوش نشینده در
 جاده باطن او را بچو غنچه در هم بسته بود بگفت و شادمان گردید با بنشیند رکن
 آغاز کرد و شامحج تلفیق گردید و انواع پیوه کار و جرح عافیت ارشد نمودید
 و خاطر نشان فرمودید حقیقت کار را در آردن و جا کردن آن بجا طریقت
 دور بیند و با سانی در عبارت اندک روشن گردید چنانچه در سمانید
 آن را از پوست نیلوفر در نجابت تنگ و ضیق میباشد نباید کوه کران سنگ
 را با و معلق بیاورند از بس عجایب عبارات و غرایب اشارات نمودید
 این باطن مرا منذر در روشن ساخته و رنگ نادانید دور گوید حالا با من مشروطاً

بگوید

بگویند و یقین راه نمائند هر روح چون راجه دهری نیک کردار بسند به افکار کین
 خصلت از تن او برآمده از وجه غنیر اشتقاق کبی رفت وجه نوع جانهاست
 وجه کرد و کدام شغولی او را پیش آمد بست گفت راجه چون موافق کردار
 سابق خود و از روی خویش ده تمنای خاطر در عالم خیالاتش چند ایامند و او را
 بزید خواست افکار چند الان پیش رفت هر مندر و حاشیندی بالا کوشش بمنجم دارو
 بشند هر چه گفته شد در دین عالم هر چه پیش مردم آید از بد و نیک و کرم و سود
 و تنگ و فراخی و رنج و راحت موافق خیالات من و چندی آید در مدار حجاب
 و اندیشه و خویش خاطر من همان نتیجه بخش میگردد آنچه نه از روی خویش و از روی
 من باشد و از اعمال و کردار من بود هیچ نتیجه بران مترتب نیست در دنیا و بدی
 و مصداق این سخن در تمثیل در بنیاب هم از احوال راجه چون بشند راجه چون از
 نسل راجه بر ششند و بود آنچه خیار اندک و خویش از من و خاطر او که نتیجه بران مترتب
 شد او را نتیجه دلخواهی بماند گویم در این راجه چون و بی دروغی که از ایند و خیار که
 چند راجه بر ششند در جد من بود راجه های تمام عالم را مطیع و فرمان بردار خواسته از ملک
 بزرگ یا خود حکم کرده بود منی هر خد منی و کاری فرود روی در آن حکم کردند پسند
 تمام راجه های آن اندام کند هر طرف و درین عز و کرامت راجه ها بسند موافق فرمود

عمل کند تا کسی بر تمام راجه های عالم حکم نهانند باشد چنانکه مذکور شد و آنکه من
 در از فرزندان اویم مرا قدرت و توانایی آنقدر نیست که بخواهم برای این حکم
 شود راجه های لطیف من کند بفرود من این حکم نیست و اندیشه خاطر کم در
 عالم تصور و اندیشه می آید و در موافق این قیامت خود از قصه برآمد در باغ غریب
 باشد و نیست خیمه اندیشه خود را کار فرما که چنان برآمد در باغ غریب و تصور
 اندیشه خود را راجه های دنیا را طلب فرموده در عرصه اندیشه نمانی آن را حاضر
 اسباب و معلول یک راجه های راجه های اندیشه هم رسانید و بر نمانان را نیز
 همانطور حاضر ساخت و در آینه تصور و خیال مبدی بر نمانان بود و در سوم
 حکم بجای آمدند راجه های عالم بخدمات ضروری آن قیام بنمایند آنرا خود
 کردید و اسباب و مصالح فرغ آن می شود چنان تصور کرد که کو یا یک مرتبه
 آن همتا متغولی نموده در همان گوشه بماند و خواند نقود و اخلاص صرف آن کرد
 و بر نمانان را بهره مند و فرودانند دقیقه از دقائق آن حکم فرود کند آنرا
 در همان خیمه اندیشه بگذرانند بعد از آن در فراغ از آن حاصل کرد و بود و رفت
 از اینجا بر فاست بقدر خود رسید و غرض از اینجا شش در عالم ظاهر بیست حکم
 راجه متغولی است او در عالم خیمه اندیشه من و جهت را همان متغولی است آنرا با سوم و ششم

آنجا آورده و فارغ گوید و نتیجه نمره هر کسی از سبب بجا آوردن آن حکم
 بحسب ظاهر باید بر میزان نمره و آن نتیجه او را برابر بجا آوردن آن حکم تصور
 عالم اندیشه و خفا که نصب که همان اثر بر عیان ظاهر میاید بر اندیشه و خفا که
 مرتب گوید راحت و ذوق و کام یافت و از آسایش بهره گرفت بعد از آن
 شربت برام چند را ریشتم پرسید برای اسناد ای مرشد کامل بگو که راحت و هیچ
 دشواری و غمی در کس میرسد آنجا نیاید میرسد باین بن بست فرمود در راحت
 و هیچ و آزادی و گرفتاری و غیره هر چه هست نصب چست است در آن عبارت است از
 فاطمه و پشت با شربت برام آغاز کرد برای شربت برام از سخنان دیگر از خفا که شربت برام
 در راه لون را آن برنگ نمود بنزد روزی در آن ساسنک یعنی شربت برام
 آمد و در مجلس بود و خبر ظاهر شد و سخنان گفت من اینجا حاضر بودم که آنچه گذشت پیش
 من گذشت من از ندیمان و حاضران مجلس بودم چون شربت برام پیش را به برفت و از نظر
 غایب را به لون از من پرسید که آن مرد چه کسی بود و آنچه در عالم خفا که از و پیش آمد
 حقیقت اینچه بود باشد من چون از حقیقت حال واقف بودم بار را به گفتم
 ای را به مقرر است که هر حکم جسوی را بجا بر مملی آورد و آنرا بکند او نامش
 دوازده سال وقت میکند گرفتاری باین خبر می ناخوش و مکروه پیش او می آید چنانچه

نوکته ای جمعی را در عالم فیض عظمی که در پی مستی آن شدی هر پنج آن یک بتورسد و البته
 رسد بر نیز کارهای دیگر نیز تو این می طلبی که تو نامت دوازده ساعت خبری
 ناپسندید و کردار زشت گرفتار باشی برای دنا پسندید که از تو دانه شود
 ایندو کبیل خود پیش تو فرستاد و در عالم خیابان بطور خبرها آورده و تودان
 افتادی و گرفتار افتت و زنی چند ای کردیدی اعلی و افشار زشت
 چند آنان را مشغول و سیرت ایشان سب از تو بود و آمد و دانستی در دوازده
 ساعت در میان چند آنان مشغول آن حالت بودی آن شخصی دوماختی از زرا با این
 تا دوازده ساعت کشید در یک ساعت و دو ساعت در عالم خیابان بگذرانید
 و در حساب روز کار تو محسوب شد و از جدول محنت دوازده سالم را بگذرانید
 او و کبیل ایندو به به مشغول و نیز یک ساری حالا خاطر خود را بعد از هر هر راحت و
 کار ایندو بنویسد و رسد مراد و مطلوب خواهی یافت و بمقصد خود خواهی رسید باز
 با نیز برام بنیاد که برای نیز برام آکیان یعنی نادانید و غفلت هفت نوع است
 و کبان هم یعنی در یافت و دانش هفت مراتب دارد از جمله اسامی آکیان یعنی
 پنج جاگرت سب دوم جاگرت سبوم میا جاگرت چهارم سب پنجم سن ششم سب
 جاگرت هفتم سبک پنج جاگرت آن را گویند و چون شخصی بعد از حالت سب

در خواب با تسبیح کرده باشد در آن خواب هم نه بیدار گردد و خود را بیدار
 بدان در مرتبه بر هم را تشبیه کرده اند بحالت سبکست و همین بر هم یعنی آن ذات
 پاک خود را مانند نشه خود در یافت باقی دانستن بر هم خود را بخود جد و جدا این
 همه شایع جا کثرت بحسب آن کوهنبر همین مرتبه و حالت غم آخر نفسی کرده و دیگر
 جا کثرت در نام یافت بر آنست که بعد از یافتن او خود را بر خود نظر کنی او و دانستن
 او خود را این غم بر هم در چندین کلمات دانید دارد که با این بیداری دارد و
 مباحث کثرت بعد از دانستن تصور و عقل کردن او بر هم و بقیه چیز است و با کثرت
 و ملاحظاتی که در بیداری و شبیاری تمام شده و جا کثرت پس او را نام بر
 آن شد که بعد از تصور و عقل آن ذات را تصور از راه حواس خمس و دریافت
 بر خبر زنا غایت نظر بر قدرت و قوت خود بنده و خود را بزرگ با قوت بمیدید
 بعد از آن شمار را بر پیش خود مقلوب و هنرم شده بکرات به بنده و خود را مقلوب و
 منصور یا بنده البته کبر و پیچ در ایشان پیدا خواهد شد نظر بر خود و قدرت خواهد
 که ما اینطور فحشا کویم و این نوع نشه را شکست دادیم در پیش برداشتم و ما
 این چنین ایم که از دست ما اینطور کارها برآمده و بر می آید چون این نوع خود
 دیگر در ایشان پیدا نشود غیب بر میسر در کار خواهد شد ایشان را در غفلت

و بعد پروای از افتادن پیش شما مخلوب خواهد گردانید ایشان از شما شکست
 خواهند یافت و پوناها سخی بر چهار یقین کرده در دل جاداده پیود خود را تخی
 فرموده بعد دانسته و آن عمل می نمودند منتظر وقت خود بودند تا آن ایام
 نگفت با فرسیده و پیام در پر شده و جمعیت کرده نزدیک بنگردینان آمدند
 بنیاد غوغا کردند و پیش سیخ آغاز نمودند دام و جبال و کت از شنیدن آن
 حاضر و بدین آن جمعیت غوغا غصب ناک شدند و در خاطر گذاریدند هر انی جمع
 پریشان و پوناها را ما ایشان را باره شکستیم و کشیم و زبون سا جتم حالا
 باز در برابر ما بایان در می آیند اینجا چه کنس باشند و چه فرزند ما با ما سیرند
 ما را بزند و اندر مادر که قدرت و قوت ایم و ایشان در نهایت عجز و زبون
 با وجه این خیمه اندیشه نیز بخاطر می ایشان راه یافت و پوناها چون قدرت
 ما را میداند و زبون خود را می شناسند با وجود آن در برابر ما آمده اند غری
 و در برابر اینها جرات خواهد بود و ایشان اعتماد بران کرده و آن را منظور دانسته
 با ما در مقام جنگ سیر شدند و با خود گفتند در تن و وجه برای راحت و آسایش
 و کام است ما را تا به اینطور بیلا خط بپا که و نمود و نمود در تیر و تیغ و تیر
 در آمد عباد از قهقاری کاری با برسد هر چند زنده هم بمانیم چون زخمی نشیم

از آسایش دوری افتم به چهار مغفله ای بنی در میانم اینی ملاحظه دارم بخاطر کندارند
 و اینقدر اندیشه دارم کردند فاطمه را خبر برگزید نگاهداشت خود قرار ندادند همین اندیشه
 کردند از برابر تیغ و سنان بگریزند و از خشک کفها بگریزند و خود را ببدگشته شدن و زخم
 حزن نگاهدارند و اوقات بر فاقه و آسودگی گذرانند باین قبالت اندیشه هر بار
 بادشمنان مفاد بیشتر این پرستار در برداشتن زخم حواله میکردند و در پیش جمله
 پشت میدادند و میکشیدند تا آن در رفته رفته کار بجای رسید هر یک در جنب و خود را
 نگاهداشتن خبری بخاطر ایشان بفرستید و بکشیدند از تیر و مردانگی بماندند و زبون
 و عافیت کنند و هرگز برای و بددی منسوب گردیدند چون سخی یا بنیارسید پشت
 با شرم برام گفت من اینجکایت دلم و بال و کت پیش شما برای این کفتم در عبادت
 را بخود را دیده بچانه زبان کردند از تنوی آن ملاحظه نگاهداشت خود از زخم تیغ و تیر
 فاطمه ایشان راه یافت و با سوسکه بیهوش و اوقات بر فاقه و آسایش گذرانند
 راه ایشان را گرفت ترس و بیم در ستن برده ایشان مسند باشد از ناموس و اندیشه صواب
 بیرون شدند و خود را بر میدیاد و گریه برای آوردند و شکست خوردند زبون و عافیت شدند
 با وجود آنی که بارها دینا را شکست داده بودند قوی باز و متن دار بودند اما چون فکری
 در لازم تن داشت کردند اندیشه های نگاهداشتن از قصد دشمنی بخاطر های ایشان

رسید عاقل در بون شدند یقین دان در این خوار و بیخوار و با ایشان رسید و عاقل
در بون شدند بیتی که در پیش به شرم برام با بشت گفت مرا در چه اینش دلم و بیال
و گشت شبیه بخاطر بر سه خاطر را ازین اندیشه خارج کنند و آن شبیه را از دست
بخاطر من دور سازید و شرح نمائید چه اینش اینان چه نوع شده و از کجا
موجود گردیدند بشت فرمود چه ای عالم هر چه هست خواهد بود همه سایه عکس
و پرتو بر هم است و این افزایش عالم از روی آن عکس مد آردی و اعتباری
ندارد هر چه بداشده و میشود همه نمود بیادوست و حقیقت عالم و اصل همه جزو همگیست
بر هم است و آنی است بر هم است و غیر بر هم را وجود نیست وجود وجود است آن
یکذات و یک وجود چندین نمودار و بجهتین صورت بنهاد و بی برابری و غیر از بر هم
جزی و کسی در میان نیست این سخن را در ده جای باید دله و در همین اندیشه باید پیوست
باز بشت چه ما شرم برام چندر آغاز کرد ای شرم برام چندر
آدی را که حریف غلب شود و آرزو کونا کون کند و انواع بزرگی و خفیت و نام آوری
خواهد اواز بر هم و سبب دور افتد جان او در همین آرزو و دشمنی با طایف باند و اینها
موجب دور افتادن او از بر هم و سبب مجرب شدن او در پرده های غفلت و ما
ذاتی بگوید که هر او را میسخت و پیچیدی را با بن سرحد رساند هر سه عالم ماکه عالم

بالا و عالم زمین و عالم زیر زمین بود باشد در صف و جری نداشته و در این
نشد خود را بخان ازان دور دارد و در این کای آتش در گرفته باشد میل کند
آن کسی همیشه با جیغ خاطر و آرام نیست بر بنای خاطر باور ندارد و در هر
اسباب دنیا آدمی را در غم داند و در دود و دور کرد و در اندیشه
آن خیال یکدیگر که در صف و در شنای باد ابرم و نور ذکر حق و شناخت ذات
شود و صف او روی بجانب بریم کند متوجه درگاه او کرد و غایب بود تا که کمال
بیش فرشته های در صحن اطراف دنیا اند نگاه بانان او کردند نظری بر او داشتند
باشند تربیت و تقویت او کند و برای شرب ابرام چه سعادتمند و یکجای بود آن کسی
فضل و نیراد و دست داند و بخوابد دیگر طبع آدمی است از حاصل شدن مال
و سبب دنیوی و دست آمدن مرادات اینجای خوشوقت میکرد و در آن
در ملاقات عالمان و بندگان صحبت داشتن با ایشان خوشی که در صحبت شنیدن
سخنان بخت و بندگان ایشان سرمایه پیوسته خود دارند نیست حوائج و آرزویشان
باشد در مردی دارسته اند قید های نفسانی او فرما بد را این مکنم و آن مکنم
برچ از این سخنان سودمند و فایده این عالم بیش او مذکور کرد و آن را گوش نشی
نشد و چون خواند و بر در صف جایی دید و نگاه داند مردان است بر باصدق

در اینست همیشه مدتی و ما بچه را خواهد دانست حق و صدق به چند صادقان
 و در سنگار آن آنرا دوست دارند هر هلاکتی روشش و از بنی طریق بیرون است
 او را حساب آدمیت و درست و حکم و حقیق دارد هر چند مرد حقانیت را واقعه
 فادته بنشیند و فکب امرنا نمایان کرد و کاری نالایی بهیچ هاست که سبب
 ضرورت هم کرد تا کرد و یا نکرد و خود را دور دارد و انفسه و جان و دیونا را
 نشانند از امرت بنور آید و در طرفی دیگر دنیای را نشانداده باده میدادند
 راه و عقده است در ظلمت بر آن را راس میکشید چون در اصل از دنیای به
 خود را بگردانید و فلان جماعت دیونا که و جان بیانه امرت خود آفریند این بواسطه
 به طریق او بود در شنید که در سلاح اوست و اله او که سوار بر بدای شود برام
 راه را از کرده و جماعت خود جدا شد بطریق دیگر ای که هر چند امرت خود را
 بر میاند نبایستی از کرده خود جدا شد کاری نالایی و نشایسته او نبود که چون
 از خد خود تجاوز و بر ای که امرت خود را از سر بریدن مانع نباشد
 دیگر ای شریک خود که در محبت و دوستی برین باشند از نیکان و نیکانان
 بهیچ کوشش و سعی نموده و زور و فریاد که نیکوکار و نیکنام زید بظاهر او را نیاید
 هر که گلی با او بسیند و غرایع کند البته بنشیند و مغلوب گردد و با بر و بنشیند

و از بی غنا و الهام غیب او شده چندی از شریرام چند بانی سب کرده و گوید و میگوید
 و الیه کرد او سرمد ای شریرام آنچه قاعده شاستر بنده رایج و روشی که حکم شاستر مقرر
 بنده از ان مجاور نمودن و گذشتن خوب نیست البته نباید از ان گذشت بعد از ان
 شریرام چند بایشست که پیشتر بنیاد کرده و شفا فرمودند و ارام و بانی و کت از سب
 انگار و کبر و خوف بنی از پایه خود افتادند و نابصیر گردیدند بخوابم و بانی که انگار
 معنی دارد آن را شرح کند و از انگار گذشتن را چه نیجه است بشت که پیشتر بنیاد
 کرده ای شریرام چند را انگار برست فست و نوع از ان پسندیده است یک
 نوع او مذموم و بد و زبان کار آنرا اصلا بخود راه نباید دل و از ان دو نوع
 انگار پسندیده و ستوده یک از آن است که بر خوف نظر اندازد و با خود گوید
 این منم بر این عالم و مظاهر و تعقیات عالم یعنی هر چه در کس است همه ظهور من است
 و منم بگذشت از بختی صورتها و رنگهای گوناگون ظاهر شده ام و میفهم این انگار
 یعنی خود بنی شیشه ستوده و پسندیده است و نوع دوم آن است که نظر بخود اندازد
 و با خود گوید این منم و این وجه دارم در کار ضعیف و ناتوان و خود را کمتر از سرودانند
 و بنده این دو انگار در شرح کردم چون گفت نیجه میدهد و صاحب این دو انگار
 موجب حاصل میکند هر قدر که فانی بر بار زادن و مردن ظاهر میگردد و قسم

اینکامنا پسندیده و زبانی گاه است آنست که آدمی بر خود نظر کند و با خود گوید که
 این نعمت با این دست و پا و قدرت و قوت گرفتار است گشتن عالم و مقید برادن
 و مردن نمیدارد از آن بانی حکایت دادم و بیال و کت را بنیاد کرده کف در چون
 آن هر سه سردار و دستان زبون و بی اعتبار گردیدند لشکر سبزه را دیوتا با زبون
 و مغلوب خود کردند و زبون ساختند سبزه را غضب در کار شد و در
 فکر شد که چه کند دیوتا را را زبون و مغلوب خود سازد و با خود گفت در من
 دامن و بیال و کت پیدا کرده به هم بخت جنگ مفایه نکرد دیوتا و ایشان چون
 اینکار و خود بنی کردند آن اینکار موجب زبون و بی اعتباری ایشان گشت حالا
 هر سه دین دیگر پیدا بیکدیگر اینکار کردند و از خود بنی و دیگر خود را نگاه دارند گنج
 و بدست باشند تمام عالم را کمتر از دزه صاحب کنند و این از آرزو و خواهش
 در دست باشند آفرینچنان که سه دین را پیدا آورد و همان صفت و همان سیرت را
 بنظر گذارند و بیکدیگر اسم نام کو و دوم را با سس و سیدم را در ده چون ایشان
 هر سه موجود شدند پیش او حاضر گردیدند سبزه ایشان را فرمود بر بروید و تمام گاهی
 را در بر و پنج دستان بگیرد و با دیوتا جنگ کند چون ایشان بی اینکار بودند
 باطل و از بیخ شدن و کشته گردیدن نه استند بر موده سبزه و بیکبار

بستند کارها را موافق وقت و تقاضای زمان میکردند آرزو و خواهش در دل
 داشتند و عداوت هم نداشتند جمله موجودات را برابر میدیدند و برابر میشدند
 بواسطه این صفات بسندیدگی بر فوجهای دیرنا غائب آمدند و لشکرایان
 بر میت دادند دست برایشان یافته بغض را گشتند و بغض را خام خوردند
 باقیمانده زخم و نیم جانگی که بر جا خوریدند جانی از بالای کوه برف چنانچه
 کنکاش آب بیکجا میریزد و از آنجا بر مین آمدن هزار هزار قطره کردید و شاخ
 شاخ شد بر طرف راه میکنند همین طور ایشان بر ایشان و اینتر گشتند
 و با شعله فریاد رویه نار این آوردند رفته در جای هزاران این در
 دریای شرفراخت و استراحت و آسایش نمیدادند دست در میان فریاد
 کردند و از ظلم ایشان استغاثه نمودند نار این از آواز فریاد ایشان
 توجیه بجانب ایشان فرمود غمزد و در ماند که و بنیادی دیوتا معلوم نموده
 برایشان رحم آورد و بر دنیای غضب که دنیای چون دیدند نار این بر ایشان
 غضب آورده هر سه هم و بیاس و در ده بانار این در مقام شیشه شد و تقابل
 نمودند نار این سوزشش چگونه بدست گرفته حواله ایشان که و بجانب ایشان
 بنیاد آن سوزشش چگونه هر سه این سرداران را بخت نابود کرد و اندیشه

و ناپوکر دیند و سرخه شدند به بکونه رفته بشت چون سخی با بنیاسید
 باشد برام چند گفت در میان به بکونه سبب رسیدند سبب این بود که
 خواستند از روی در دست نشاند ای شتر برام چند به این زمین از زو^ا خوا^{ست}
 زکار نکند نشسته ای بیوه آدمی را پریشان میدانم هرگاه در خواست کسی نشسته
 باشد و خواست و از روی ناپوکنست چنانکه می شود چنانچه چون روغنم جراح تمام
 میشود و بسوزد جراح میرد بچنان خواهشها و اندیشه ای ناپو مدد کا جفت اند
 هرگاه آرزو میداند نشسته ناپو کرد بدست هم کمتر میکرد و کسی بویچه بر سر کفکاش
 نهادیم تمام شد
 بعد از آن بشت رفته باشد برام چند
 گفت در غرض من از شرح این حکایت بیادانت در همین انگار یعنی
 خود بنی و نظر بر خود کردن و خود را در حساب آوردن در این من و این کاره ام
 و این کار را من میکنم چون این خود بنی اگر کسی دور شود او را خود را
 از این دور دالو کار آید سبب و نهایت مردی و مردانگی این سبب بعد
 بشت مبارک همیشه باشد برام چند بنیاد کرد ای شتر برام چند بکونش
 بشنود این مایا لا یعنی قید و گرفتاری بجهت زن و فرزند و روزگار خود را
 تمام عالم صورت مایاست و جو نمود بدای این عالم در مایاست چگونه این

مابا آزادی و در شوق و غارت ازین گرفتاری کرد و ازین حکایت و تمثیل
 اینکه خواهم گفت معلوم کنی قد آدمی باین دنیا و اسباب دنیا و سرمایه جمیع
 برین دنیا وابسته به یک فوت و آن آنست که هر کس در دنیا بدست آورد
 و خاطر خود را از توفه نگاه دارد و خود را بدست آورد و بآن نهد علاج نماید
 کردن این علم و گرفتاری همینست که هر کس خود را جمع کند و خاطر را برینان
 نهد ای شریکم چند روز من با تو یک سنی جامع را رسانی و سرمایه خلاصی از
 توفه و برین دنیا ملک میگویم هر بعد از شنیدن آن را در طلبی دیت
 بگویند که ای هر ترا بنایت سوخته خواهد بود آن نیست آدمی را خطه
 و ذوق ما را از راه حواس خمس میرسد و در خطه با هوای نفس و آرزوی
 جسمانی و بدوینچه این بگیرم و آن را بخورم و آن بپوشم و مانند آن چنین
 باعث گرفتاری اوست بکش زادن و مردن و نیاز بخیر کردن اوست به بدی
 کوناگون بسبب دوری اوست از حقیقت بمباد هرگاه که این آرزو و هواها
 را بر دست سرد کرده خواهش ما را از خاطر خود دور سافت او را توجیه بشود
 و بند کردن او از گرفتاری زادن و مردن بریده گردید ای شریکم چند
 باز همین ^نمهمون ^ن ما را در عبارت بسیار باید گفت مختصر و در الفاظ اندک

در آورده میگویم مقصود و بسبب تراروشن کرده پیش توحی نیم آن آنست
 هر چه آرزوی تو بگفته کنه و خواهش تو بآن بند نشود نفس تراوداشت
 ترا خط گرفتن و پره برداشتن از خوشی آید آن را بر خود پیچ و زهر دنیا در
 چون آتش دنیا در دست کردن بآن خود را از آن خط و لذت دور دای
 همین گفته را در طایفه ایست که کار بندگی را اصل کار این سن خلاص
 از قید های دنیوی و نجات از زنجاری برادران و مردن فرمایند بستر نشو
 ای سزایم چند اگر چه بسبب ظاهر آدمی در عین و عشرت و خلایق
 بازمان صاحب کار و صاحب میانه در حواس خرد و در گرفتن لذت
 جرب و شیرینی و بویای خوش و غیر آن بند و نفس این حال خوشی آید
 مطلوب و مقصود خود از حیات ظاهری همین داند اما در حقیقت همین
 بقدر باعث بلا های عظیم میگردد او را در تفرقه و برین بنا نایب می اندازد و بسبب
 در آن سن هرگز این کند این آرزو را بر دل خود سرگرداند ای سزایم
 چند از من مشروط باشند آدمی را چه خبر از میان دال و مشغولی او چه خبر
 میکند و بسود او در چه خبر و فرست و خواب او در چه مشغولی است و آن را
 آدمی در بویای نفسانی افتد و در غفلت بخواهد آرزو های جسمانی

بند و جانب کبان را فرو کند و در میم گرفتاری او زیاده کرد و او را در تفرقه
 و پریشانی های بی نهایت اندازد و در خلاصی از آن بدتهای مدید ممکن نگردد و این
 مشغول آدمی را ضایع و مهمل میکند گرفتاری جسمی فراوان و قیدهای زادن و دفن
 مبادد اگر او ترک هوای نفس نکند و خود را از لذت برکنه جمع سازد
 تمام پریشانی او بر طرف نشود و او را شکنج و آرام حاصل کرد و گمان فایده مند آید
 ای شریک برام جند و اصل و جان او خوش کرد و در سلوک او مجبور و در پیداکردن
 کبان کامل فایده مند آید ای شریک برام جند و اصل سخن این است که کسی که گمان نکند
 و دانشی بهرسانند و خاطر خود را از آنچه سودمند نبود بردارد و در خبر و در حقیقت
 زبان دارد و نه بند دل خود را در اصل و واقع و نفس الامر است به بند و پهن
 در یافت و کبان آرزو و خواسته ها و نفسانی را بر دل سرگرداند و او را از آن
 سرگرداند و باز دارد و خاطر او که از مشغولی بیوه و چندی بی سود و مزید
 باعث ترفی او میکرد و بد رجای اعلی و او را از تنگنای هوا و خلاص میسازد
 و آن که گمانی نبود و خاطر او بیغی تعلقی من او قیدهای او میکرد و در بند کردن او مشغول
 او را همیشه در بند جسم و بدو شریک برام باشت و بار گشته گفت ای بنشینت جو
 بمن توفیق کنی من و چت گمانی را چه حاصل دارد و صفت او چست بنشینت گفت

ای سز برام چند من کینا را بچه نوع تعریف کنم و بطور صفت نمایم اگر گویم من
 کینا صورت سرور و شادی است هم نمی سزد و لایق نیست در چنین بگویم بخت آن
 چون درین من غنچه غلغله گرفته او را باین وجه ظاهری و ابساخته شده
 حکم جایی مانده و جاد سنگ و کلونج و کنده دارد و آن غنچه یعنی تمام صورت
 شادی و سرور کفین سزاوار آفات و این من در حقیقت هیچ کبان و
 شعور از خود بذات خود ندارد مگر طفیل انماست و کبان پیدا میکند و اگر فی
 کبان را دور از ذوق و سرور و شادی و جدا از راحت و آرام گویم بفر
 روانست بخت آن در اصل سرمایه شادی و ذوق و سبب راحت و آسایش
 همین من بگذرد اگر او را تعریف کنم در چنانست یعنی قدرت او را بکشت
 و رسیدن بر جاد آمدن است هم نمی سزد بخت آن در او را در آتما مانده و بود
 است از انما جدا نیست ندارد پس چون انما را آمد و رفت نیست او را هم این
 صفت نباشد اگر او را گویم در چنانست و اجل است یعنی بر جا مانده در
 منتقل نشود از جایی بجایی زود نرسد در من خود در نقطه کرد عالم می برابر
 و میرود می آید اگر من کینا را بگویم در باقی و بند و ال است نیز نشاید
 بخت آن تا بچه غلغله است یعنی باو می باشد اگر آن آدمی و غیره و حیوان

فانی و نابود میگردد این بقا ندارد اگر او را گویم من فانی هستم و ظاهر نیست بنزد
 نزد بخت آن در هر جنم و برتن و وجود حواس خمس و اسطر همین میسر گردد
 در ذوق گرفتن و بهره یافتن جان بآن حواس خمس که اول من بر خبر غفلت
 میکنند و در حق آویزد بعد از آن هر کدام از حواس خمس بکار در حق آید و همیشه
 کار او همین است اگر معدوم و فانی باشد پس حواس خمس بآن لذت با
 میرساند اگر گویم هر من میانه این دو طرف را گفته ام است آن هم نزد بخت
 آن در این اعداد است و مخالف یکدیگر پس نمیتواند بود که یک فرخ و خف خود
 باشد لازم آمد ای شریک برام حیدر هر من بگوید را خبری منتهی نتوان گفت و نتوان
 قرار داد و من اینم باز شریک برام حیدر را بنشیند و بیشتر برسد و ای شریف
 مبارک بیشتر بر من دانید است منزه و پاک از شبه و صورت و از چوین و چگونید و
 از و بچوین نتوان نتان دل و او را هیچ وصف و سنایش نتوان گفت و هیچ
 اسم و رسم و راه در و نیست و باز بگوید در اینهمه عالم با صورت های گوناگون
 و شکلهای زکاتنگ در بر هم است و از وجد نیست مرا بگو هر چه معنی دارد و
 او را باین عالم چه نسبت است این عالم در وجه نوع است درین باب مرا از
 شادی بکن و این حقیقت را خاطر نشان من فرما نیست مبارک بیشتر بنیاد کورای

ششبرام چند خلیج اکاش در همه جا هست همه چرخ و هر کسی شناخت و دیگر نه است
 چرخ و چرخ از اکاش لند اکاش بیرون است اما از لطافت و بزرگی با بزرگی اکاش
 بنظر آید و چرخ نظر او را بخنداند و خوشی که از کمال صفات و لطافت او همچنان اتحاد برهم
 همه چرخ و هر کسی در بزرگی و شناخت است و چرخ و هر کسی بیرون از و نیست از کمال صفات
 و لطافت خود بنظر در چرخ آید ششبرام چند را بنشت مبارک بنیاد کرد و این نوع
 ذاتا باین صفات که در این بزرگی را شناخت و مکتوب و چه مشخص باشد و بدین
 فرماید و مرا بمحض آن راه نمایند و نشانی بسوی شناخت او بدید بنشت
 مبارک بنیاد گفت ای ششبرام چند ذاتا در باین صفات و این که و بزرگی به
 باشد و او را با عالم و تعینات و مظاهر عالم چگونه نسبت و تعلق باشد از
 کمال لطافت و بزرگی هم حد و نیابت نداشته باشد با وجود این صاحب نموده ای
 در کمال رنگ و نمایشهای کوناگون همه از و همه در و باشد او را چرخ و چرخ
 اجتنابی و رجوع نباشد او را از منزه بودند او را از هیچ نام مبارک و صفات نام
 عنوان نیاد و چرخ مشخص توان که در این است چنانچه بر چرخ و هر کسی در عالم است
 او را بنام شناسد او بر برون است از نام و نشانی منزه است از جزئیات و جزئی
 غایتش دیگران و طایبان حق از روی قرار و دل خود او را سوا نمائند ای ششبرام چند

آن ذات در تصور و تخیل هیچ کجایند و عارف در نمی آید غایتش او را مردم
 کجایند از روی نسبت تزیین او را در این عالم و آنچه در عالم است چگونه خلق نیست
 نیست و او صفات که هر چه از همه جزو همه کسی بود منزه است او را ذایه لطیف
 و منزه و مجزا از جمیع چگونه است و صورت ندارد و تنها جدا است و نیز از روی نسبت آن
 در این عالم و آنچه در عالم است همه از او جدا است و در دست و پد او وجه ندارد و
 نیز ذایه منزه و مجزا از همه جزو همه کسی جدا است اول چگونه آفرینش و آفرینش
 و تعلق بجزو کسی چگونه نیست بچگونگی و امکانش در هر کجای لطافت و پاکیزگی
 و منزه است هزار بار زیاده از لطافت و نراست و پاکیزگی در امکانش است ذات
 او را تصور نمی آید آن در بر یک جزو را در دهند و به صفتی منسوب دارند مردم
 کجایند ذات پاک او را در پرده این عالم و موجودات جدا است و به منزه و او را جدا
 از عالم تصور میکنند در تعینات عالم علی ظهور جهات و مراتب بروز که او است معانی
 و منزه است و میکنند در تمام ظاهر و موجودات خفیه و غنی جلوه گریست ای ^{خبر} مردم
 چنانچه در با کجیون یاد او را در خویش می آید و موج از وی جزو حساب پیدا می شود
 از زیر و بالا شدن آب در با در پرتو آفتاب عالم آفرینشهای غیر مکرر از
 آب بنظر در می آید در سیدی رنگ کند تجار و ابرو باران و سبیل نیز از

در با چو بگوید و هر کس بداند چو غیبی ازین نام با صد به صفت بخاطر میرسد و آن
صورت نمودی است و در حقیقت بغیر از دریا هیچکدام ازین صورتها وجودی
ندارند همان دریا است که بچندین صورتها بنماید و نمود اینها از دریا است
و در دریا است همچنان این مظاهر و تعینات عالم را در نظر کردیم اسبابی و
قابلیت علیهم دارند اما در حقیقت همان ذات برهم است و آن سواتما
که بچندین صورتها و شکلهای برقی آید و غیر او را وجه نیست بر چه است او را
شیرازم جذر مردم گمانا آن سواتما را در هر جزو همکس و همجای بنید و آنچه
بنظر درجی آید مظهر او میدانند بلکه بدین این تعینات عالم را از حد برین
است نظر در ذات برهم دارند و غیر برهم را وجهی نیست و نتیجه این چنین
شناخت آن است که دیگر باین عالم و زادن و مردن این عالم رجوع ندارند
از کثاکث جنم او تعینات کوناگون برود بر خلاص می یابند و همیشه محسوس آتما
شده در ذوق و سرور دایمی میباشند آن سواتما بر حسب استعداد و قابلیت
مردم آگیا و نادان برایشان خیاچه تجلی ظهور مینماید و ایشان همیشه در
منه و نفی و غضب کبر و صد و کینه و استیفاء و لذت نفسانده و کرفتن خطا
و در وقایع جسمانی غرق میباشند و نظر اینان ازین پس فطرت کوناه

چنانچه بخواهد و کفر فساد کنش تعین است و قید ظاهر و ظاهر نکند
 و آنکه بخواهد نمانده کفر فساد نظری دیگر میکردند و در زادن و مردن و مانند
 بعد از آن نیست عباد کثیر باشند و چه در مجامع و نه در اندک آنها را چه در وقت
 و چه حالت است و صفت آن را معلوم کنیم که موجب اینو کبان و اینو کبان آن
 در خدا کس خبر را در زمانه و وقتی دین باشد خواه پیش ظاهر خواه پیش باطن
 خفا کرده باشد در زمان دیگر در آن خبر پیش او در آید بدانند و در باید که
 این چنین فرشت در من دین بهم با تصور نموده بهم آنها بر خود پس
 از موجودات عالم باین صورت و تشکیلی و خالص تصور نموده بهر در وقت
 خود موجود خواهد کرد بعد از ظاهر شدن آن بوقت خود در می باید و می باید
 در آنکس ظاهر شد و موجود کرد و در آن زمان خواست و همان تصور است
 اینها آنها را مسلم است و اویت در نشان این که است دیگر این شریک جبر
 هر چه از لذتها و رذایا و مطبوع و مکروه یعنی در بافت جمع خطایا و ذوقهای لذتها
 و آدمی از راه خواستش در می یابد از آنچه آدمی را خوش می آید موافق خواستش
 و تمنا و او می افتد با ناخوش می آید و بر طبق او کردن میکند و اهل در بافت کبان
 این لذتها و ذوقها از دست و پا او است یعنی از آنها است که سبب آنها این ذوقها

حاصل میگردد مردم غیر مردم را این لذت نهد و دو قبابی نکند و نیک نیت باشد و بگوید
 آنرا چه میباشد نیز و فرق شهرین و ترش و تلخ و غیره بنمایند اینها هم با تفاوت دارند
 انعام است و دیگر آن جدا نماند که محض نذر و لطافت است طلوع و غروب نماند گفت
 کجی و زیادت در کار او راه ندارد همیشه چه چیزی همه جا را شامل و محیط و در برنده است
 هیچ خروجی جز از وجود بیرون نیست او بیچون و چگونه و به کیفیت کم است همیشه
 بهم دست و همیشه باشد زوال تغیر و تبدل و انقلاب و گنگی در راه نباید و
 از آنچه خاصیت حق و وجود باشد از این زادن و مردن و تغیر و تبدل حال
 مطلقاً از دو دور است نه اولی جامعین توانی که در او در انما باد و در زمین و
 غیره است هیچ جا خایه از آن توان گفت ای شیر برام چند ران جدا نماند از این
 کائنات و این اوصاف شبنمی بآن بزرگ و نشان عظیم و کبریا بحسب اراده
 و خواهش خود درین جویاتما را در توداهای عالم همه داریم ظهور کرده و تصرف
 نمایند ظهوری و تصرفی را توان گفت که درین موجودات در آمده و داخل
 شده بلکه به نسبت و طریق خاص از آن گفتنی و بیان کردن بیرون است در هر جوی
 انما ظهور کرده درین ظهور نکند که موجود است کما کون نوعی جدا از همه
 فهم و ادراک است عالم تصرف خود میکند این نظام عالم در رابطه و سلسله موجودات

بر با مبالغه فاین جدا نموده منزه است از هیچ صفتی و در کمال نقیض است از هر صفتی
 و هیچ جامعیتی است بکلیس و هیچ جزا را پرده و مانع از تصرف او در غیر نمیگردد
 او در هیچ خود هیچ کسی است چنانچه کلام و کل اگر نزدیک ملاحظه کنند همه با ظهور
 دارد و عالم را بخود از و دور دست نگر گویند هیچ جای نیست هم راستی آید
 او را نتوان گفت و مشخص نتوان کرد در فلان جایی و فلان محلی است و کما
 کبان و دریافت او را است در مرتبه اطلاق و تیزیه در برابر وجودات از
 عالم و عالمیان و او را کبان هم توان گفت بجهت آن در چون همان آثار در شاه
 وجه و موجود غیری ظهور میکنند درین مرتبه و لطافت است او که از عالم
 جداست و هیچ نشان از و نتوان دل از صورت و رنگ و خود و چگونه
 را با عالم و اهل عالم چگونه نسبت نداده و هیچ نسبت ندان که هیچ صفی
 نمی نتوان ستود و نظر باین معنی هر چه موجود است و ظهور دارد همه از و وجود گرفته
 و از و ظاهر شده بلکه او است در باین صورتها و رنگهای گوناگون بر آمده او را
 نسبت توان که بوجود و خواص و جهات رنگ صورت دست و پا و چهره و اعضا
 و ای شریک برام چند آن جدا نمایی ذات بر هم از منزه و لطیف پاک و بی چون و
 چگونه است از خودی خویش و اراده خود را خود را تصور کرد و دانست در این

هم و چون او را خویش و اراده خود بداند همین قدر خواستش نظر خود در خود
 از این مرتبه نزل فرموده فرو آمده از مرتبه اطلاق بقیدی مفید بعلم و ارادت خود
 کردید و دانستن و خواندن با و باشد همین در خود دانست و این هم
 آن جدا تا از روی تقید و یقین او بصورت جان بر آمد جو آنجا نام یافته در
 مراتب کثرت و تعینات کونا کون عالم ظهور کند و بصورت های مختلف بر آمد
 بآن که گمانی آید که دیدن نسبت به وجود و صورت و هر شکل در گرفت
 در برت و او را جزایش آمد و نسبت پیدا کردید کن کن بسیار و گفتند یا پیشا
 در میان آمد این جدا تا این همه وجود و این صورتهای بر بی آید این
 نظریات این ظهور نکاتنگ می کند باین شکلهای بسیار ظاهر میشود آمد و رفت
 و بنیاد یعنی بعد تا بر آمده زاهد میشود باز میرود برکت مشوب میگردد و از چشم
 ظاهر پوشیده میشود این همه که کف از روی آن خواستش اول است و بعضا و
 قدرت و تصرف خواستش خود جو آنجا شده و بچندین صورتهای ظهور کرده و میکنند
 اگر در حقیقت نظر کرده شود بدین بیان کامل و همه آید منتفی میگردد و این
 همه نمود باین صورت و هیچ وجهی ندارد و در بین در میان نیست
 ذات جبریم با وجود این تعینات و لغات و پرده او شد هر همان که ذات
 هیچ خود

خود و اطلاق و تزیین خود محیط و درگیرند همه کس است ادباً تغیر و تبدیل و انجائی
 بجائی رفتن و آمدن نیست پس ای شیر بلام خدای این همه تعینات و نظایر
 توانا کون عالم بچندین صورتها و شکلهای که یازده و یکا مرد این مذبتن و درون
 جانداران و این جدا شدن و نابود گردیدن هر جزو هر کس باین ترتیب و
 دین نظام عالم از هیچ حق و جدا نمائست هر او خود را دین نظام هر دین
 تعینات مختلف در هر جا و هر صورت نظام هر ضلاید بدان این کارخانه
 باشد و ال و قیافه دارد این همه قدرت و کرامت و برهم است این سلسله را هر جای
 و این راه را روان میدانند و تغیر و تبدیل در طریق او راه نمی یابد بدان این
 عالم با تعینات و نظایر از صورتها و شکلهای زنگارنگ هر چه در دست و دیده
 میشود و بنظر درمی آید در حقیقت این نمود و خیال است از نظر در دین غلط
 میکنند نوره زمین را از پر نور آفتاب عالم آرا آب تصور میکنند او را سراب
 گویند در واقع و نفس الامر آنکه آب از بنظر درمی آمده است آب نیست یعنی
 این نمود همه با وجود است و جزئی نیست هر چه است حقیقت حق و جدا نمائست
 مردم نادان و اکابر از سبب کوه نظری و نادانند و بنظر بر خود و غیر خود
 در هر چه وجود دارد می اندازند غیر خود را وجود معتبر می بینند و تویی در میان

آورده میگویند این ارمن و آن از نو چون بحقیقت نرسیدند و اصل را نشناختند
 درین بین و تویی در مانند مستوفی لذت های جسمانی و مبتلا بآرزو های نفسانی
 گردید همیشه در کشاکش راه وجود عدم هستند در برتن او هر چه بر تن
 نظری و عقیده نجاست آن میگردند بدین سبب از شناخت و دریافت حق
 و برآم آنگاه خود میمانند مردم کبابی که در دین جان ایشان روشن شد نظر بر حقیقت
 دارند هر چه وجود دارد موجود میگردد همه را نسبت باجماعی کند و ظهور او میداند
 یک حقیقت را بچندین صورتها و رنگها جلوه گرمی بنید و غیر آنها را در خود
 نسبت نمی کنند یعنی و تویی را اصلا داخل نمیدانند همه را یک وجود میداند بدین
 واسطه موجه نصب ایشان میگردد همیشه در ذوق و راحت و آسایش
 میباشند بعد از آن نسبت مبارک همیشه گفت ای شریک چرام چند همان هستی حق
 و جدا نما در در نیابت لطافت و پاکیزگی و بیچیزی و بیچگونگی است و از قدرت
 و تصرف او صورتها و رنگها و بوها و ذوقها و آوازه های نرم و درشت
 درمی یابد فرق و تمیز میکنند یعنی همان ذات پاک را در حواس نفس در نیابت
 و دانستن ترا بیان در یافتن می رسانند و بواسطه تصرف آنها تمیز این
 خبر و نیامائی و در می یابد در حقیقت همان جدا نمائی است از مرتبه کمال

خود تنزل فرخنده را با بصورت های گوناگون و شکلهای رنگارنگ و با ظاهر
 بسیار زیاده و نظر در می آید و می نماید همه حقیقت حق و حقیقت برهم است عرض آن
 که هر چه می بیند آنچه بدان را در وجود است در حقیقت تفاوت جدا ظاهر
 شده و غیر او را وجود نیست ظاهر و مظهر همه اوست و این عالم و هر چه درین عالم
 از آسمان و زمین و موجودات را در نظر در می آید و می نماید همه حقیقت است
 برهم است از خود را باین صورتهای رنگارنگ می نماید بخوبی حق و برهم قری
 را و چنانچه وجه نیست چنانچه دریا را بر آب نیست از بسبب وزیدن باد
 و باریدن باران بر و در جوش او همه آب است موج و بخار و ابر و بامان
 و سیل و مگدوب و طایب می نامند و در حقیقت غیر از آب چیزی را نمی بیند
 صورتهای دقیق ظاهر میشود در هر صورت و هر تعین او را نامی جدا میکند
 نیست بچنان ذات پاک حق و حقیقت برهم است و چون بکانه اند خود
 بچندین ظاهر و تعینات عالم مظهر میکند هر تعین و هر مظهری را نامی
 علیهم می نهند در حقیقت غیر خود و معنی غرق را و برهم را درین ظاهر
 و تعینات را در نظر در آید و وجه نیست و هم اوست را بچندین شکلهای
 صورتهای خود ظاهر می آید و جلوه می نماید ای شیر بر ام خد در این عالم

نظر بر چه در کس اندازی باید هر همان ذات بر هم را تصور کنی از دست بفر
 او را وجودت چنانچه در تصور متشن همان گرمی و حرارت او بخاطر میرسد همچنان
 در خیال کردن این عالم و نظر انداختن بر چه در عالم است نظر بر قدرت و
 کمالات بر هم داری غیر او را موجود ندانید دیگر ای شریک برام این عالم در چه در دست
 از صورت و معنی سرسره طور است بر هم است و او سسر خود را بر تجلیات و
 تعینات کوناگون بصورتها و شکلهای مجید و نهایت ظاهر کرده است مردی
 روشن و شناسای حقیقت باید در این صورتها و شکلهای جمالی بر هم
 را همیشه ناظر باشد و این همه صورتها و رنگها جامی او نکرد و پرده نظر او نهد
 ای شریک برام جبر مثل تویی در نظر حقیقت بین او روشن شده باشد دایم متوقف
 نود حق و محو شده باشد بر هم باشد و در حجاب مای و دشمنائی نماند دیگر
 ای شریک برام تکلیف و سعادت نمندی او را طلب کنان و شناخت بر همیشه در دست
 بیدار شد باین شوق و طلب آمده دامن مرشد را بگیرد از روی اتماسی از شد
 و آیدیش کنان کند مرشد را برباید او را طلب به بیند ظرف کنایش
 او را در حوصله معلوم کند در خایل بقدر بضی و ارشاد در یافت او بچه حد است
 طاقت برداشت چه رنگ سخی دارد و بطنش و ارشاد مرشد را می تواند بعل آردن

و بعد از آن

و بعد از آن مرتبه بر تبه مرید و نشا کرد را براه باید داشت در مرتبه بقدر برداشت
 و استفاده او کار فرمود و بعالم ترقی آورده مراتب تلقین و ارشاد نیست ششم
 دم در میان دهان نامش آنست هر مرشد اول از ارشاد طریق حق مرید و نشا کرد خود
 را بر آن داله در تمام جانداران را برابر بنیدر چنانچه خود را آسایش و راحت و
 ذوق خواهد همه جانداران را بنمود چنانچه خود را آرزو نمیشود هیچ جاندار
 آزار بنماید بعد از آن هر مرشد داند هر مرید در ورزش نیست ششم کامل
 شد به تکلف چنانچه شد آنچه بر خفیه پسند و برد بگری نه پسند و تمام
 جانداران را بکنظر به بنید او را بر ورزش نیست دم آله دم آن سبب
 خود را از غم گرفتن و ذوق یافتن از راه حواس نفس کشید اله در ملک بابی
 پنج براه برین نکرده گرفتار آنچه نفس او بنماید نشود چون مرشد دید هر مرید
 جمیع صفت آمد و خاطر او از دویدن بر طرف مانده ان زمان او را دهان
 کردن بفرماید در جمیع حالات و جمیع وقتها در نشن و اوقات و امن و رفیق
 ذکر و یاد پریش را بدل مشغول باشد و تصور پیدا کند چون دانست در نسبت دهان
 بر و غایب آمد به تکلف همه اوقات به میان میباید بعد از آن او را در یاد
 ناله دهان آنست بر دهان صفت و یاد بر هم مستقیم ماند و نسبت دهان ^{او}

ذخیره کند یعنی نگهدارد و در همان نسبت بایستد اصلاً در آن نسبت فتوری و نقصانی
 راه ندهد در آن نسبت چنان دست ریزد که دیگر مال کار را که مطلوب اوست بیاید بیکبار
 محبت او را در جای نیان کند در وقت را از او بر ندارد و در بد و طایب چون درین چهار
 نسبت درست نمود این نسبت را به کمال رساند بعد از آن مرشد مرید و طایب را به ترتیب
 درویش بر آن آلوده گمان کامل حاصل کند در تمامی موجودات را غبطه پسند و صدف
 برهم بیند و غیر برهم را وجه نه بیند و اندر در همه جزو همه کس و در همه جانها برهم
 است اگر مرشد و استاد مرید و شاگرد را در استعدادهای گمان کامل اندالو نمود
 بیافت گمان کامل برهم رسانیده در آن چهار مرتبه کمال حاصل نکرده بجانب گمان
 را نمونیکند او را بر گمان کامل آلوده در همه جا جاهل حق و در همه خبر که برهم نیست به
 کند و تمام موجودات را یک وجود دانند و یک وجه بیند که با او را بدست خود
 درون می اندازد ای شریک برام چند آن کس را دیده باطن و چشم و گوش و
 در بدین هر جز نظر او بر حقیقت آن خبر پس برهم و ذات برهم نبوده اند
 از روی دانش و در یافت کامل ما هیچ لذتی هیچ ذوقی از راه حواس نفس
 او نکند و هیچ آرزوی و خواهشی و هوای نفسی با هیچ جنس فرم با شمع و چنان نمود
 و چنین بپوشم با عزت و قوت صاحب اعتبار باشم او را نمانده باشد و در

جمع کرده باشد عنان خاطر بدست او در آمده باشد از ننگه اهرام جاده او کشد از
 غیب اندازد و آید و پاک شده آسوده و پریشان خاطر و تفرقه دل از دور شده باشد
 بدان در او مستعد و قابل آید پیش کیان کامل مثل تدبیر اید شیر برام چند زمان
 در کسب طعم خود پیچیده و مصفا از کدورتها و آرزوهای کونماگون نکند او را به کیان
 کامل رساند و نتواند که باز بهشت مبارک پیش برام چند کشف اید شیر برام
 حقیقت این عالم و اصل این صورتها و رنگهای کونماگون در بنظر درمی آید و صوب
 و فانی نمیکرد همان حقیقت حق و جدا افتاد ذات حق است از این همه
 تشکیلات و صورتها و رنگها و تکلف و ظهور می آید و سبب ظهور نمود این همه صورتها و تشکیلات
 بلکه ذات برهم خود را باین صورتها و رنگها جلوه گرمی سازد و جنبه اید توبه یقین
 بدان در این نمودها اثر و وجه پاک است چنانچه وجه چراغ هر سبب روشنایی
 میکند تا سبب از دور میشود و چراغ اید و نموده میشود چنانچه وجه چراغ آفتاب
 عالم آرا را روشنایی او در روز و وجه بر تو نور او است اگر وجه از شرف
 او نبود روز نباشد چنانچه وجه کل در بوی خوشش اثر او است تا کل نباشد بوی
 از کجا بداند و پس یقین بدان اید شیر برام چند چنانچه چراغ علت و کارن
 و سبب نموداری چراغ است نمودار چراغی معلول و سبب او است یعنی اثر

او را بواسطه او در نظری آید اگر چراغ نباشد این خود را نور نباشد همچنان جدا نخواهد
 برهم علت و سبب خود آفرینش عالم معلول او یعنی کایح دانند که با وجودی شود و با وجود
 و بعد از آن با حقیقت حق و جدا تمام اصلا وجود نمودند او بعد از آن سر برآم نیاد
 که در ای بنیت مبارک پیشتر عقل کامل و دانش تمام نور مانند در و نه در بار شهباز زلف
 و بیابان است بلکه از صفات لطافت شیرین و بی آلا نیاید مانند و از صفات کمال
 نوی پاک است بواسطه آن بحقیقت در رسید و مقرر دانسته را از روی آن دانش
 تمام و عقل کامل را در کردی و بحقیقت بنموده نمودی و بعضی نور در من نشسته
 و جا کرد و من دانستم در راست گفته و راه راست نمودی با وجود این عالم را شبیه
 بدل میرسد و خاطر من نکینم باید فکر خاطر زن من نمیشود و من مانند است
 روز بر شکار ساعتی ابر باروی هموار آید و در دشتی پوشیده و منظر از دور بین
 باد ابرها بکن بد و روزی خود باید یعنی کایت فرموده شمار بد نشسته و دانش
 میکرد اندکاه تا یک شب در روز مکنه در پیش دبدب مرده حقیقت کرد و آن
 شب آن است از ذات پاک حق و برهم رسید و نیابت است و از قید دانش و باقی
 بیرون و بگانه در شکر کند او در بزرگ خود اضر که او را غروب نباشد یعنی فرو نشستن
 و بر آمدن نباشد در نیابت و در شبنم و ندر باشد همه جزو همه کسی همه جا محیط

در کائنات

و در کبریه پند این کار و طلال و غطت و نزدیک از مرتبه اطلاق و بی قیدی و
 بی نیت یا جلوه نزل نموده و فرو ر آمده صورت نادانیه و اکثایا میگرد در قید
 و بند تعینات درمی آید و چه نوع خود را در بند می اندازد نسبت مبارک بیشتر
 بنیاد که ای شیر برام تو نیست سعادت نمندی آنچه من باند گفته ام و میگویم همه از
 قرار واقع و حقیقت و نیابت شناخت می گویم در گفته من تفاوت نباشد در ادب
 خبری گفته باشم در آفرین خلق آن خبر گویم من بی عرض و بی سبب و از روی دانش و شایسته
 میگویم در اینجا اگر کسی شبهه بخاطر تو میرسد آن را سبب آن است از نظر حقیقت تو چشم
 کمان کامل و دریافت تو چون نیابت رویش خواهد یافت آن زمان جوابی دانست
 حقیقت گفتار مرا از من چه می گفتم در آن وقت تو که خاطرتان تو خواهد شد از
 نسبت مبارک بیشتر حق گفته بود تو چشم من باشد در کار و چهار حق و بر هم بنید و مظهر خود
 گردید و خوابید و بدید همان حقیقت حق و جدا نمی و بر هم با آن که در نیت و اطلاق و تزیین
 و بیچونیه و جلوه که خود در مراتب تعینات عالم و مظاهر کونا کون جلوه میکنند در عالم
 بنوع ظهور میکنند و چهار حرف منجاید و غیر او را ظهور و وجه نیست ای شیر برام آن جلوه
 و سنج حق را صورت عالم گرفت و بر جا بر کنی و شکل ظاهر شد سبب انکار بهر
 انکار در میان آمد از خود را دریافت و دانست از این تم نظر انداختن او بخود

و تصور کردن او خود را هر چند ی انکار گویند یعنی این منم به نوعی است که از این
 است در تصور کند و داند که بکذات برهم وجهی است در حدیثی تعینات
 و ظاهر تجلیات بر صورتها و شکل ظاهر شد و غیر او را و جویند این انکار اوست
 و بسندیده است و دوم انکار آن است در تصور کند و داند که آن ذات برهم در
 که لطافت و نهایت نراست و پاکیزگی و از جمیع تعینات و وجهی است
 آلاش و تیرگی موجودات در راه یافته او چنان در مرتبه که خود است و نزل
 نموده و هیچ جزو یکس نعلق و نسبت چگونه ندارد این انکار هم میانه است پسندید
 و او نم است این مردو گمان کسی متکرر در او را چون کت نصیب درین برود
 انکار به سبب غلبه ظهور حق یعنی ساکت از نظر او پوشیده خواهد شد او خود
 برهم و هیچ مطلق دیده و دانسته با خود بگوید که این منم و هر چه هست ظهور من است
 و ما با خود خواهد گفت که این منم در مرتبه اطلاق و تزیین خود هم پس درین برود
 صورت وجود ساکت در میان نخواهد بود این مردو انکار از حق خواهد بود انکار سوم
 است که تصور کند و داند که این خواص زن در دست و پا و اعضا دیگر است
 من است و من اینها را کار میفرماید و همان خود را میبازم این وجود فانی را اصل
 و اعتباری ندارد برین مدار ندارد و درین بند این انکار مذموم و ناپسندیده

در پنج زادنی و مردن و آشن و رفتن روح است از همین خفاست همین تصور در
 هر جنم و هر نشاء گرفتار زادن و مردن مگردد و این انکار را مردمان و اندک
 دید و اندیشه بالا نراندن کند و تصور خویش نماید هر خود را در میان نه بیند و در
 کجای کامل نشد و ای شیر برام نر که بر سینه بوی که آن هستی حق و جدا نهادم و بر
 با آن لطافت و پاکیزگی و بلند ی مینه بچ سب درین کزت عالم و تعینات و با
 مقید شده گرفتار کش کش کردید آن جدا نهاد هستی حق همین کجای و همین اندیشه
 بر نشان گرفتار این شکلها و صورتها گردیده هرگاه این اندیشه با دوازده و نفا
 و بود ای جسمانی که از حق خود دور کند و خود را در پناه کجای کامل اندازد و همین
 کجای او را از کش تعینات و بلند و پیوسته رساند و بوندنش آن از دنیا
 و انکار مدعوم و ناپسندیده در قسم سوم است خلاص میشود باید هر کس درین عالم
 شیشه نکند و این انکار و ابدیای او نم و پسندیده چگونه باعث و سب دور کردن
 آن انکار و ابدیای ناپسندیده مگردد چنان این یک آن را بر طرف مبارز و تمیل
 این حالت انت را در کماله و مکرر و ناخوشی است آن را بجا بدن صاحبون
 آن هم و آن هم ناخوش از عباد دور میشود و دیگر دو کس را بر یکدیگر پنج از مای
 میکنند و بر یکدیگر میکنند و بر یکدیگر می اندازند و بدل بنمایند بسیار است که یک

پنج تنی دیگر بریده میکرد و دیگر کسی دوستی ندارد و در هر دو در قهه پاک او هستند
 تاگاه این برود دشمنی هم دیگر در افتند یک بدست دیگری گشته شود این قسم است انکار
 را که پسندید است یعنی او نم است ابد با در بیت آن گفت و این کبان چون در نیام
 و در ضمن این عالم و مقصد غنیات عالم است از مرتبه کمال اطلاق و تزیین و بجز این
 خود تزیین بدان سبب این کبان را ابد با نام شد ای شیر برام از قضا و زوال این وجود
 عنصری و بسبب موت ما با یعنی به مرکب غلظت یافتن روح پسند از قید تعین و روح
 را فایده کامل میشود بعد از آن را این خلاص از این تصور و اندیشه تعلق و گرفتاری
 او را اطلاق و بقیه ی نصیب کرد ای شیر برام این گرفتاری هوای نفسی و تعلقات
 جسمانی را چه توان گفت و در نظر نمودی دارد این صورتهای و تکللهای کونا کون نماید
 در لحظه نماید و خوف نماید است ای شیر برام حذر چون ترا کبان کامل حاصل خواهد
 دیدن بنشین خواهد شد آن زمان که هر اصل و تمیز را آن شناخت جدا نماید و پس
 حق است در نظر تو جلوه خواهد نمود و دوست در آن زاده آنرا حقیقت دانسته
 از این بود و نمودی هم دار گذشت آرام بر حقیقت خواهد گرفت ای شیر برام
 تا آن که کبان بر هر دو و شناخت بر منبر بریم و رب حاصل شود و ترا از آن
 کبان کامل حقیقت عالم و تعینات او معلوم و مشخص گردد و بر کنین و قرار آید آنچه

من ترا بزبان نطق میکنم از شد میجام و برادرست و راست به نمودند به نام
 تو گفته مرا در وقت جادیه بود و خود در ورزش آن نسبت و مقبولی بآن دانسته اند
 از دست ندی و بعد از آن در تو صاحب کمان کامل خوابیده شد آن حالت خواهد کرد
 معلوم خواهد که در آنچه نسبت گفته بود حق بود و راست بود و برادرست و راست دانسته
 بود و اصل سخن من آن است که این عالم و هر چه در دست نمودهای به دست و چری نسبت
 نباید در کمال نهادن و آن را چری اعتبار نباید که ای شیر برام نیکو نام کسی در عالم
 ظهور ذات برهم بنید بلکه بنظر حقیقت در همه خود همه کسی به هم داشت به کند
 یکذات کامل برهم را در تمامی تعینات ظاهر عالم به بنید غیر برهم را و وجه بنید
 و یک دانند یک بنید و یک گوید جوید در حقیقت در کامل اوست و اوست را موجب
 آگاه و مستعد و میات بر تبه موجب رسیدن سر اوست و کس در مین و تویی
 مانده و نظر او از بن تعینات و تعینات بر نمیکند ز او همیشه و در کفر فاری مرک
 و زیست و کشاکش ضمای شریف و جنس در میماند خلاص او ممکن نیست نا آن که کمان
 کامل حاصل کند ای شیر برام نیکو نام گویا این ابد با عبارت از قید تعلقات دنیا
 و کفر فاری روح در مین و تویی باشد و ربای سب یکبار در بنش و بدو اهل عالم
 و گذار بنی در میانند از نمود مگر کس بر نشی کمان حق و جدا نما بر ابد و آن کس

در بای خود که بگذرد و بدان که کنار این دریا موجیه است پس کسی که بکاف آنجا حاصل
 که ازین در بای تعینات و تعینات عالم کو با که از نمود خود را بکنار رسانند
 بموجیه رسید و برای شریک چند روز بهار در بای این اندیشه بخت و این خدای گیتی
 در اید با بخت صید تعلقات عالم در گرفتار بای مای و توی از کسی بداند و اصل
 این جست این در مقام این باشد و درین کوشش و سعی غایب این ابد یار از
 نظر خود دور کند و قید این ابد یار را بکار دکان از خود ببری و بخت در دست تو روشن
 خواهد شد و روی یکبار کامل خواهد بود این ابد یار حالا در کمال قوت است ضعیف
 و ناتوان خواهد شد خود خواست دانست هر گشت او چه خبر است از کی بداند
 بعد با بقی کار همین است و بنوعی کوشش باید که قطع این ابد یا نشود ای شریک
 سعادت فراهم این ابد یار این قید گرفتاری عالم کو با اصل تمام غمها و درددل و
 بیماری است از برای دور کردن درد این ابد یا در بخت علاج و دار و باید
 در آن دار و این درد و بیماری دور سازد و تو باید و بنوعی علاج کنی آن
 بیماری ابد یا ترا گرفتار در وقت زادن و مردن نازد ای شریک
 بگو نام بدان در خفا چه بود در آگاهی بقوت و خشنی خود بجهت در رواند در
 باد شده و وز و بچنان آتما بخوانش و خشن خود بجهت در همه جا ظهور میکند بچنان

صورتها و رنگهای خود را جلوه میدهد و باین قید و تعلقات مقید میگردد چنانچه
 دریا بکجهل اطلال و بزرگی خود هم خود در خود نموج در پی آید و جنبش میکند و بجای
 فضا در دریای موج و حباب و بخار و غیره بنده جلوه میکند همچنان بسنج حق
 و جدا تا خود بخود در خود بلعفت ظهور و تجلی شده باین تعینات و فضا هر گوناگون
 جلوه کر می شود مقید و گرفتار عالم میگردد در پی سزایم در ملک خود یقین کن که بکند
 بر هم سب که یکی ظهور میکند بجنبش صورتها گوناگون و رنگها رنگ خود را بنمایند
 حقیقت اصل بر وجه و موجود اوست همه ذات او را وجود و بهشت که زوال
 و فنا و تیر و تبدیل بدامن بزرگی او نمیرسد بر یک ظاهر و هست و خواهد بود حالا
 باند کوبیم ای سزایم در ملک مقام این عالم با این کثرت فضا و تعینات گوناگون را
 بر هم بجهت نوع با ظهور آورد و این عالم چه رنگ موجود در دیدن ظاهر به نمودار
 مختلف در نظر آمد ذات پاک بر هم را دریای بکینار و بی نهایت و بی غور تصور کن
 اگر چه بالا بشرح و بطعام این نسبت را باند گفته ام باز میگویم در چنانچه دریا از جنبش
 و شورش خود در نموج آید و از جوشش دریا همان آب دریا بصورت موج و حباب
 و غیره ظاهر میشود همچنان آن ذات پاک خود را بخود در خود تصور نمود از آن عالم
 بگرد و اطلاق نمود آن ذات کامل واحد و یکسانه چون خواهش و اراده خود

در باب افزینش عالم حکم یافت قدرت خود را چنان بر چه ارادت ادیان
فعلی گرفته آنرا بقوت قدرت بر کمال خود موجود میتواند گردانند اولی سبب
افزینش را پیدا کرد یا خواستش خود بحدت دیار گردانید و پس و کمال و کمال شکست
را در میان آورد و پس عبارت از ولایت و کمال عبارت از وقت و کمال
عمل و کار و شکست عبارت از قدرت است یعنی هر چیز و هر کسی در وقت معین
فرموده آن خرد آن کسی فلان سر و فلان روز و فلان وقت پیدا اید در
فلان ولایت ظاهر شود و بطلان عمل و کار منسوب شود بقوت قدرت
اینکه کارخانه در گرداید و نظام عالم صورت گیرد ای شر برام بگذرد نام آن
جداتما و ان ذات کامل را / واحد و یکانه و مجرد و نهایت و خارج از قید
و وجود است چون اراده داین خواستش در خود پیدا شد با آن اطلاق و آن نهاد
ذات در بنوعی بر جا و هر وقت بصورتی معین و شکل مقرر ظاهر شدن گرفت
خود را بچندین صورت یا بنمود همین / آن ذات کامل بریم در بی ظهور شد
گفت خود را در مقام نمود آمد از کمال قدرت او با وجود وحدت و
یکانیت ذات او شمار در میان آمد / یک در مراتب عدد و شمار
بعد هزار و یکبار رسید و بان وجه و نمود هر کدام مظهر نامی علی و پیدا
آمد

آمد با آن نام عمل کردار هم نصیب گردیده ای شریک برام چند بدان در ذات حق
و برهم را که خواستش دارداده بخود در خود بدید همان خواستش برهم را حیوانات در
انواع نباتی مقید بولایت و وقت و عمل و قدرت ظاهر شدن گرفت جدا
و بسته حق برهم انما باشد این حیوانات وجود گرفت و این حیوانات بعد از آن در
نشد و مظهر خود را گمان کرده اند بنده مظهر تعینات خود از آن گمان و اندیشه
او را صفت انگار بداند یعنی این من باین صفات ظهور جلوه کننده و چون انگار
بداند از آن انگار در مقید بقیدهای بسته و وجود باشد او را دریافت آنکه این
کنم و این نکنم بداند چون این دریافت و این عقل بداند از آن من که او را
جست هم گویند هر سید بعد از آن که من قوت گرفت حواس خمس مجبوری
اند ری گویند او را بداند این حیوانات را همان خواستش قدیم دارد و سابق کویا
رسمانیا گردیده او بآن رسمان بسته و مقید گردیده بحال که در از آن ترس
اطلاق و بخود فرو آمده در مراتب پایین تر نشاید ظهور و ضم بداند
گرفت و همین رسمان او را کشیده برون گرفت و بدان ای شریک برام از آن
ذات برهم و بعد انما از حکم شدن خواستش خود حیوانات گردیده بسته تعینات و
نظایر عالم گردید بنجای کرم ابریشم خود بخود لحاظ بر خود بند بنوعی بسته عمل

خودی شود در همان قبده میرد و نابود میگردد و آن جدا نما و ذات مطلق برآم
 چون از سبب خواستی خود بسته شد جدا نگاشت چنانچه شده آخر گرفتار ذات
 حواسش گردید مقید به لذتها و آواز خوش و بوی و رنگ و دریافت نرم و درشت
 آمدند و قید او در مراتب نزل حکم نرگشته گشته بجای رسید هر چند خواهد را
 آزاده کنند نتوانند خلاص شد بنیای شیرین را بر غیر حکم بنده بعد از مقید شدن
 و در بند افتادن آن شیرین چند بحد و قصه خلاصی خف کند خلاص شدن او
 ممکن نباشد ای شیر برآم آن آنها با انواع قدرت و تصرف بر زکات جلوه کرد
 میکرد و کاهیه از نفعین من ظهور نمیداد یعنی من شده ظاهر میشود و کاهیه بمن
 و کاهیه چست و کاهیه کیان و کاهیه من و کاهیه عمل و کردار شده می بر آید کاهیه
 بصورت مایه عبارت از قید زن و فرزند و غیره بنده کاهیه بمعنی انگار
 جلوه گرمی کرد و کاهیه ادر راه حواسش کار گرمی شود و در دام دنیا می افتد همان
 حواس اندیشه بر بنان او و بسمان کردن حال او گردیده او را بهر جا میکشد
 و بهر فرزند میکشد بدان درخت درخت بر ماتم نته و شاخ و برگ
 و بار در تخم او چون دانه ضحاش بنده نفعیه می بود از همان تخم بوقت
 خوص تمام آن درخت جدا میکرد و همچنان خواست و اندیشه آنها تخم درخت

وجود عالم است از ان تخم اینهم موجودات بظهور می آید من باعث گرفتاری
 او میگرد و بدان که همان من است در سوخته و کد افش آتش خواستها و آرزوهای
 و همان من است که از دمای کینه و غضب او زبیر دندان گرفته و خاصه من است
 در از عقلت جای قدیم و نشاء خود را فراموش کرده است پس ای شریبرام خواجه قلی
 را در غلاب افتاده و خورفته چند مایه جلد ماوند بر دای صواب او را از ان
 در مانند که بر می آید تو هم این من را از غلاب گرفتار بیا و در مانند گیاه و تخمها و در بر
 بر ای شریبرام کسی را او بر خود می کشد و در پی تبریر و جلد بر آوردن و خلاص کردن
 من ازین در مانند که نشود او را اگر چه بصورت آدمی بنمایند اما در معنی بعین و شش
 در اندیشه عاقبت ندارد این من که بجز جم غایب کونا کون شربت زهر آمیز بر
 و مرکب خورده بیوشش و بی شعور شده و گرفتار ریخ در است و غم و شادی گردیده مقید
 باعث و کردار و نیک و بد مانده هر کسی را عالم نمی کشد در پی خلاص او نشود او اگر چه بصورت
 آدمی است اما در معنی را قبح عجب است ای شریبرام آن کلمات پاکیم را بصورت خود
 و در یافت بر امد خویش نموده من را بکام بختین نگه بیاورام و بصورت تمام عالم
 کردم از همان خواست و اندیشه در خود که این جانیهای عالم علوی و سفلی و آسمانی
 و زمینی از او جدا شد از او دور برون بزد از آنچه ظاهر شده و هست و متعلق به

زور دست بر زمین خورده باز بسته بالای آید در بر آمدن و فرو شدن
 همچنانند عجب است از احوال این جانها را با وجود آن که لک لک جنم و تن و هی ظهور
 کند را ندید پسند هنوز از آسمان و عالم بالا بر زمین می آیند از آمدن و رفتن سخن
 اما ایشان را درین اختیاری نیست که آید و نماند اینان باغت این نزد
 و آمد و رفت و رفتاری میگردد ای شریک برام بدان در ظهور و وجه این مرتبه عالم
 را که عبارت از زیر زمین و روی زمین و عالم بالاست و آمد و رفت درین
 عالمها را از راه زادن و مردن پیش می آید ذات پاک برهم بر زمین است
 چون امواج دریا مرتب گردانند هر یک به دیگری می آید و این کار خانه هست
 و به و هست و خواهد بود بعد از آن شریک برام بایست که بیشتر نباید که در از فرموده شما
 معلوم شد در جان من و خاطر میگرد و چون من و خاطر می شود انواع مختلف و نوع ها
 درین عالم نصیب میگرد و حالا فرماید برای چه و چه نوع من میگرد و در قناری
 مختلف و در بنجای منید و در حقیقت این عالمی شریک فرماید بیشتر
 با شریک برام چند آغاز کرد چون ازین حقیقت پرسیدی من اول مانده از صاحب عالم
 بگویم ترار و شن کردنم بر عالم در اول آفرینش چه نوع موجود میگرد و ظهور بنمایند
 چون صاحبان او دریا به و حقیقت آفرینش او معلوم کنی از اینجا احوال جان های این عالم معلوم

خواجه که بر تو حقیقت روشن خواهد شد بدان ای شیر برام از آن بریم آنها را محض
 از چو نه و جلوه کن و بیرون از بسته و کیج و برتر از نامی و نشانی را و رایج جا معین
 نتوان گفت و بی جای اسم به او نباشد همچنین ذاتیه محض از قدرت و خواست
 خود چون تعین میکرد در آن تعین را در طرفی و در وقتی معین توان نشان داد
 و توان گفت در فلان زمان همه مادر فلان طرف است پس آن ذات کامل
 چون از مرتبه بیچو نه مایان برآمده او را تعین پیدا شد و مقید بطرف و وقت
 گردید یعنی در چه وقت و در کجای همان بریم آنها از اندیشه و خباصت انعام
 یافت بعد از آن جو آنما تعین یافت همان جو آنها از سبب تردد و اندیشه خوف
 تعین من یافت من که فاطر شدم از اندیشه و قدرت خود آگاهی را پیدا
 کردم آن تعین لطیف نقش و نگار و صورت رنگ محض قدرت و کمال
 حق شدم و آن آگاهی بجای پیدا شدن طبق و محض آواز پیر سببه بعد از آن
 از آگاهی و آواز بغیر من تعین باد پیدا کرد بد و خاصیت باد سببش
 یعنی هم شدن خبری بخبری خفاجه و کشف دست بر هم برسد از آن آواز و پیدا شود
 در آن آواز را بنده یا شیده گویند بعد از آن از سببش یعنی انرا باد و آواز بیخی
 شیده تعین آتش پیدا کرد بد و بانش صورت و رنگ را انرا آتش پیر سببه بعد از آن

من در آتش در آمده بخیر خود در نقای آتش آب را در سردت پیدا کرد
 آب شیرین و لذت را از اوت بر سید بعد از آن من بفکر و خواست خود دیگر
 را باز بین برداشت از آن هر پنج حواس بر سید آگاهی را از و بدین تعلق
 بکوشش گرفت و آگاهی را از بقوت من باور که پیش از اوت پیدا کرد
 او برش تعلق گرفت بنی و بر نرم و درشت را در باید و از آواز برش می‌د
 قوت من آتش پیدا کرد در رنگ و صورت از آن است و آن تعلق بچشم گرفت
 من در گرمی آتش در آمده آب را که سرد است پیدا آورد و آن سرین و لذات
 هم رسید و آن تعلق گرفت بزبان بعد از آن من بوی زمین را پیدا کرد و از بنی برین
 خبر وجودی را پیدا کرد لطیف رنگ شعله آتش و آن وجود و بقوت و عدد و من آنکار
 پیدا شد در خود را خود دانست با اثناس من خود را از ایا زده کلا گویند هر پنج حواس
 ظاهر و پنج حواس باطنی پیدا کردم من بعد از آن همان من را به پیدا شد در خود
 دست بر دیگر من و انگار به شد این هفت خبر بر چشنگ می‌د بعد از آن در من
 بگری در آمده خود درین بر چشنگایی کرد و جای بودن من را در سینه بصورت
 کلی بنویز نش برک و از خبری اعتبار کرده اند در اینجا می‌باشد و او در اینجا هم
 از روی خیال اندیشه و افروزی من می‌کرد و این جودات با بقوت آگاهی درین بر چشنگ

در آمده چنان صورت میگرد و وجهی بندد در زکد اخذ را در قاب کلین در
برای صورت یعنی تمثیل را ت کرده باشند چون بر برد آن زکد اخذ را در قاب
کرده سیم جایی خالی برسد تمام اعضاء را بکشد و دست و پا و سر و گوش و بینی و چشم
و آنچه لازم تن است صورت باید در سر خود از تن بالا می باشد و از آن پایان تنم
و از آن پایان کردن و کشف و باز و دست می باشد و از آن پایان ترشکم و از آن
پایان ران و ساق و پایان ترار هم اعضاء پنج می باشد چون تن باین نوع متد
گشت تن کامل شد و در روین دست و سیم و دمل و اسنا یعنی عقال و قوع و
نفس الامر و مزاج و طبیع و توجیه بجزای عجب و آن را آنچه شده و گذشته و نشده
و نند نیست و اندر و خلق خود را شناسد این چنین وجه کامل و وجه بر باشد
در جامع جمیع کالات فضایل و هنرمند با و جمیع نقصان را در ذات او راه نمود
آن وجود اصل جمیع وجه باشد در اف و موجودات دیگر پیدا شود بعد از آن
در این نوع وجه کامل موجود پیدا گردید با وجود آنکه مطلع و واقف بر گذشته
و موجود آینه او نظر در وجه کرد و حودی دید روشن بعد از آن در کاش
راه منزله و لطیف بهم روپ است و جمیع نیابت و کنایه ندارد و بنظر در آورد
و در تقدیر افتاد را با افعال فریش چه فرستد بعد از آن موجودات دیگر پیدا
شده شد

شده پس در فکر و دیان موزن او در عقل او گذشت از آنچه گذشته
 و موجود شده و خواهد شد آنرا دانند او را و شنای بیدار آمد از آن شنای
 چندان آفرینش را خبر دارند و بعد از آن هر عیب و افعالش کردار نیک
 و بدش را پیش دیده آورد و در مقام آفرینش کرد بد خلق بی نیابت و بید
 از بر نوع با خاصیت های ایشان بیداری آورد و بیدار کرد تا مثل کند هر یک
 میگوید در وقت غروب آفتاب عالم آراگاه گاه در هوا بنظر مردم می آید گویا
 شهرت بر آن عمارت و خانه های رنگین و لطف موز دارد و باز از نظر پوشیده
 میکرد و همچنان خلق بسیار را بیداری آورد و آن بیداری را نمودی نباشد بید
 چون قومها و قبایل و اصناف خلق را بیدار آورد بعد از آن تا ستره و بید
 بیدار آورد و بخت آن مردم موافق فرموده تا ستره و بیدار کردار نیک کنند
 و نیک از بد شناسند و راه ورودش بسزیه پیش گیرند و همه بکر معاصم
 نوع کنند و بجهت نیکانین کنند و با خلق خدا نیک باشند و در آنچه موصیه حاصل
 شود کوشش نمایند بشنای شیر برام این خلقت و این ستره اهل عالم را می بیند بکار
 گرفته شد بیدار کردید و همچنین برابر که بر تو میوه بعد از بر تو از همین بر صورت
 بر ما دارد و نیز می آید که خداوند عالم و موجودات عالم بیداری کرد و چنانچه در وقت

بهر طرف کلهای زنگارنگ در ستنه های کوناگون از زمین سرسبز عجمان این کویا
 به عالم است از روی صورتهای زنگارنگ و شکلهای بانواع از زمین خلقت و انش
 پیدای آید باز بهشت مبارک بهشت برام بگو نام گف این قلهای کوناگون و جود
 از حد و نهایت بیرون از دیوناودیت و آدمی و باقی اقسام موجودات از حد
 نهایت خلقتات همه از روی خیال و اندیشه من بیرون می آیند و پیدا میگردند
 موافق مراتب خلقت در اندیشه و خیال که میکند از شرف و جنب و تک
 و بد جسم می یابند و به نشانه های سرشت ظهور مینمایند تا آن که خیالات من باقی
 بر جا بود از زادن و مردن و خلاص از سنج و راحت و شادی و غم جاریه
 نباشد چون من با فزید کار غفلت بگرد از آرزو و تعلقات و خیالهای بیوه باز
 دهد و موجب حاصل کرد ای شر برام بکنام تو این دنیا را بچو اکاسی با نام و
 نشان و صورت و وجود و بیوه خیال کن و بدان در این مشغولیهای دنیا بچو مشغولی
 خواب و بین باشد در آن را وجه بود و اصل نداشته باشد ای شر برام بکنام
 بکنام اگر نظر نیست روشن شده باشد به بیند و در با بد هر زادن و مردن و احد
 در رفتن و در میان نیست و نه کسی زاده میشود و نه کسی میرد بخت آن در برم آفتاب
 در همه جا ظهور اوست به جاد و به جاد او نبود او نشان مل و در برنده شده همه کس

و هم خبر را در همه جای شهر برام این دنیا را نمودید بهست جای بهشت را رسیده
 گزیده آرزوهای نفسانیه و شهوت جسمانی که هر کس از او گزیده و زبان زده
 میکرد و تو دل خود را بمنتهی اسباب این دنیا مده و ذوق و آسایش این دنیا بر
 خود سرد کردن در آنرا اصل و اعتباری نیست حقیقت و نفسی لازم ندارد و غفل
 کند بر هر صورت خیالی فانی بهست در لحظه بنظر در پی باز می آید و در آن
 هیچ بهره بر نتوان داشت و این دنیا را که را مالت اسباب آنست که در اوقات مرده و
 بر پشت نیاید می آید و آن کسی که فناء دلو و سند معاملات این دنیا شده در جهان
 پس ای شریک من تو در این دنیا بنده عمر زندگانی کنسم و بطوری باشم که موه یا یا بیغی
 منتوبی بدل و تعلق بجهت این اسباب بکنی و اعتبار ندی و در هر خود جانی
 ای را مجبورم آید و نادان چندان از آن تعلقات این دنیا گرفتار بی خودت و غفل
 و غفل گرفتن بجهت و تعلق دهم میکرد و مفید نکردند مردم آید را همان تعلق نفس
 باعث تنفرد که بدی که می کرد و آنرا اعتباری نیغ نهند و از آن مگر بر بند در
 حقیقت حق می آورند ای شریک من چون تو حقیقت حاصل معلوم کرده و شناخت برام
 و دریافت مبداء حاصل نموده و بیا و تعلق گرفته با وجود آن تو در میان جماعه
 قوم و قبیل و توابع و وابسته های خود از زن و فرزند و خویش و قرابت آیمند

میانشی روز و شب در میان ایشان میگذرانید باید که در جمیع اوقات چه روز و شب
 و چه شب و چه نخله در بند آن باشی و آنچه فانی دنیا بودند از گذشتن و دفعه در
 ازان برداشته هیچ خود را به باقی بدی و بهت خود را آنچه ناکر برست به بدی و از دور
 ندی ز چهار هزار و چهار صد و چهل و یک و دیگر مردم چهار و پنجاه و دوازده
 هر چه از دنیا نصیب او شده و او را میسر گشته همان قانع گردید طایب زیاده
 نباشد و چیزی بیوده را از او و کند که حال او این باشد شناخت او باین حد
 رسیده باشد و رسوند را از دنیا نکار نشناسد و این از من بگوید
 نفرف خود را در میان پنج بند اینطور کسی را دنیا تمام بخود دروغ نواند برد
 او را خیالات بیوده و اندیشه ای برین نراند نه نفس نیست نتواند
 برین نشانی شش ای شش برام بگوید نام ذات برهم هر غزه و لطیف است آماشی و برکا
 در راه ندارد و در رو بست یعنی حقیقت و هست و سبب آفرینش است عقل
 خود را در بسته و بهت خود را منوجه او داشته این تمام عالم را با اسباب آن
 را از خواهشی و ارادت او و پیدا کرده او است نمودید بود آن بنظر اعتبار در رو بست
 بعد از این هر تر این شناخت پیدا شود در حقیقت عالم بدین تراد برین عالم بودن
 و بکار و بار دنیا مشغول بجهن و از بی عالم بر آمدن و خود را از تعلق و قید های دنیا

دارسته کرد ایندن برابر باشد ترا مشغولی با سباب دنیا زبان ندارد اگر چه بحسب
اعمال و کار گذشته در متبانی عالم اقامه بایش از آنچه از رنج و راحت و شادی
و غم نصیب باشد بخود رسد و احوال را بگذرانند بعینه چون برگ بنامه فر بایش اگر چه
او از آب پیدایش و به آب نباشد اما بالا تر از آب بهمه و او را آب بهمه و او را آب
نخواند زبر که و بر آمدی سز بر ام جو باید که خاطر تو پریشان نشود حواس خمس تو من ترا
بهرسوند و اندونک از لذت ها را از سبب این حواس خمس برسد و ارسته شده باشد
خود را بدوق آرزو و می نماند بهی و شهوت جسمانی را زبانه خود را بدیقین
بدان که در بای عمیق و بکینار این عالم تو پر گشته کبان و دانستی خود بر آمد گذشت
و تان کنار در عبارت از موجه چند رسیده ترا در راه حقیقت مانعی و برده مانده
ای سز بر ام بیکو نام باید هر خاطر تو پریشان نشود و حواس خمس تو من ترا بهرسوب ندارند
ز بهار به بقل کامی خود را شناخت بدو آرزو حاصل شود از خواسته ها و آرزو ها
بهیه عالم جان خود بر دارد و آرزو می پریشان را بواسطه آن کسی که رفتار از ادب
و مردن میکرد و از کشش رنج و راحت خلاص نماید بدل خود راه همه این خواسته ها
و آرزو ها از من و خاطر خود دور کردن بسیار شکایت بخانجه نوی از کل دور
کردن و ندارد باشد اما این خواسته ها و آرزو ها می نماند را که پر گشته کبان

عقل کامل پیرسانیده بران براید ازین دریا بکنار رسد و موجیه را باید و توان
 که کشیده عقل کامل نداشته باشد او همیشه در تلاطم امواج این دریای بکینا و غرقه
 مانند ای شربرام بگونا نام مردم کیان و کامل و اصلان حق اند حاصل این ایشان
 درین عالم وسیع و راحت و گرم و سرد و در پیش ایشان می آید میکند و ایند اوقات
 بر ایشان میکند و در برنگی و بد بر تو می اندازد و بعینه چنان است در آفتاب عالم
 آرد بر خشک و نرا این عالم میکند و در برنگ و بد بر تو می اندازد از تری عالم
 تر نمیشود از خشک خشک میکند و دامن بزرگ و کوچیک و بد و بخشن آلایش
 نمیکرد پس آن مردم کیان و در شناخت مبداء و فطرطی دارند و بی خبر از اسباب
 این عالم بند نمیشوند آلوده و متغیبه دنیا و دامن حاصل ایشان را غیبه آلا بد
 سخنان بشت مبارک بیشتر شناسای هنج و حقیقت آفریدگار
 به در ده شربرام چند در عقل پاکیزه و بی آلایش داشت جا که کوبا سخنان
 او آب حیات به شربرام بگونا نام از راه کوشش مجزود و سبواب گردید چنان
 تا بقدر که کبر معوی ازین به نصیب از ان مانند ازین سخنان آب حیات نثار
 شربرام بگونا نام شکفته و غم و مظلومه و بهره مند گردید و جای قری ماه از آب حیات بر
 بند کرد و بدین او نظر سردی و ذوق یابد بانه بشت مبارک بیشتر با شربرام آرام

دلها و جانهاست آغاز سنجی که برای شر برام چند آفرینش خلق بی نهایت بانواع
 شده و مفید در عالم برابر بر دینک سرشت یافته و از انجمله من بانو از سرشت و آفرینش در انهم
 نازل شده بود و جود گرفته بود مشروطا گفته ام الا اظهار سرشت و انواع آفرینش و خلق را نهایت
 نیست کای آفرینش از برهانده کای از مبادی و کای از ریش و کای از دگرشیران
 شده و بسیار بود در برهان از کل بنوعی مناف حقیقت و سبب بدانش و گاه از آب گاه از
 سبب بماند و جود گرفته و گاه از آکاش بدانش و بنوعی خلقت زمین کای بنوعی
 شده در روی زمین در قحان بنوعی در هم رو بدش خفا در یکدیگر یافته و بدش
 بود که جای در آمد مورد و مار بوده کای روی زمین را تمام کویها گرفته بود
 و منافقت نبوده کای چنان خلقت شده در تمام فرش زمین سنگ کسزده بود
 در تمام روی زمین از کونشت بود در تمام روی زمین از کونشت بود آمد که خاک
 و سنگ نبوده و کای چنان بود در تمام روی زمین از بس که در دم بلند قد جدا
 شده بودند توالد و ناسل داشتند بعدی کثرت شده بود برای بر میفرستند
 چنان شده در تمام سطح زمین از طلا شده بود و کای چنان هم بود در زمین بشیر
 از آکاش بدانش بود من از جمله سرشت ها و آفرینش های کونا کون بانگفتم
 بعد از برزنت چک بدای شود با انا و خاصیت های خود بعد از ان تر با و

بعد از آن دوایر بعد از آن کلمات این هر چند چهار یک در آفرینش و هر شش درین
 عالم مانند کوزه های چرخ چاه کردن اند و می آیند و می روند و آمدن و رفتن این کلمات
 نهایت نیست هر بدای هر می بیند چنان نیست هر چون فانی شود دیگر بدید نباید در باب
 حقیقت این عالم هر صورت مایست یعنی نموده بود و اصل و اعتبار ندارد و اضم
 حکایت بنشینان حکایت را و اسرار آسمان نام است و آنچه ان به هر در ولایت
 مکنده هر بنیابت آب و هوای سازگار دارد و کلماتی آن زمین بنیابت
 خوشبوی خوشترنگ میشوند انواع درختان سبزه دارد و میوه دارد و خوشنما
 در اینجا و عرصه بنیابت دلکش و بقعه خوش آینه است در آن ولایت در
 دامن کوه سرلومان نام برهنه بود بایسر خود و اسرار نام می بود این سرلومان
 در بنیاد ریاضت عمر مکنند را بعد آن برهنه بایسر خود و اسرار نام در اینجا می بود
 این سرلومان متاض بود این بایسر در خودی کردار نیک و مانند و بود پسندیده خود
 کوبا بایسر شدی بهم و این مرد و بایسر و پدر در دامن آن کوه و جنگل می بودند در
 بنیاد ریاضت عمر مکنند را بعد از آن مدتی عمر سرلومان با فرسیده جان اواز
 تن انتقام نموده و رفته در سرک طاقت مانند مرغی را آشیان را برجا کند الله
 برپایه بجای دیگر رفته و در رفتن او افتاده بماند بعد از آن هر بدقت
 شد بایسر در فرای پدر کرم و زاری و نوحه بنیاد که بشی از وفات پدر مادر

او مرده بود غم مادر باقی داشت درین اثنا پدر هم مرد و او را غم بر غم افزود و تنها
 ماند از سبب فراق پدر و مادر بنحایت زار و ضعیف گردید و در آن کمال غم و غم
 او را ز سر مافتک و بر مرده ماند نام های زار میکرد و خنجر بر جگر زدن بی ذوق
 و درد ناک این دیوانه را در عبادت از چشم نهید و در آن نزدیکی بود به هم آمده بود
 ظاهر گردید برای نیل و شکنج او و خاطر خوبی او بنیاد که برای برهنی بسیاری
 چه جذبین زاری و بی طاقتی میکند و فرع و فرع بسیاری نمایی کند و از او ضایع و
 عالم و خاصیت و جود فرزنداری و نمیدانید که در کمال دنیا جای آهن
 و رفتن جان داران است چنان زاید و دیگری میرود تا جهان به همین رسم این
 راه و جود داران است که یکی می آید و دیگری میرود مادر و پدر و تراهم مادر و پدر
 همه اند از سر ایشان رفته بودند ایشان مانده بودند حالا ایشان برگ
 خود رفته اند و نا مانده بدان که هر که زنده می بود که میبرد باز در میان
 زنده میشود و بوجه می آید در زندگانی عالم آرا چون بر می آید غروب
 میشود بعد از آن روشن شود باز براید و طالع کرد چون ازین نوع سخنان بخت
 آمیز ازین دیوانه بگوشتش دانشور رسید در آن کمال که و ضعیف عالم رفته
 خاطر خود را از پریشانی باز آورد و ترک فرع و فرع مایه پدر نمود و با خود

سلسله زان و مردن و مسورت این دنیا از هم گسسته نرسند این کار خانه دنیا
 همیشه روان ست کریه و زاری در فراق مرثیه ده بنفایده است بعد از آن ^{آورد} ~~مسک~~ ^{بجا}
 خاطر خود را جمع کرده فرو نشاند و زود دست و پا را پشت و نام پر همیشه بر زبان راند
 او است که بخیرد بخیر و تبدیل در احوال او راه نیاید بعد از آن او روی در مشغولی بجا
 خود را داشته نموده آنچه بعد از مردن بر رسم است بجا آورده از آن کار فارغ شده
 بر سر تپسها را خود آمد و شروع در ریاضت نموده در باد پر بیشتر مجد میبود بنوعی
 در بید کفنه اند که چه نوع تپسها باید که چه نکات در باب ریاضت و عبادات
 قیام باید مشغولی یعنی است سنگین شتری بنوم می نمود چنانچه عجبانی و
 سعادت مند آن کار کرده اند در راه رفته اند کار کرده کرده ترقی نمود و صفای کام
 در درون خود می یافت خاطر او را همه آثار قدرت و نفوذ بعد از تپسها هم
 میرسد او را حاصل کردید و باطن خود را نورانی یافت خاطر او همه بجانب عالم
 لطافت و پاکیزه بجا می آمد کردید این طور حال او را روی دل او هر چند در روی زمین
 صراط و خطها خوش آمد و در بقیه های نفوذ آب های روان بنظر او در می آمد
 برای تپسها کردن اینجا را ضعیف نموده خاطر او قرار بگیرد در او در اینجا بوده بر با
 مشغول باشد اوقات بطافت و عبادت گذراند هر جا که میرسید از اینجا او را نفوذ

حاصل میشد و خاطر او قبول نمیکرد در هیچ جا از بن جا نمانست بطاعت و عبادت
 خود قیام نماید بجهت آن در هر جا را عیسی می نهاد و هر مکان را بخیری نیت میکرد در موجب
 کرامت خاطر شد بجای در کما بکنش و لطافت پیوست و برای بعضی و قرار رفتن
 و بسیار نمودن به جا را خوش نمیکرد و آخر بخاطر رسانید در چون روی زمین این حال
 دارد در خاطر من به جا فرو نمی آید بجهت شبیه آلاش و غیره بدل جمع بجای نمیدانم
 بسیار که بر آن است در زیر درختی بر ایمن بر بالای درخت در بلند شد شبیه خیز
 اینجا بود جا کرده در یاد پر میترانم به شبیه و ریاضت خود منقوبی نمایم این دفع
 میسر کرد در من شکستن کردم در چنانچه بر نه در آمده بر سر شاخ نازک درخت
 می نشیند و جایی کند و شاخ نه چند آن جا نور را بر میدارد و پنجا بر شاخ و برگ
 در نشینم آن شاخ و برگ درخت را تاب آورد و غنچه بعد از تصور و خیال نشود بر من
 جمع کرده و آتشی در آن زده چون آتشی شعله کشیده و انوار کار و بدست گرفته اند از نور
 کوشش تن خود را بر بینی آغاز کرد که بر کماله هدای می کند و در آتشی می افکند و در سوم بوم
 بجای آورد چون و انوار گرم این کار و بار کردید بسیار از کوشش خود بر سر در آتشی افکند
 آتشی که دمان در روی تمام دیو تمام است از بدن این خایب جران و با خود گفت در انوار
 بر من انبهار میکنند کوشش و بدست خود را بریده بر بدن در دمان من می اندازد چون

همچو کوفت و پوست برهنه ناله دهن من شود سوخته و نابود گردد بدانی سبب تن
 تمامی دیوتها در دهن من خواهد سوخت این امری غریب واقع ناشایسته و نامائده
 واقع خواهد گردید نوعی باید که در او از بی حرکت باز آید در حالتش بصورت
 آدمی متمثل گردد پس پیش او نشود جدا آمد باینکه با کمال صفای و نور آید گو بار و نشی تر بی
 اختران در پیش من شری آمدن ظاهر شد بعد از آن با دانش و پستی در آمد بنیاد که
 ای دانشور توجه مدعا داری و چه آرزو این الم و سنج و سوخت و کد اخت بخود قرار
 دله تن خود را می جویی و میسوزی هر مدعایی در در حقه تجربان داری در پیش من
 ظاهر ساز هر چه دله و آرزوی تو باشد بنور سام آنچه تو خواهی چنان کنم ترا بمقتضی
 و مطلوب تو فایز گردانم دانشور چون دید که آتش متمثل شده پیش او آمد تعظیم و فرست
 او را بواجب جای آورد و بادب تمام پیش او ایستاد برای توجهای او بخود سوخت
 زبان بنایش او گشاده بسودان روی بنار و دلاسانه و ایستاد و یافت بزرده
 از روی مقصود و مدعای خود برگرفت و گفت ای زبردست و غالب غنا
 و ای دیوتما بزرگ من میخواهم در جای باشم و رباخت کم را از من کیسه
 آزاری نرسد و جا از من بکجا جدا نکند روی زمین را در پی نیم بجای جاننداری
 از آدمی و خویش و طرد از چرخه و فرقه و پرنده نیست در جای هر جنبه

و اینک در وند نیست در فغان و گاه و سبزه است نه خواهم هر از من مدرج باز آرد
و جانتک شمع نواز دلهام هر بر سر درخت بر آید بر شاخ و برگش را گرفته بر یافت و مجاب
مشغول باشم در اینجا بر کس خبری جانتک شمع آتش در دهن در وی تمام دیو نه است الهام
او را قبول نمود با او گفت چون مدعی خاطر تو این است بهنجان خواهد بود را
سبک تیغ دادم گران به از تنی نود و کرم بر در برود در خنجره خواست برای بر سر
شاخها و برگها و آن جا کرده بر یافت بسیار خود مشغول باشی و آن شاخ و برگ
از بار تنی تو بیت خواهد گردید و چون جانور بر بند سبک برانجا نشسته خواهد بود
چون این کلفت از نظر دانشور غایب گشت مانند شفق در انجامد و در لحظه باید
کرد و دانشور بعد از آن در این بستان یافت از طرف آتش بحصول مراد یقین
کرده و در بختکلی ناه در در خنجره بلند را خوش کرده بر آید تا آن در رسید بختکلی
در فغان بلند از انچه دانشور کردم را که بلند ترین در فغان بود خوش کرده و آن
در خنجره به عالی سر با سمان کشیده و شاخهای او بر میباید کشیده در حالت
در نته آن درخت زد و بر آمد رفته رفته بر سر آن درخت رسید و در نهایت
بلندی بود بغیر موه آتش بی براس و ملاحظه کردید بر بالای شاخهای نازک و کلفت
به بدیم آتش نشست بر سوزگاه که برده اطراف نیا نظر او در آمد فطما و صرا داد

و آب بار روان و ابا دانه به بر و بر بدید نمائش نمود به نسیبایی خود مشغول شد
 بر ریاضت و مجاهده قیام نمود از زوی فکر و اندیشه باطن من خود را بران آورد
 هر در عالم خیال کوی نامدست ده سر بقصد بوجای دیوته به هر طرف رفته در نیمه
 اصلایح با قرار ننموده و بخر بوجای دیوتای کارهای نموده هم دران عالم خیال
 از بوجای فانی شد شروع در جگر کن کرده از زوی فکر در عالم خیال اسباب
 و مصالح جگه را بهم رسانیده تمام انواع جگه را که در دنیا مردم کرده اند و میکنند
 بشریطه در همان عالم خیال بتخلی در آورد و از رسوم جگه فارغ گردیده چون در نیمه
 در عالم خیال من و خاطر خود را بر ریخت و نسیب داشت و ذکر و فکر عقیقت ماند
 او را آن شب در ریاضت خیالی و کن ذکر و فکر این نیجه دل و باطن او روشن
 گردید و ترفی کرده آنکسای حاصل کرد و کار او بکار رسید از کار و کردار رنگ
 و بکر درن خود را بگذراند و از کشاکش خرابی کردار رنگ سزای عالج بود و راست
 گفته اند در ساکت چون کار نهایت میرسد شب در ریاضت او بکار
 انجامد آن زمان اواز عالج و کردار بماند و او را کیمان حاصل میکرد
 داشت و محو ذکر و فکر میرد و عقیقت گردیده بر سر آن درخت بنحو بی خوف
 بر میزد و بی بخت تا آن روزی بنی دیوتا انجا خود را بصورت ندید

چهار رتبه است حسن و زینب بعلیه و طلال آراسته و عقد می کمال عماران افکننده
 بوی های خوش در تن مالیده ظاهر گردیده در پیش دانشور باشم و حجاب زنان
 خوب روی دارند رخ خود را گواهند و بیل و لاله بایستام دانشور را نظر چون روی
 بروی افتاد خوب و جهل را آنگنان دید با او بسختی درآمد گفت ای اهل چشم
 شیران شکار نمی شوند و حسن بر کاه تو سوار سایان می رود بدین خوب تو
 همچو پاش تاب میماند روشن و صفای روی تو خام نرده اطراف در گرفته
 بکد تو گیسو و از چه خاندانید و درین جنگل بیکبار آمدی و از آمدن اینجا چه غرض
 داری بن دیوانه بنیاد کرد ای مرد بزرگ ای کمال صاحب اسم این است ابر
 حاجتمندی آمده در پیش صلب کاه و اهل تعرف ندی از ان خلق اعتراض کرده
 و از مشوهای دنیا کوشه گرفته بنده حاجت خود را عرض دارد مدعی دست خود را
 سازد این به بملو خسته برسد و بر لطف خاطر خویش فایز کرد و برکت و فیض آن صاحب
 کاه حاجت او را روا گردانید و مردم سازد علامت بی از ان حاجتمندان ابر و
 خود را پیش شما ظاهر میبازم و التماس بر آوردن حاجت خود دارم حاجت من اینست
 که اینجا شما هستید و این جنگل را می بیند این در میان کذب در اطراف چشم
 در می آید من بن دیوانه این جنگل و در اینجا میباشم تا پنج دوازدهم این ماه

آنها بزبان هند تم بدوشش میگویند و آن زود مخصوص است به بوجای کامد بود آن
روز تاجی بن دیوتا های اطراف هر سه عالم در نزدن بن در اندوکت کجا
جمع شده بودند رسوم بوجای آوردند در آن جمع اکثری بن دیوتا نام فرزندان
خود را هم در خود بودند بعضی را در کنار برداشته و بعضی را نگاشت دست گرفته
همراه داشتند و باریان مشغول بودند و رسوم بوجا را بجا می آوردند بنوشجا
تمام شکفتن داشتند و در افران خود بجهول ملهمی باز میدن من در سری
نداشتم از آن حال که بر دم و اندس خوردم رای کاش من هم فرزندی
میداشتم را بکنار گرفته درین جمع با غرت و آبروی تمام میبودم ازین سبب
کلفت و اندوه و غم بسیار رو بینم آورد و مرا برینان خاطر داشت من بدان
واسطه بلا زمت نوا آمده دست بدامن نوزده ام را نواز گاه قدرت
و تصرف بوجای کلب بر جبه برای را آوردن حاجت عاقلمند ان و خاصیت
کلب بر جبه را میگویند در اندوکت مشهور است هر کس بر حاجتی از آن
در رفت بخوابد زود مبر کرد رای دانشور من به صاحب و بنفشه ارده ای ام نو
حساب و دایه این جنگی درین مفای من روی بنواویدم بر دمه کرم نوازیم
در حاجت مرا بر روی و مرا بمقصود و بسانا حالا مقصد من فرزند و مطلوب

قاطر من بپرست از تو میخواهم یقین بدان که اگر حاجت من رواکنی و مرا
 فرزند غنایت نمایی من از حسرت محرومی و مادر لایق این تن خود را بآتش در
 اندازم و بسوزم و خاکستر کنم هر چه هست این غم را دارم خلاص کردم و دست
 از دامن تو برندارم تا مرا حاجت روا سازی مادر همین عرصه بآتش
 و جود خود را بسوزم و دانش و چون بر حقیقت اطلاع یافت الحاج بن دینا بدین
 حد بدید بر ظاهر او رسم آورد و بهمت خود را متوجه او کرد و ایندو کجا از اینجا بدست
 آورده اند و وی بنیم و همراه بنام بدست زن داد و گفت برو حاجت تو روا
 دهم و دست بکنار تو خواهد رسید این کال را بکنی در بهدشت سر بیمار حاج عالم
 خواب شد در مدت یکماه پیری خواب زل و چون مادر چهارده چایچه از شاخ بند
 درخت کالی بدادند ترا فرزندی نصیب گردد بدو موجود خواهد آمد اما بشود چون
 تو در آرد و ی فرزندی زبان آوردی و بزم گفتی اگر فرزندی نشود مرگ من حاصل
 نکرد و خود را ملوک گردانم و بمیرم بدان واسطه چون این فرزند موجود شود و تا بلی
 تعلیم و آموختن کرد و بعد از هفت سال و کوشش بیست و نه سال از حد و نهایت برون
 گماند خواهد شد و اسیر بعد از کشتن این سخنان و حاجت روا کرد ایندو زن
 را گفت برو بجای خود زن هر چه گفت همین جا در بهدشت تو باشم و بلا

توانا فای کدز انم را برآید باشد دانشور قبول نکرد و گفت در حاجت تو روا کرد بد پرو
 بکاه خود مشغول باشی در ماهم به تنبیهای خود مشغول کردم اخوان بن دیونا از پیش
 دانشور بار دی خرم و شکفته و باطل حاجت روا بر آمده بجای خود بر رفت دانشور به تنبیهای
 خود روی آورد مشغول ریاضت و مجاهدت گردید چون بن دیونا از دانشور رخصت شد
 بجای خود رسید پنهان در دانشور فرموده به کل بفرموده بقدرت شری پیغمبر
 حامله گشت و بعد از مدت یکماه او را پسری متولد شد چون ماه چاره زمین آمد
 و او را بر پدرش پسر روا آورد و در تربیت ادبی نمود و مشغول بر پروردن پسر
 بوجه در بندت پیش دانشور نیامد چون پسر دوازده ساله شد پسر را همراه گرفته
 بخدمت دانشور رسید آمد تعلیم و حرمت ادا بجای آورد و در سرفرو آورد و پسر
 را در پای دانشور اخلد و در پیش او قرار گرفت و به نیاز تمام گفت برای کامل
 صاحب نفوذ این پسر را شما بمنم غایت کردید و این پسر از کرم شما دارم
 اما ای صاحب کرامت این پسر دوازده ساله گردید آنچه دانستی و آموختی
 آن ضرورت او را تعلیم کردند و در آموختن هیچ کشیدند اما او را دانش بیهم رسیده
 و گمان حاصل نموده حالا برای این او را بخدمت تو آوردم در همت و غایت
 خود را متوجه گردانید و نفس حکایت در کار او کنی در گمان نصب او شد در شخص

آنگاه بانشاء گرفتست حالا او را ارشاد و تربیت بقرا ابدیش کسان
 بکن دانشور بعد از شنیدن این سخنی بن دیونا را گفت تو برود و بجای
 خود این پسر را در پیش من بگذار من ارشاد و تلقین نمایم و ابدیش کسان
 نمایم و او کیان بشود بن دیونا بر هفت دانشور از انجا برآمده بجای خود آمد پس
 در همانجا پیش دانشور بگذاشت بعد از رفتن بن دیونا پسر در خدمت
 دانشور در معین بود و او بود مجانبه در کمال ادب و ملاحظه در ملازمت
 دانشور حاضر میبود بنوعی که ملازم آفتاب عالم ارادت دانشور را
 سابق در باب آن بسر گفته بود و او بدیوبی بعد از تاکید و منفعت بسیار
 کسان حاصل خواهد نمود و در مقام تربیت پسر شده با انواع حکایات و تمکین
 و بشیرین از آنچه در کتابها ماهر میباشد خاطر نشان او کرده کرده و
 او را قابل کسان خست بعد از مدت دراز با پیشکشی تمام نه با خطر اب او را
 بر کسان آورد ابدیش کسان نمود او را کیان کامل خست چون سخنی با انجا
 نشست بیشتر نیاید گفت ای شریک عالم حالا بشود من بکمر بنه پیش ازین برای
 نکلن در آب کنگ از بالا کجا پیش من میرود منم و هم و از آنجا فرود آمده
 رو ببلایان میرفتم ناگاه کدر من بر طبقه دانشور در انجا میبهر افق و از میان در گذشت

در شاخ و در شاخ بافته ز فرقه سخی بکوش من رسد بعینه بچو آواز ز بند سیاه
 در درون کل نیلوفر جا کرده باشد از برون نشسته شد چون کوشش داشتیم و ملا
 نمودم معلوم کردم در دانش است در آن طفل را تعلیم صفاتی میکند ارشاد و ترتیب
 بنماید باستانم می گوید در ای پسر عاقل و هوشمند بشناختن حکایتی هرگز
 بغایت سودمند بود آن حکایت اینست در راجه کامکار و حاکم فرمان روا
 عالمقدار حکم او بر ساکنان هر سه عالم روان است بیک قدرت و قدرت آن
 نیست از حکم او تواند سر کشید سرداران و ضابطان بزرگ فرموده او را
 حکم او را مانند تاج سلطنت بر سر می نهند و در فرمان برداری او سر بر زمین
 اندازد او است سردار اطاعت و انقیاد او است در چه خواهد گفت کسی او را منع
 و باز داشت نتواند در آنچه او کند کسی سخی نباشد نام آن راجه بشود نش
 از قدرت و قدرت خود بر سر آمده و حاکم شد در یکس و پنج خوار در بزرگ
 ساختن و بر آوردن او و خلق نباشد او را است که قدرت و هیچ باید تصرف او نبود
 کار می او در اطاعت هیچ عاقل نباید در چه نوع میکند و چرا میکند همه جهان
 در آن جا خد او در سلطنت رانی جهان غایت است در سرداران هر سه عالم
 برگز بر و غایب نماید با او مقابله کردن نتوانند او را هر طور حکیم است و انا
 کامکار

بکار او فانی از حکمت و مصلحت نباشد انواع اقوال کارهای او و بنیاد مهمات
 او در دیوان قائم قدرت بوجه آید هم باعث آسایش و راحت و ذوق
 خلق گردد هم موجب رنج و کلفت محاسبان و دبیران هر سه عالم در شمار
 کارها و تعدد امرها و مشاغل او در ماند و نماند و نماند بشمار آورد در مشاغل
 دیگر بر کهای در خان است از احاطه تفعل و تصدیر عاقلان بیرون و از آنچه
 نگرشان بر این نیز هم بزدان خود غالب آید جزیر و تنج و آلات
 دیگر نیست از آنچه این را موجب ظفر شد از آنچه قدرت خود ظاهر
 کند جز سوزن در آنش فوق کردن در آب و مانند آن نبود اما قدرت
 بر کهای و غلبه و تصرف بیرون از این اسباب است هر در عقل بچسب در باید
 بکارهای این بچسبند مانند و مشا به نیست و تعلقات بر جمیع عاقلان و اندیشمندان
 در سوزان از احاطه دریافت حقیقت آن عاقل است و کارهای او از ضبط
 شمار بیرون است مانند اکاش در قدرت کف و فطرت و اندیشه و غلبه
 و از آنچه او کند و از قدرت و تصرف ظهور باید بشود و همیشه و اندک تواند کرد
 و نماند بجا آورد او را سه تنی و سه وجه است در آن راست و درم گویند
 یعنی رحمت و رافت و ریح یعنی شستن و آفریدن و آفریدن تم یعنی غضب و غلبه و مانی

هر سه تن بزرگ او برده اطراف دنیا را بگردانند و ترتیب و نسق تمام
 عالم باین هر سه تن او بار بسته شده است بر پا و برجاست و ذات کامل او باین
 هر سه تن در آگاهی و برهم سرو بست خود بخود ظاهر گردید بجای آواز از جای
 خامی بیدار شود و تختگاه خود آگاهی را ساخته مانند سید پات نام جانور می باشد
 عبارت از هفت دریم در پیدایید کرد و در هوا باشد و زندگانی نماید
 بکند و فرزند نماید تا آخر عمر خود و آن را به شهودت در آگاهی شهرت نماید
 نام نیا کرده در شهر چارده بازار را محل و دکانها و جای فرید و فروختن شد
 ترتیب داده آن شهر را سه طبقه جای بودن و آبادانی بودن شد یک آسمان
 و یک زمین و یک تحت انری و در آن هر سه طبقه بعضی جا خنک شد بر درختان
 هر گونه و بعضی جا باغات شد و بعضی جای کوهها بیدار آمد بر از کانه و انواع
 خنک صیات و بعضی جا آب می روان شد بعضی جا بخت حوض بیدار گوید
 عبارت از هفت درمی عالم باشد و برای روشنایی خانه می تمام و آبادانی
 چراغ نورانی آفریند که تا تیر کرمی دارد و دیگری خاست سردی و برای معموری
 و آبادانی خانه می باشند می هر سه طبقه را آورده نگاه داشت که خانه می باین
 معمور و آبادانی کرد باین باشند در خود احوال و رتبه خنک بعضی ملایمی باشند

در طبقه اعلا از آسمان بنده جا گرفته و بعضی ساکن طبقه اوسط بر زمین بنده گردیده
 بعضی طبقه پایان تخت انری به فرار گرفته برای این باشند بر سه طبقه خانه
 است که در آن خانه خانه بجا روند و روان باشند و سقف این خانه در جای بنده
 دخی بود پوشید و هر خانه را سه ستون قرار یافت از صفا و باد و بزم و بنده
 این خانه را استخوان مانند و کل آن خانه را گوشت تن آمد و در آن خانه را دریا
 از رگهای تن قرار گرفت همیشه باد و خون از آن راه روان است و روزی
 انجا باد و سوراخ چشم و دو سوراخ گوش و یک سوراخ بینی و سه منفذ و یک
 بال در دهن است و دیگری در پایان یک راه نازک مقرر گردیده و این باد از راه این
 روزن روان است و برای روشنایی این خانه پنج چراغ نریب دله از پنج چوب
 از در بافتن و دانستن آنرا که این اندی گویند و این پنج چراغ این خانه را تنمید
 بدان که آن را به بزرگ در آن شهر اینطور عمارت بنا کرده این نوع خانه را گفته شد
 دله و هر خانه را یکبانیان معین فرموده و آنرا آنکار و من و بده باشند و جان
 بگوید این من و این یکبانیان خانه همیشه در ترس و غم و بیم میباشند از یکبانیان
 در یافت آنچه در یافت آن واجب است خودمانده اند و همین آنکار سبب تمام و تهای
 این خانه است و اگر آنکار نباشند این نظم و نسق برافتد و خانه را ویران گردد و باید دانست

در دردن انگار مگر نزد و نگیند بر طرف مگر دای پسر آن راه نهوده درسم
 طور جاکه گفته شد میباشد کار خود را بدالت و حکمت و شوق قرار دله روان
 میداند همیشه بغیرت و راحت میبود همات سلطنت و بزرگی او نظام و شوق
 بر پا میباشد هرگز خلل در آن راه ندارد و مانند او درین حال بعینه همچو مانند
 و جا گرفتن بر نه سب در آشیانه خود آن راه را سستی دارد در خانه خود قرار
 در آن خانه بمدت معین خواهد قرار گرفته باز از آنجا با آن نگاهبانان
 انگار دمن و بیه باشند بر می آید آن خانه را خالی می کند الله و بر آمدن او از آن
 خانه بعینه چون بر آمد کیست در او را بن گرفته باشد ما دورا دیو زده باشد نگاه
 فاطره او را از آنجا بر ست بجای دیگر کشد با ضرب و شتاب از جای خود رفته و بر آمد
 بجای دیگر و در آنجا بر می آید او خانه طیار و میا کرده باشند بجا یک رفته در آن
 خانه دیگر فراموش کرد باز بمدت معین از آن خانه نیز در آمده باشد فاطره او
 بجای دیگر کشد همچنان از آن خانه بر آید در خانه دیگر فراموش کرد همین طریق
 از کجا بر آمدن و بجای دیگر در آمدن نهایت او را نباشد و گاه چنان باشد
 او در طبقه اعلى رفته در خانه بالا تر جاکند و مدتی در آنجا باشد باز از آنجا
 نیز بر آید و آن خانه را هم گذارد در هر خانه خواهد در آید همچنین گاه در طبقه

وید و جاکبرد و باز بجایم کند و چون برسد و به نیازی اولو را برتن
 آورد در آن عمارت و آبادانی و شهرهای معمور را برهم زد و بر طرف سازد
 موافق خواستش او شهر و بران کرد و خانه ها خراب کردند نظام و نسق را اثر
 نماند بعد از آن در این کار کرده شد بدست معین موافق اندیشه و خواهش
 کامل او از عالم اکاش و بدیه بزرگ و وطنه جلالت او پیدا گشت باز این
 سلسله این عالم را ترتیب و نسق شایان و رونق تمام در میان آید و خوشای
 عالم و عالمیان ظاهر کرد و مهات این کار خانه را از سر کرد مانند در بای
 در برقرار شد و چون باد بر وزد و دریا حرکت آید موج و حباب گفت
 پیدا گشت جذین نامها موافق معین های جدا جدا صورت کرد به بین ای سپر
 بزرگ عظمت و جلالت او را شنیدی ما این بزرگ خوف کاپ بر سر کاپ
 حی آید و بخوابش خود در جای دفانه در آمده میگوید من هیچ نمیدانم و من در
 غم و محنت رفتاری دارم و اظهار ما توانی و ملالت خواند و کند کاپ به راه
 خود بخانه در آمده و کاری و هیچ را بنس گرفته خوش می بر آید و اظهار نمیشاید
 در کار آسوده بودم و هیچ کلفت نداهم کاه فرم چون کال کرد کاپ به کاپ و غم
 بنماید و کاپ به بدست زبانی بر خود و کاپ به بشکاف بر عکس و کاپ به بنیان کرد کاپ به

و خورد بخواب و بعد از خواب آهسته راه رفت و گاهی محبت در آمده قطع نمیشد
 و راه دراز نمابید ای پسر آن راجه بزرگ غالبان را کارهای متفاده یعنی سفید و سیاه
 بلند و پست و مشغولی های عجیب را در قید گفت و شنید می آید از حد در یافتیم ^{برون}
 پسند که حالات و خبرها را در آنچه زمان و کدام بیان تقریر تواند بنشت چهار کس که گفت ای
 سزایرام بعد از آن که داسود از شرف این حالات راجه نشود نه فارغ نشد پس او با او
 بنیاد کرد و ای اسناد و ای مرشد کمال دای بدرت و حکایت راجه نشود نه بن فرمودی از آن
 بنا کردن و طهارت نمودن او و مانند و بعد او کار او من از بنیاد نه انتم و بی خبرم و
 و بواسطه در بنیاد این راجه را تو احوال او را جایی کردی بکت و کارهای او بکت حالا
 ابعد از تو دارم مرا از غایت نومن ضایحه باید دانست ادرا بمانم و بحقیقت حالت
 بی برم باید احوال او را بوشش ترکبوی هر مرا از حقیقت و اطلاع پیدا ابد آن زمان در نشود
 بنیاد کرد ای پسر آنچه از احوال او خاطر نشان من است و من از خبر یافتیم با تو مشورت
 بگویم و ترا بآن رهنمونیا کنم مرا هم همان قدر که من دانستم معلوم کرد ای پسر
 را از من حالت نموده بر سیدی من از وجه تو انم گفت زیرا بجهت نوع بدرفت
 او رهنمونیا خوانم که بدان او صورت و شبیه و مانند ندارد و در نظر کسی
 در آید او را مثل دیگران چنان نشان نیست را از جنبه و چگونگی پاک است را از

توان نشان داد و گرفت محلی بدون او و جای او معین نیست و بگویم که او در گنج
 امانت بطریق تمثیل خبر میگویم بدان مرده که از پرتو نقاب عالم آرا از راه روشن
 خانه نیاید و نمایان گردد معلوم که وجه آن مرده چه مقدار وجه نعین داشته باشد
 باشد اگر این چنین وجه را هم در بقال و قباغی صد حصه بپردازد حصه که از هر
 حصه او بزرگ است او بابت یک نازک تر است و بگوید بنظر آید و این عالم با این نقیصه
 و مفایر و بلندی و پستی است هم از او پیدای آید و موجود میگرد و دیگر معنی فقط
 نموده این است که بخوابش و اندیشه خود پیدا کرد آن را چون از آنجا از روی
 خوابش و اندیشه خود پیدا نمایان گردد بخود بنیان آورد و با بقیع نام او را چه شود که گوید
 دیگر ای بستریم و پیش در و در و دیوهای بزرگ اند در شرف و خلقت عالم
 فعل تمام دارند که اکثر عالم را ایشان باعث میشوند ایشان را عضوی از اعضای
 بزرگ او تصور کن چنانچه آدمی دست و پا و سر و باز و غیره را در همان را میخوانند
 بآن صفات کامل که مذکور شد چون از آگاش در بنایت مرده و لطیف و بیانی است
 ظهور کند پیدا کردید این هر سه عالم را که عالم بالا و زمین و عالم زیر زمین باشد و پدید
 او بعضی قدرتی قوت خود این عالم را از زیر زمین تا آسمان بنشیند از او بر میآید
 پدید آورد و درین بر همانند چادر و طبقه نفث طبقه بالا نفث طبقه پایین بنابر

بنیاد در هر طبقه خلقی مانند انواع بهید آورد در همین بر همانند انواع حواما دگره های
 کان دارد و غیره باغهای پر میوه و جنگلهای پر درخت سایه دار و آب های روان
 ظاهر گردد هر کدام را بانی معین کردید بر صحرائی و هر جنگلی و باغی مقام سپرد گشت
 و تماشای موجود گشت این بر دو چنان اختر هر یکا تا نیکو گری دارد و دیگری سردی
 و از هر نوع باد را بر آب ها موج زند و قطره های آب از موج رذن و بر هم خوردن
 آب همچو دریا بد نظر در آید از بر تو آفتاب عالم آرا و رفتن آب از میان
 بر یک و دود ریز نماید همه پیدا آورده اوست درین بر همانند هفت حوضی آب
 در یکا بر از شیره نشکر و یکا از شیره و یکا از می و یکا از می و یکا از جفوات و یکا
 از آب حاف شهید پیدا کرده اوست و درین بر همانند بحب خواستش از این
 بر همانند فو که بر دو این تماشای نماید از اینها پیدا آورد و جوهرها موجود گردانند
 بعضی از ایشان بالا بیان شدند ایشان را دوتا گویند و بعضی را مانند آبی
 و غیره برای برون عالم میانه از روی زمین بلند پیدا آورد بعضی از ایشان
 را مادر گویند برای برون عالم با بان در زیر زمین بلند پیدا خست آن وجودی
 و تنی و لطیف و کثیف را بقوت باد در جنبش آورده بگمارد و این خانه را
 در کفتم با بوزن و دستون و دکل در آن مالیده و چراغها در آن روشن ساخته

مابسته نگاربانان که آنکاره و تن و بیهوشند از سبب آفتاب نرسان بودند عبارت
 از بن تن و بعد از این چنین خانه و محل سیر و گشت و بودن آمدن و رفتن خودشان
 ذات پاک او مستطبت و بخت پیغمبر از روی خواست و اندیشه خود موجود گردد
 و پیدا اید در بن خانه و چون چراغ گاهی روشن و خاموش میگردد و گاهی پنهان میشود
 و من از بن خانه اگر گفته ام تنهای ادعیان و غیر آن از موجودات مراد داشته‌ام
 که جان در دست انواع خواهشها و آرزو و خیالات از دست برزند و نهایت
 ندارد در رزق نمودار و در نشین آب و از جیش باد و پرتو آفتاب
 عالم آرا بنظر درمی آید و همین جان آرزوی خواست و خیالات که از دست رفته
 باشند ناگاه نظری و جایی جلوه یعنی نیج که در عالم وجود نیست خواهد پیدا
 کرد بدو موافق اعمال و کرداری در جهنم سابق کرده باشد در بن تن ظهور نماید
 و میباشد چون خیالات و اندیشه او تکلم شده و تمام گردیده نظر در بن دیگر از بن
 تن برآمده در اینجا خواهد که دوخته و میست در دهنه یکبار دست در آن
 زده و متعلق بآن گردیده این جنم و نشاء را بکند و در آن مظهر ظاهر میگردد
 و در رحم مادر جا کرده زاده میشود و او خود در غم و غم و غم و غم و غم و غم
 و اهل دنیا است از زن و فرزند و پوشیدن و خوردن می افتد و دیگر او را نیست

نمیکرد در او درین محنت بیفتد و گرفتار محنت و غم گردد بدان که آن خواهش
 و اندیشه را اگر گفتیم سه تن است یک از آن است و آن پسندیده است دوم رنج
 و آن سایه است سیم تم در آن ناپسندیده است و آن خواهش چون صورت
 تم میگرد و از مغنی تم ظهور مینماید شخصی شکل گرم نای پرند و خنده و صورت
 سکه کرم و موش و شکار و نعل و ماه و مار و مور و چار و بیاض و دیگر از وحوش و ظهور
 می براید چشم و تشنه و غیص میباید همان خواهش چون ست را میگرد چشم و بدن نای میاید
 در در باد بر میزند اوقات او صرف میشود آن خواهش چون انزوح میگرد چشم ادبی
 میباید که خاطر او بفرزند و زن متعلق میگرد و دلایل پسر بقیق بدان که تا آن در حیوانات
 با خواهش و اندیشه اعلی و اوسط و ادنی مفید و گرفتار میباشند از زادن و زودن
 و آمدن و رفتن این عالم خلاص نیاید بعد از آن که از خواهش بر اید و اندیشه
 را از خود دور سازد تعلق او به برآم آید و برآم آید و برآم آید و برآم آید و برآم آید
 راه او بگری نگردد و همیشه در ذوق و راحت و آسایش باشد مرتبه اعلی
 در مطلوب سالکان راه است او را نصیب گردد محو برآم آید و بیده مشتوق
 نذر بوی بستر تو بهت خود بران دارد و خاطر و منی توجع گردد و بجای پریشان
 نشود چون دست جمع گردد و غمان من بدست تو در آید و تو با لک خاطر خود نشوی
 آن

آن زمان تو خواهش خود را از آنچه از دل می جرد و از آنچه رفته بجای دیگر
 تعلق بیکروز هر دو جادو و رکن و پنج خواهش را بر سر و پهن بدن ای برگر
 بر اسیل ریاضت و تپا کشتی از ریاضت و منت کشی چه در دین زمین
 و چه در زیر زمین چو بر بالای آسمان تا آن که خواهش را از دل خود دور
 از ریمان گرفتاری زادن و مردن خلاص نیابی در آمد و رفت جنم با
 مفید غایت از موجه و دریا شخ ای پسر اردو و در راحت و آسایش تمام
 و شادی ابدی و سرور بی خلل میجو ای پس بکمال جد و کوشش خود میهن
 خواهش را از لب بگری من خود را از تعلقات کعبه ادبی بدان در این خواهشها
 و آرزو و نفسان کوبار بسمای است تمام هر دای قید و زنجاری عالم و تعلقات دنیا
 و منت های کشتن زادن و مردن و رنجهای آمدن و رفتن باین ریمان سفته
 شده و تعلق باین رشته گرفته و چون کس این ریمان و این رشته را بر دنا چارهای
 مهر از سلک بپا نشد و پرنیان کرد پس تو اگر ذوق ابدی و آسایش سرمدی در
 دایسته و موقوف بچون شدن طالب است در ذات پاکیم بنویس خواهش و آرزوی
 نفسان را از خود دو کن بنویس خواهش و اندیشه خود را از مملو و مدعا و خواهش
 و طلب طایس از دو ذات بر هم را باقی و باقیه دانسته و در دست از تمام خواهشها

برای و خاطر خود را بر ایشان نهاده اند در نهایت مرتبه کاملانی راه و عارفان و کلاه
 آن سبب بر دانشور باز از دانشور باز از دانشور پرسید ایا مرشد ایا پدر
 نمک مدار کار را بر دور کردن و بر طرف نمودن خواهش نیادی و مبالغه کردی
 آن خواهش و اندیشه را از دست دور باید که در مقصود و اصل حاصل کرد و کس بر او
 برسد حالا برای من حقیقت سنگاپور خواهش گفتی و مبالغه کردی آن خواهش
 را از دست دور باید که در مقصود و اصل حاصل که و کس بر او رسد حالا برای
 من حقیقت و خواهش را شرح فرما سنگاپور چه خبر است از آدمی چه نوع بر سرند
 از کجا و از چه پدید آمدند و دانشور بنیاد که در بدان ایا پدر در سر شیشه بر خراشانات
 اصل تمام از فریش دوست من از وجه تو انم گفت اما اینقدر بدان در حقیقت سنگاپور
 و خواهش تو کویم از آنچه میان جد و جد عبارت از بر هم است میان جت در
 عبارت است از آنچه اندیشه تو بدان تعلق گرفته آن من است همین من علت است
 پیداشدن سنگاپور خواهش است و آن خواهش در اصل اندکی تعلق میکند و با
 تخیل در زمین بنه شده است باز رفته رفته سر بالا کشیده و برها پدید آمده و شاخها
 را طرف بین فتنه پنج او حکم می کرد و ناد و رسایه می اندازد و یا آن را مانند ابر
 اول اندکی در دست نگه داشت بعد از آن همان خواهش و اندیشه در دست پنج حکم می اندازد

تمامی وجود را فرو میگردد و آدمی تمام خود را باینی خوایش و اندیشه میدهد و آن سبب
 نماید و غفلت او ببرد و بدان ای بس که همان حسن و سوء پس از برهم شدن
 منبوه اندیشه و خیال ببدکاری من میشود آن اندیشه را محکم کرده و تعلق بآن مضبوط
 بعینه همان اندیشه و خیال میکند و اگر چه در تجلی و تصور آن اندیشه و آن خیال بیکدیگر
 و حقیقت برهم خیزی دیگر نباشد اما اگر نیک نگری دوی در میان نیست همان حقیقت
 اندیشه و خیال باینچه تخم خیزی چون در زمین افتد و خاک برسد و آب مدد کند آن تخم
 سبز شده سر از خاک بر خواهد کرد اگر چه صورت در زمین تخم جداست و زمین سبز
 جداست لیکن در حقیقت همان تخم است این سبزه شده بدان ای بس که خوایش
 خیزی از آن خوایش را آدمی را بیدار میکند او را بر آن خوایش و آرزو میبرد
 لحظه بلبله زیاده میکرد باعث نمیشد و همین خوایش و اندیشه سبب بهم نای
 متوجه نشاندنای کمک میکند و برین بند و تفرقه بازمی آورد اگر خوایش
 را دور بکنی پنج آرزو از دست بکنی اندیشه نای این عالم باز میماند و ماده را نشاند
 ابدی میکند اگر خوایش و آرزوی نفاذ بر تو غالب خواهد بود در خواسته ها و
 خواست ماند در تفرقه دل بی نیابت خواهد بود البته باید هر از خود خوایش و اندیشه را دور
 کنی و در تفرقه نیفتی از برین نای جدا مانده بدان ای بس که بر این غلبه آمدن خوایش

و دور کردن او بسیار است و نقد میرزا در ذرا نهی خبری را از اسباب
 و لوازم دنیا بخواب و خود بآن نهی بدان اگر نکلی را بدست آورده خواهی
 اگر آنرا با نگشتن ایمان و مایه سازی درین قدر عیال و کار نبرد و منت
 جفا بدن و هم سایندن انگشتان ضرورت میشود مکنیم برای دور کردن خواهش
 و آرزوی خود و منت و جنبش در کار نیست مگر همین هیچ فرآوردی و منت
 کبان بر هم است این خواهش بیرونید که متعلق من است با اسباب دنیا و خواهش
 خبری را بجا بد خواهش آن در کینه یعنی هرگاه خواهش من در دست بر هم تعلق کند
 این خواهشها بیفایده دور میرود و دوازده مرتبه با خط مانده ایمان ای بسراگر تو کوی
 در من چگونه خاطر خف از اسباب دنیا بگویم و ازین خواستها آدمی را راه
 میکرد چگونه باز مانم و چهار گم و چه تدبیر سازم در نیاب بدان ای پسر خواجه آگاه
 بی وجود است خبری دور نیست اگر کسی در دست اندازد و خبر بدست در نیاید
 یعنی نموده بدست بچنان این عالم هم نموده بود دار و نامعتبر و بیدار است
 این عالم را اسباب این عالم نموده بود و اندیشه من خود متوجه و میان بر هم دادی
 دست همت خود در آن زنده را ناکزیر است اگر کوی ای پسر من این من
 را در درین عالم هر خبر تعلق میکرد بر زمان بنماید یکی روی باین دنیا است چگونه

مستعد آن گم در معنی حقیقت شو از خبرهای غایب باز مانند بدان ای پسر
 من یعنی چون برنج است در این که در کوب باون دست بپست بود و در مشروط
 بر روی می آمد همان برنج سرخ را چون دست کار کند و نوزک بگویند رفته رفته
 برده سرخی او دور میشود قابل آن میکرد در آن را بخت بخوند همچنان این من
 پست غفلت نماند این روی او را گرفته چون آینه رنگ گرفته شد بدیهان دات
 برهم می آورد اندیشه و خیال این خبرهای غایب بالکل از دور میکرد و اگر کوی ای
 پسر این سرخی دور گردید بر روح برنج میباشد بجا کردن و کوفتن و مالیدن
 دور میکرد و برده غفلت من در اندرون است از این تا بان فری بسیار شد
 بدان ای پسر در میان برده سرخی برنج و برده غفلت من فرق نیست بخت آن
 را این برده سرخی برنج نماند است نه آن را از جای دیگر آمده روی او گرفته
 برو عارض شده بخت برده غفلت و پست نماند و در کمالی گذشته در
 بنم های بنشی واقع شده روی جان را گرفته و پوشیده شده و او در زیر آن خامنه
 جانی آن برده سرخی برنج بدست کاری بر طرف میکرد و سفید میشود همچنان
 برده غفلت جان و پست نماند او از جهت داشتن با عا و خان و مردم حق
 خود سخنان کجاست و در میان برهم نشستن و اعتقاد بجا نمودن و من خود را بدان

آوردن و ریاضت کشیدن و بسیار نمودن و کار کردن موافق رکبشتران
و کارهای تنگ کرده کرده و بسیار و غفلت کشیده خود را از پرده
دوری و غفلت برآورده و اصل آن بارگاه شده اند و در میگردد
حضرت جلی کریم شود بدین ای بسره که بعد از آن در ریاضت و غفلت
در راه حق کشیده باشد و نور روشن شده و من توان خوا بسیار آرزو
نفسان و درسته کشنده کار تو بکار رسید باشد و آن صفایان
اعمال نکند بخود نسبت بکن و با خود کوی در من این اعمال نکند کرده ام و من باین
راه راست افتاده ام من این کار حاصل کرده ام یقین تو باشد و ترانه بان
کیا میدارد کرده ای تو بنجام ناهید میکرد و باید هر چه کرده باشد و اثر آن نبوده
باشد همه را از برهم دانه و از برهم به بنی خود را در میان نیاید چون نسبت به
بنیاد که ای شیر برام تو که در صفای ماه تابان برای ارشاد کردن دانشور به
بان که و سخن بانجا رسانید باشد برام جو بنیاد که ای شیر برام تو که در صفای ماه
تابان برای روشن کردن خانه ان خود بهیچ از من نشود من بعد از ان در سخنان
دانشور شنیدم از جو افرو آمد بر بالایی برک شاخ آن درخت در برابر دانشور جا
کردم دانشور آمد دید که نسبت به کار بیشتر از عالم بالا فرو آمد و تعظیم من بسیار نمود

و بر این صحنه بخت بر بالای برکتی آن درخت انداخت من بر این نشستم
 دانشجو بجای من از حد زبایم نمود با همه گشتن و سخنان حقیقت بگردم از
 شب آنچه باقی مانده بود بگذشت و صبح شد من بخت غایب کردن در آب
 تنگ بر بالای آسمان سفید از دانشور رخصت گرفتم بعد بگردم و دایع محو دلم
 من متوجه عالم بالا شدم دانشور جانجا ماند ای شریک من سخن دانشور را در
 تربیت پس خود گفته بود من آنرا بابتو گفتم در دفعه جاری این عالم و اسباب
 عالم را بنوعی دانشور گفته بود به بودست یقین کنی که خود را متوجه بودم
 و به بنی غیر بر هم را وجود نه پی تمام شد بخت مبارک شد
 با شریک برام بگو نام بنیاد که ای شریک برام حکایت دانشور را بابتو گفتم مفصلاً
 من این بود حقیقت این عالم را در صورت مایا و نمود به بودست بر تو
 روشن شود تحقیق بدانید عالم و ماند و بود عالم به بودست و اصل ندارد در خواست
 این عالم زبان کارست و بعد ازین دانشور اکسبان هست بر کن یعنی اصل
 و حقیقت عالم را من و خواهم گفت از این باین این است بر کن از خواست
 این عالم و به بنیاد او را بگو خواست دانست و بواج معلوم نخواهد کرد بر عالم
 و اسباب عالم و هر چه در دست نمود به بودست اصل و حقیقت ندارد و بدانید

شمر برام هر چه در دهنده عالم هست و آخرتیش خلوقات افریش موجودات
 را هر دایسته دوز و شب و ماه و سال یافته این کار خانه های او را نبات نیست
 عالم مابین نبات و ذرات اطوار بی دارد در از هر دو بیان بیرون است یقین بدان در اگر
 من اطار وجود را صد مرتبه بگویم بجز آنکه بگویم پنج تکلفه باشم و از عهده بیان آن
 آن نتوانم بر امدای شمر برام نیکو نام عالم و هر چه در عالم مابین نبات و ذرات اطوار
 دارد در از هر دو بیان بیرون است یقین بدان در اگر من اطار وجود را صد
 بلکه هزار مرتبه بگویم پنج تکلفه باشم و از عهده بیان آن نتوانم بر امدای شمر برام
 نیکو نام عالم و هر چه در عالم بنظر تو در نمی آید می بینی باید بر آنرا مطلقا اعتبار
 نه بینی و از صف خود دور بینی و یقین دانی در حقیقت این عالم ذات
 بر هم است و تو بنظر آنی دل خود را از عالم برداشته در بر هم ببند دو

بکجا متوجه او نباشی هر چه اصاح و ناکز برتست همان بر هم است و عالم ظهور است
 و بدان در غیر بر هم را وجه نیست چنانچه غیر بر هم است از دایره اعتبار بیرون است
 غرضه

غرض که ذات برهم را باقی و پائید و غیر او را فانی و این عالم نمود باطل
 ای شریرام بخاطر تو ترسیدم برهم آنما خود منزه و لطیف است و از الایش خوایش
 و آرزو پاک آن که میکند در این عالم بیدار کرده اوست و از و بطور
 میرسد پس برهم آنما را به خوایش و آرزو است این عالم را چگونه بیدار میکند
 و چون بطور می آید او را به غرض و آرزوی در میان نیست از من نشود
 آری برهم آنما منزه و لطیف بخوایش و میفرستد حقیقت بیداشدن عالم
 از و اصال آفرینش از ذات او چنان است در مثلاً کوهری نورانی آورده
 در جمع نهند نور ذات او اطراف را شامل کرد و همه جا برسد همه کس
 روشنای کردند آن کوهر خود به هر لای و آرزوی در میان ندارد و منی ابد
 روشنای او بهر جا برسد و هم متوجه او کردند غایتش چون آن کوهر ذات
 خود نورانی و روشن آمده آنچه روشنای و نورانیت او میکند متقفا و ذات
 و حقیقت اوست در روشنای او همه جا میرسد و اطراف بر نور مبرک دارند
 همچنان ذات برهم و برهم آنما خوایش و آرزوی ندارد و در ظهور عالم آنچه
 احوال اوست بوجود می آید آرزوی بزرگ و کمالات ذات اوست نه آن
 را او خوایش و مدعای در پی داشته باشد تمام موجودات عالم در سایه

علم جزیکہ او بپاہ گرفته ظاهر میشود و وجود می آید پس برم آثار را بوجیب پیدا آورده
 عالم توان گفت و بوجیب پیدا آورده عالم توان گفت پیدا آورده و موجود سازنده
 عالم باین وجه توان گفت که عالم اثر اوست تا برزیکه او در میان نباشد و عالم انگیزه
 و پناه وجود او نباشد موجود نکرد و این مژده های کونا کون بنظر درخشا بدو
 آن بر برم آثار خواست و مدعی در آفرینش نمیشد او را آفریننده
 عالم و پیدا سازنده عالم توان گفت پس این بر دو نسبت منسوب است
 بنهایت برم آثار بدان ای شریک برام این بر دو نسبت ذات پاک او را برابر
 دانسته یاد او کنیم و در میان نمایی اگر او را منزه و لطیف بچون و بچگون و
 بی تعلقی در آفرینش فایز کنیم و ذات او را کامل دانی و عالم را بچگون و باو
 موجود و باو وابسته نه دایه میرسد راست و درست می آید اگر باین سبب
 در عالم به پناه و تکیه ذات او موجود نکرد و پیدای عالم را باو نسبت کنیم نیز
 درست و راست می آید در اوست در عالم را جدا میکنند و عالم از او موجود
 میکرد ای شریک برام تمام آثار وجود و اعمال و کردار آنچه بدست او واقع میشود
 پیش می آید حواله بر هم نموده هیچ جز نیست بخود مکن و فارغ پیش و برده
 راه خود را از هیچ جز نیست بخود مکن و فارغ پیش و برده راه خود ساز

هیچ خبر نمیشود در تنگ آب روان هر چه در دافتد از تنگ و به تمام
 را بر جایگاه ندارد و آنرا مگذارند زیرا که با خود نگوید در این کار و این عمل
 کردم و باین کنده هیچ فعل و کاری هستم در عمل و کار بخود نسبت کردن آدمی
 بسیار زبان دارد بدان که آدمی را چون او را به خبری نظر افتد با خبری
 باشند و بعد از آن بدینچه مرغوب افتد خاطر او فی الجمله تعلقی میباشد آن خبر در
 دست او جا میکند بعد از آن در اندیشه آن حکم میشود و آدمی باین رفتار میکرد
 بر جای و بر رنج در باشد از آن نصیب باید گرفت آخر از آن خبر خط و بهره می برد
 همین قید راه او میباشد که در اندیشه او بخیر می بیند و فایده کرد که فایده
 او در آن است در او را و از دست میسر کرد و در دست از هیچ نسبت با حالها بود
 و مفید به بلند و بست و تنگ بد نشدن و از هیچ قیود خارج و وارسته کردن
 را در وازه موجب و مایه خلاصی از این عالم بدان در همین بی قیدی و وارستگی
 ترا بموجب میرساند ای شریک نام نسبت عمل و کردار تنگ بد را اگر بخود بکنی همین
 قدر کنی که کنشی حقیقت بر بیشتر است هر چند بظاهر کردار از من بدی ای آید از دست
 من برون می آید و خود را در عالمی که دارد خود چون کلک به سنگ کاتب و ادب
 اگر چه بظاهر خط از قلم برون می آید تا در واقع و حقیقت جنبش قلم از قدرت

کاتب است ای شیر برام چنین قدر عمل کردار را که بخوبیست کینه در منم میگویم این
 نسبت باعث انواع کفرهای میگردود درین نسبت با کینه دوستی پیدا میکند
 و با دیگری دشمنی واقع میشود این دوستی و دشمنی بر سر تو عالم و قید بسیار
 می آید درین صورت انکار در میان می آید اگر چه نسبت بخود کینه
 فارغ و آزاد میگردی بدان ای شیر برام هر چه کند کننده حقیقی که انعام
 کند ترا در آن درخت نیست بجز سر نوشت تو از اعمال و کردار و حالات زندگی
 پیش تو می آید مثلاً همین یک تن هر کس دارد او را از روی اعمال و کردار نیک و بد
 در جنم سابق کرده باشد دو حالت پیش می آید چون زاده میشود مادر و پدر
 انواع غمخوار می کرده برورش میبندد چون عمر او با فرساید و بمیرد بمسوزند
 این هر دو عمل را برودن و سوختن باشد هر مایان میکنند پس کسی که از کدام
 یک از این دو عمل راضی شود از کدام یک برنجند این هر دو حالت بجز اعمال
 و کردار کسی پیش او می آید که کننده حقیقی حالات هر کس با سبب انعام و ایستادگی
 اذنان توان گذشت غرض از آن که بر بنیاد سرگردان تو در نامه اعمال است
 در قید این عالم انعام میباشی چون ربهمان کردار و اعمال کردار بخود نسبت کن
 و خود را در میان مبین سر به تسلیم و رضا فرو آورده میباشی همه احوال را بفعل

حقیقتی نسبت بکس و خود را از لفظ فارغ گردان بدان ای سزایم کسی در جمیع عاقلان را
 برابر بیا کند و همه را برابر بنید و داند که از آنچه او از او میگوید و دیگریم چه از نشان
 وجه از جوان آزار کند چون در عقل کامل و فاضل او این نسبت قرار گیرد و همه چیز و همه
 یک چشم بنید تفاوتی نگیرد در همه کس و در همه چیز ظهور وجود برهم بنید و داند که
 در ذات پاک برهم نکند محمی گردد از آن برهم میشود چون بارو یک می شود یکسان
 از میان برهم و او بر مجرد اصل کار این است که در هر دو راه حق باین مرتبه رسیده
 موصوفه را آگاه و میباشند اند آن کسی که نظر او با نیجا رسیده باشد صدق در اینست
 در جمیع معاملات و کارها را با بر مبنی و خلق دانسته باشد بار او گشته باشد او را
 باز هم نباشد از گرفتاری آمد و رفت دنیا خلاص گردد اگر خلف آدم و هشی
 موجودات و تعینات را با آفرینش حقیقتی نسبت بکس حق و نفس الامر واقع است
 که هر چه پیدا می گردد و وجود را ادبی بخشد اگر در خلقت و آفرینش عالم او را مقرر دانند
 نیز میتوانند بعد و باین وجه را او را در آفرینش قصد یا غرضی نسبت بیقین بدان
 از آن آن که کوی را این منم و آن نوی و این کار را من کرده ام آن عمل را من
 نسبت و دیگری کرده در وجود با فرقی نیست که یک را بد و دیگر را نیک کوی و در
 آثار کثرت و یکجا کنج با شیه یقین بدان که در حجاب دوری هست از مقصود و

در مانع بایکد این وجه و پیچ خود را خود ذات برهم دانید و بچشم و فعل
 نسبت بخود نکند همه را از داند و در همه جا و در همه جز تصرف و بنی بگذارد
 کامل را ظاهر و پدید و کار کرداند و بنی و غیر او را وجه تر نیست همه جز و هر کسی
 را که می بیند محذو را که او تصور کند و نظر بر حقیقت او داری و مغز سخی
 اینست هرگاه نظر بر خود کند در این جنم و این دست و پا و باقی اعضا از من
 است و این کار را از من می آید همین اندیشه مایه مراتب دوزخ است
 سبب دوری و حجاب است یعنی دایا را اگر جمع اسباب دوری
 و حجاب از کسی دور گردان آن را انکار یعنی خود بنی از دور شود
 اولیچ فایده نند و کاری نگردیده باشد باید که کوشش در همین کند
 انکار از دور شود مردی که بجهت بنی خوامان موجب آن چنان کسی
 این انکار را بر قوت ندن نند همیشه در بد این بود انکار ضعف
 کرد خود بنی او تنگ نبود شود بعد از آن را لا عروست کرد و باندک
 سعی او را توان دور ساخت پرورش نمودن و بر زور ساختن انکار
 این تمثال دارد هر کسی از کشت سگ پرورش چند اندک بکند او را فریب
 کردند هر چند چند اندک فریب و بر زبیب و جلوه کرد و از وجه پیره توان

برداشت بدان در این نظر خود بنیستم ادراک چون برده است در روی
 مردم که کرد از بنیای باز دارد چون برده خود بنیست در پیش دور میشود و شنای
 پدید می آید و صفت نفس الامر نمایان میکند و با آن خود بنیست گویا غبار است
 با برده ابریست در پیش آفتاب بعد از آن در غبار و برادر پیش دور
 شود آفتاب از نمایان گردد و کس که را بعد از دور شدن برده خود بنیست
 نظر ادراک که در شنای باید ذات پاکیم را در محایا تنبیهات و مظاهر
 مخلوقات عیان و نمایان به بند برب حاصل شدن این نسبت از این
 در بای جنم های و گرفتاری بجه دنیا توان گذشت بآن کنار توان رسید
 چون مرد در میان باین حد رسد در نظر او بر خود بنیست اعمال و کردار خود معلوم
 خود نه بند همه از خود بریم بنید و اند و همه جان ظهور او داند و بنید و با آن
 خود را و تمام عالم را بطریق شناخته اعتقاد کند در منم در ظاهر بنده ام هر جا و هر رنگ
 و عالم ظهور من است با آن در خود را تصور کند که بیک از آفریده و آدمیان منم یا از
 آدمیان بنیستم جانوری ام از وحوش و ظهور با جبری ام از مخلوقات بریم پسین
 را نب ظهور را مذکور شد در بر رفته اند بنده او باشد باید که گوشش کند نظر خود
 را از ان اعتقاد که طایفان راه حق در پیشتر ان بآن اعتقاد و بآن نظر خود داشتیم

نه هاند مگذراند و اصل حقیقت آن نظر آن است هرگز نک هر حال همه جا
 تصرف برهم بیند و هیچ احوال و آنچه ظاهر و صادر میشده باشد همه مندب باشد
 هر کس ساکن این است بدان ای شیر ابرام که آدمی بسبب همین قدر آرزوهای
 نفسانی و خواهشهای صحنه در بند چشم های کونا کون مقید میباشد و گرفتار
 زادن و مردن میگردد چون خود را از آرزوهای پیوسته خلاص کند بموجه سببه
 باشد بایدهر خود را بمعنی بی غرض و قصد سازد و از آرزوهای موجه هم بگذرد
 خود را محذورات برهم گرداند و بچیدن ملک رسد در انعام و دشنام را بکسان
 داند و در سب و راحت تفاوت نکند بایدهر مرد از آرزوهای نفسانی بیغنی
 به خیرهای مطلق و همیشه نفس تان عادت گرفته و رنگ بافته و برده
 میباشد بگذرد در اصل کار این است بایدهر مرد خود را از وارستگی بانی
 حد رساند در دوست و دشمن و رنج و راحت بخش او برابر گردد و دشنام
 بر نهد و به انعام خوش نشیند بعلت نیک و بد متوجه نگردد بیغنی از دهرم و او دهرم
 نماند این مرتبه مطلوب کاملان و نهایت راه سالکان است بایدهر خود
 بران داری از آن هم بگذری این آرزو هم ترا در میان نماند و محذورات کردی
 نیز اگر در مشغولی بیاد حق و در میان برهم در خود آرزو بایدهر خود را در میان بیغنی

بس و انگار و من را واسطه و سبب آن مشغولی بانی آن مشغولی و آن در میان بهم
 بگذار در آن توده خواهش و آرزوست و بخواهش مدعا بر خود مجوز است بکیم
 باش بقیق بدان خاطر و من در حقیقت نظر ذات پاکست و بخواهش
 در اصل ندارد بسبب خواهش و مدعای نفس بخواهش یا در خفا بی پیدا کرده
 تو خود را برین دار از خواهشها و آرزو ها و از آنچه ماده آرزو و مدعا است
 پاک گردانید و من توانم بر حقیقت خود آید و بخواهش و آرزو در آن سبب
 بر بنای او سبب کرد و بعد از آن خواهش کردی آن مرتبه است و بالا تر
 از آن مرتبه منظور نیست پس توانا حاصل خود رجوع نموده باشی و تمام حجاب
 و پرده دور بیا از میان برفرد و مقصود حاصل کرد و تو توفیق آنی حقیقت حق
 قرار باید بر اصل کار و بدان در مدار بر مشغولی و صفای ما بطنم است که آرزو
 و مراد می نفس بخواهش تمام دور ساخته و در ما جسته باشد و در و نه خود را از خواهش
 و مطلوب جدا برداشته و غایب کرده باشد هر چند او را از عمل نیک و بد میان بر هم در و نه
 بنی منکر توفیق بقیق کن و او کامل است هر چند بجای نیک و بد میان مقید نباشد و نه
 در دامن او زیادت است او را در ملک است و بخواهش و حقیقت رسیده است
 در خود را از غار و نفس تعلق پاک کرده است عمل و کار او منظور نیست و از آن آرزو

برخاسته است بدان هر کس بر چند علم و دانش از شناسند نبرد نظر بر خود کند
 من این فضیلت دارم و بر جانم و کار خود ظاهر میخانه باشد او بچکار زنده است
 در گرفتار خویش است که راه خواستها و آرزو را بر آمده و خود را مفارده
 بگوشت نشیند و خاموش باشد او است در کار خود تمام کرده نهایت مطلب رسیده
 در عالم نبرد و بدست در عالم بسیار دیده میشود اما مردی در بحقیقت رسیده
 به آرزو و کردیده آمد بسیار کم اند و دیده نمیشوند بدان اهل عالم
 از باشندگان روی زمین و زیر زمین و آسمانیان آری دارند
 هر چه مشغولی دارند و هر کاری میکنند محض از برای تن خود میکنند
 تنی هر کدام مرکب است از چهار عنصر و آکاش و چکس را غم جان خود نیست و فکر
 موجب کند پس این تن در آن زاده میشوند و میروند و می آیند و می روند هر
 طریقی در تن بر روی و آبش خود خیار میکنند و بسود خود در آن میدانند آن
 روش زندگان بهمانند چنان است بلکه آن هم موجب کلفت و اندوه و باغث
 گرفتاری ایشان است هرگز از آن گرفتاری و بخت نیا خلاص ندارند و مردم
 گمانند در نظر ایشان بر حقیقت و اصل کار و بهمت ایشان مصروف فکر حاصل میشود
 که نشن ایشان از عالم و اسباب آن آرزوی متمایل چنان است که گشتن

بر روی آب بسیار داشته باشد و بخوف و براس و بی ترس از در بای قوای
 عبودیت نماید و مردم آگاهند و عاقل را دنیا و اسباب دنیا و گرفتاری تعلقات
 کو با در بای سبب بخود و کنار و درانی در بار کرد آب های پنهان باشد
 و موجها و هر کس بدین آن عالم کند شغل از آن در جهان کند زهره آب
 و مثنای دراز بجهله نمونند از آن گذشت و بدانکه مردم گمانند در دست و از
 آرزوی دینی گذشت باشد و دل او در و بیان محذرات بر هم گردید و او را
 که دل پاک او نتواند گذشت و خاطر او را بخود نماند کشته چنانچه مردمی که از مردم
 او بخوبی صورت و حرکت و حركات سبب و دل او بگذر کشته و آله و فرشته خودش
 ساخته باشد و بگری از از حرمهای او در آن حالت نداشته باشد که تواند دل او را
 از و کشته مایل خود کرد و این بدانکه ذات بر هم از غمزه و لطیف است او را در بای
 خفاکن و این زمین و کون و اقصای آن در با آفتاب جهان تاب را روشنایی
 که او بدان و باقی آنچه از اسباب دنیا است و دل آدمی باین گرفتار و مبتلا باشد
 آن را چون سحاب تصور کن معلوم در دنیا و اسباب را در نظر عارفان و گیاهان
 چه مقدار و مرتبه بصره باشد

فصل پنجم در بیان

در بیان آن هر شری را بجهت چون از حقیقت عالم واقف گردید هر نمود دارد
 و چون در دانت در جمیع خاطر بدست آوردن عنان نفس سرکش و خود
 است بعد از یک من و چت خود را از برین نشدن باز داشته بخت در ذات
 برهم بستن آن را زبان سنگت اینم بر کرن گویند چنانکه کشیدیم
 تمام در شروع اینم بر کرن میگوید هر من بالا ترا بخت بر کرن و هشت بر کرن
 را هر من و چت در آن احوال و ولایت نفسی نبیند و سبب آن بر دو هفت یعنی ذکر
 افزایش عالم و پیدا شدن و جری بعد از آن و کار و بار عالم بنی و ترتیب روان
 شدن را هر علت و سبب این بر دو بر کرن من است بشرح و بسط گفته ام حالا
 اینم بر کرن را میگویم و معنی اینم بر کرن کرد آوردن هر پنج حواس و حصول
 جمیع خاطر باشد بعد از آن اگر کسی حقیقت ندائی عالم را مفصل در یافت و از تنق
 و ترتیب آن بواجب واقف گردید و بداند هر نمود و وجه این عالم بر ترتیب و بقا
 و باینکه با دو نبات ندارد و تنش غیب در ده او کار کند هر خود را از پنج و راحت و عمل
 نیک و بد این عالم خارج گرداند دارد و بعد و بعد این دنیا از او ساخته رو بعد او
 حقیقت آورد و گمان کامل یافته در بقای ذات حق می شود و در باطن ظاهر نشان
 کردن حقایق اینم بر کرن ده طبابت و تبیین و شیرین خواهم گفت این بر کرن

در ضمن ده کتاب تمام خواهم خوانم آن کتابات اینست حکایت جنگ حکایت
 بن باون حکایت بن حکایت بر ملا و حکایت کادو حکایت اودا و حکایت
 سرور حکایت ساسی و ساس حکایت پست حکایت جیدین گفت اینها
 کسی بزرگان دانستند از نامهای ایشان مبالغه کرده شده بعد از اطلاع بر حقیقت
 عالم و دانستن نابایداری احوال دنیا از ریج و راحت و شادی و غم و غم
 و زین و از کردار بیک اظهار میمانند آن ماند ماند خود را آزاد مطلق گردانید
 چون گفت کرد به مستغرق شده حق و محدود بیان پریم بریم شده بود از انچه
 حکایت جنگ اینست در پشت در کیش با شری را چندی بنا کرده گفت ای
 را چندی بدانکه این عالم را سر اسر صورت غفلت و مین کفر و ی و بند و قید است
 و بر از آدمی و خوش و طیر و جانوران بری و بحر از هر جنبه و نبات و در
 که زاده شده بدین آمده زندگان میبند و دیگری میبرد و از اینجا میرود
 در این معاملات دلو و مسند و غریب و غریب و ماند و بود است همیشه از صفت
 را چه یعنی صفت جمال آن پیدا کردن و زدن و دادن و بردن و نگاه داشتن
 تن و از صفت ناموسی یعنی صورت جلالت و منفی او و مودوم و نابود
 کردن و بر بردن و بر بابت تن و ترتیب علم از من و و صفت اوست

عبادت اند را جس دنیا مسی شد چنانچه خانه برستون و دجار دیوار پای او
 برقرار باشد ای شیر بر کم چند بند تان مار و حباب عرفان محققان ایاب دانش
 هر بر نه حق و صدق رسیده باشند با شناخت بر بیشتر خوار گرفته اند و با مردم صادق و طالبان
 افرید کاه کلاه و سپه و جت دار تر و بر عا خزان و در ماندگان هر بیان خوشی
 اند و از اینج و رافت و کردار یک درشت دار ارضی و کذا اشق و شادی
 و غم دارسته و مقید گردیده اند ایشان از این عالم و گرفتاری آن دار
 نمود این دنیا هر چون کسی در حقیقت این عذر نماید و نیک ملاحظه کند محض
 نمود بیهوده دارد و در وقت و نه بند کذا اشق با سانیه بر سر کرد و چنان از قید
 گرفتاری برانند و ما را از پوست که خود براید و او را بچنان بجا کند و دای
 دای چند نور از خود برآمده و قابل دانش و ادراک نشد ترا باید از شمار دوی
 و حساب نیست و نوبی برای این بعضی را بدل خود راه بدی هر چه موجود شده و
 بنظر درمی آید در حقیقت جلوه چهارم ظهور است مطلق است و ادست از ذات
 خود را هر یکانه دیا مانند است بچندین شکلا و صورتها منقسم است و بنمایند و در همه جا
 و همه جزو یک طبیعت است مطلق و تعریف حق است و اندات هر چه هست و خواهد بود
 و در همه کسی هم جز ظهور اوست و او سر اسر فوق و شادی و راحت است و کمال

دانش

دانش و عقل با و منسوب است و نسبت با و بعون و بدون و مردن و زینتن و بنیای
 و پیدایی و فعل ندارد و در و بکنند و اینها احوال عالم نسبت با و چون نسبت مروج و حجاب
 و نجاست بذات در با ای را چند باید در ازین هر سه صفت را با سوختن یعنی
 فکر و اندیشه در امور دنیوی و موهه مفید شدن با سبب و بندی مثل بنده فرزند
 و زن و مال و غیره و لدنوسه یعنی حرص و آرزو و دور باشی این احوال را مطلق ^{بدون}
 خود راه ندی ای شری را چند بعد از آنکه ازین هر سه صفت زشت خود را پاک
 سازی باید در بعضی خود کنی و آن است کامل و آن نیست مطلق در حقیقت
 هر چه هست است هر چه بنماید جلوه که است و غیر او را و فیاض نسبت بذات
 او نه نشاء و جنم و زاده شدن و با نیعالم آمدن است و نه صفت مردن و ازین دنیا
 رفتن است و او ازین حالات برتر است و این اعتبار یافتن با یافتن همه در حکم
 در آوایی نام و نشان و چون و چگونه است او همیشه بود و همیشه هست و خواهد بود و زوال
 و فنا را بدوراه نیست و از ترس و هراس منزله است خود را در دایان برهم
 و مراقبه یا دحق محو کردن ازین ریاضت و شادی و غم و کرمی و سردی
 و همچنین از صفایه را بر یکدیگر میزدند مانند روز و شب گذشته و بقید گردیده
 و از صفت جوک یعنی طلب یافت غری را را نایافته باشی و از صفت

سیم بینه بعد از آن هر تزدن نموده و کوشش کرده آن چرا بدست آورده باشد
 نگاهداشت آن نمودن و وارسته شدن بعد از آن یک خود را از پریشانی جمع
 کرده همیشه در اندیشه بینه مطلق و در فکر شناخت بزرگیهای ذات برهم باشد
 و وجه بقای آن یکانه را او بداند و سهیاست باقی سانی و خویش را آن
 مرتبه در آن مرتبه شمار روی و دو کانه و اعتبار پنج و راحت و شادی
 دغم و غیر آن کنجایش ندارد برساند و از بین رفتاری عالم و دشت را لازم است
 دارست آزله و فارغ شود و ظهور خود را در همه جا و همه جریکسان به بینه و نقش
 و صورت و نشان کرده به خود را محیط و در برنده آسمان و زمین و جمیع شیب
 و فراز را بدان داند و وسیع و دشمن اینچنان باز بماند مانند نور چراغ نذر
 بنور خود روشن و نمایان باشد و چراغی دیگر هم باو نمایان و ظاهر گردد و چراغی
 دیگر هم از ویافته میشود و برای دیدن نور چراغ حاجت نباشد و روشنایی
 و نوری دیگر مایه آورد و نما ذات چراغ بسبب آن بنماید یعنی بذات خود روشن
 و نمایان گردد و از قید رسوم و عادات عالم بر دشمنی و دشمنی است
 خود را آزاد بکن و ملک خود را هیچ جز دنیوی بعد ساز و مشغله آتش برادر صریح
 نفس را آتیب در مافت کامل نشان و من شود یعنی از بیان که است بینه مطلق

و از نظیر عقابتی معرفت آنچه از زبان مرشد شنیده باشی در آن باب خود
 را محکم سازی بعد از آن در چشم یقین نور روشن کردی چون بان چشم نظاره
 کنی دایه را آنچه در باب شناخت حق و دریافت حقی مطلق مرشد فرموده
 بود به تفاوت همچنان است و گفته مرشد و در وی خود را چشم یقین مگویند
 و در آنچه شنیده بودم اکنون چشم خود دیدم و مدتی باشی بین زبان را و
 هیچ بسیار آید و در دونه خود را صاف نورانی کرده به غل غل شدن
 از دوشین آزله باشی مانند گوهر که آرد بر چرخ سایه باشند
 در صاف و به یکبختی پس خود را از قید رسوم و عادات باز داشته در
 کارهای خود و علمای کتب عالم و قاصد زمان و مکان باشی مثلاً گرفت ماه
 در عقد راس و ذنب را از آند بی راه گویند در وقت و اقامه میشود از
 روی حکم بقوم در شمار بجای هر یک آن وقت برسد و غل کم و جبری فرار نتیجه
 نیک و بد نیامد و زرقه را در همچنان بدیم و باند بارت بپس و تیرش را از نو دور
 نر باشد قصد کرده خود را بجای برساند و غل و بوجا بکنی و رسوم و لوازم
 اینجا بجای آری باید در خود را خود و عادت چنان کنی در هر چه اتفاق شود مختار
 و فکرنده آن نباشی و بخواهی و گزاده و به آرزوی اختیار گردیده

خود را طبقه خوبی می گردانند و بخواهند و از آوده و بی آرزو بی اختیار
 بخواهی عادت مردم است و بسبب نایافت مراد نمکین و محزون شوند
 و بسبب دریافت مطلب خوشی کردند و بخله فاسم و عادت شان
 از نایافت فرسندگی و از نایافت ناخوش شوی و احوال عالم را بر خود گشت
 سازی و از رسوم و عادات ترکبار باشند و از گرفتن خبری و ناز گرفتن
 آن خود را فانی و از لذت سازی و از آتش خواهش و حرص نورش را ببرد
 راه ندی ای شری را چند تو در صاحب دانش و ادراک کامل هستی باید
 این نشا و وجود خود را در بالفعل داری مانند جنم دنت و وجود را آفر کار
 در اولی بر به جمیع جانداران را میسرند باشند و آنرا حرم کو بند سازی
 و مقرر است در بعد از آن جنم دنت و وجود حرم همه موصیه یافته دیگر باین
 عالم خواهند آمد یعنی آن کسان و معرفت و دریافت حاصل کنی و بعد
 از مردن و ازین دنیا رفتن باز با این عالم نیایی و چون اینچنین شوی یقین
 دانی بر جمیع نیکوکاران و نیکوکاران را پسندیده و کلمات کزیده را جامع باشی
 و همه خوبای ظاهر و باطنی در تو گنجایشه شد در زنگ آن حال و آنجا از ناظر
 ابر نیسان در و مراد بر بدایت شود و ذاتی را در صفت از صاحبان شده

یعنی بی نفاق به و صادق باشد و در بابی سرشته باشد یعنی ذوق در یافتن حق ۱۵۰
 در رسیدن و غایب شدن بر شبهه کما و مسیری باشد یعنی بعد از آن از جمیع ظاهر
 همان یک بود حق و در نظرش جلوه گر باشد با همه درست شود و دشمن را از دست
 خود دور کرده بر همه مهربان گردد و دوستها باشد یعنی از کینه و کبر و حسد در رونه
 او غایب شده باشد و مکنات باشد یعنی بدل نمائند و از حجت مردم جدا بود و کتاب
 شود و عارف باشد یعنی بر شناخت و دریافت حقیقت در رونه او آرام گرفته
 باشد او کسی است که توان گفت در جمیع عبادت ارباب در سائیه حمایت او باشد چنانکه
 زمان خانه دارد در بختانه خود بر خود باقی و آسایش جا کنند و همنزدانند
 همچنان این صفات مذکوره در ذات موی او عارف و شناسای حقیقت
 گناید پس جمیع شوند و تمام با او باشند و آن مرد در طلب کمال باشد در روی این صفات
 یافته شود در نظر او همه بهر باشد و با خود و کلان مارتق و ملاحظت انشائی
 کند و فرخواد خجسته و اینطور دانند محبوب دلای همه باشد همه کس چه بیک و بدور
 قنبت و دوستداری او بد اختیار باشد در زندگانی خوش آنکس یعنی مین ^{آدمیان}
 و دشمنان همه با او از استماع صدای او میان کنند و نخواهند از کرد او بفرزند
 ای را چند حیوانی بیان حقیقت باین گفته ام هم بود او کار تو خواسته ام دم

خبر خواجیه و نیک اندیشی جمیع موم فاعله ام و من خواهم هر کس سعادت مند باشد
 از سخنان من بهره وافی ببرد موافق گفته من خود را بر راه راست بقصد داشته
 از گرفتاری عالم خلاص باید علاء در باب جمیع مردم هر درین عالم از دینی
 جنم و جهل گرفته اند و میباشند و گرفتار اسباب این دنیا بنوعی گشته اند
 اصلا خلاص ایشان ممکن نیست باین میگویم و خبر میگویم هر سعادت مند اگر گفته
 مرا در دین خود جادید و هر گفته من عقیده نماید و آنرا بعمل درآورد از آمدن و رفت
 این عالم و از زاده شدن و مردن این دنیا خلاص گردد و گرفتاران جنم این عالم
 را آن دو جزو آن دو کار هر دو چه نباشد و از گرفتاری جمیع باند نماید میگویم و
 حقیقت از خاطرات من نویسم بنده او یک است اینچنین اسناد و مرشد کسی
 بمفهوم باشد و برای گیان آید پیش کرده باشد از آمدن نظر داشته موافق آن بعمل
 در آورده باشد و خود را بر راه نموده مرشد راست بگردان تا نیر آن چه در حق
 نشاء جنم هر داشته باشد و به درشت و جنم دیگر موجه باید و از گرفتاری
 آمد و رفت این دنیا خلاص گردد دوم آنکه در دین و یکایک جذب به حقیقت
 شود باینکه بر شمس و عمل کند و از زبان مرشد وادی راه حقیقت
 راه و روش را بگیرد او را گیان پیدا شود و تخم طلب و آرزوی شناخت

:الهم

بر منبر در رفین و جود او بر بود در رنگ آنکه شخص بر او میرفته نبه ناگاه
 بای او بکنج فرود و ما فر او ان بابد او بد آن سبب ارجم خلاصی مالد و آمد
 انبالم بر طرف کرد ای را چند در باب آنکه سعادتمندی را ناگاه جذب
 عیب بیان بر جان کرد او گمان کامل یافته دوت موجه بابد و از قناری
 عالم خلاص گردد حکایت شخص اکنون میگویم را اور جذب عیب گمان
 حاصل شده بموجه رسیده ان حکایت این است حکایت راجه منکشت
 ازین در ولایت تربت جنگ نام راجه بزرگ بعد تمام او حافرت بکودن و
 راجع بود در سخاوت و همت چون کلب ترجیه بود میگویند درین دنیا در
 در کلب ترجیه نام دارد خاست او ان است را بختند هر چه از او خواهد میشد
 و برای رفت رسانیدن و خوشی کردن دوستان و دوستان او ان خود مانده
 بر اعظم بوسه بکلیهای نیلوفر از طلوع آن شکفته میکرد روزی
 این راجه بزرگ نزد در باغ با نظری حرم سرای خود را بوی کلیا آن اطراف
 را معطر داشت تا سیر میکرد ناگاه از گوشه آن باغ زمزمه لطیف و آواز خوش
 اندک بگوش او رسید چون بگو ملاحظه کرد دید در جندی ارشدان و مردان
 راه سلوک میخواند و عبارتی را بر زبان می را خند در مضمون آن سلوک میخواند

صفاتی و دریافت شناخت آنزید کارست آن سیدان و کمالان راه خدا انبیا
 بودند در مدام در گوشه بیاد خدا باشند و فریاد ایشراکاری و پنداشتند باشند
 سخنان و کلمات ایشان بران جمله آن سخنان و آن بیان بود و مکرر و کوه کلاس
 در جای چون که بشنید است شنیده شود یعنی تمام گفت و گوی ایشان بیان
 حقایق بعد بخدا راه نمیدهند از جمله آن که بشنید آن بیان میگفت در من
 باد آن ذات کامل میکنم و سنایش آن بزرگ بنمایم در برین عالم آنچه
 دیک میشود و آن فوت دیدن بیند در بیان تعلق میکند و حال آنرا در باید
 راجع بقدرت که است و باد است و او یگانه است و منزله و میرا از جمیع
 و اما مبادت بنا و دیگری بدایا کننده او و سبب بدای او نیست و او حد و
 نهایت ندارد و موم میگفت در من باد آن بزرگ میکنم و وصف و ثنای آن
 نور غیب بنمایم در آنچه دیک می شود و آنچه بدان دیک می شود عبارت
 از چشم باشد و آن بلند می بیند درین هر طرف او ظهور قدرت
 او و کمال است و سبب میگفت در عظیم ایشانند و بزرگوار بر ایاد میکنم و او را
 می نمایم اگر نسبت بذات او گویند در موجود است هم راست است و اگر گویند
 در موجود نیست هم راست در او را موجود گفتن باعتبار بقدر و منزل او باشد

و گفتن

و گفتنی آنکه موجود نیست باعتبار اطلاق و تزیید او به چهارم کیفیت او باعتبار
 مراتب ظهور خود در جمله موجودات اقسام و بنام و فرشته و در دو طایفه انسان و حیوان
 و در خوش و ظهور و در حقان و نیامات و سبزه و غیره ظاهر مشبه با وجه آنکه در همه
 جا و همه کس جلوه گاه یک است و استجوابی خودی خود و طالب شناخت خود که به
 خود را چنان میباید بعد از آن گفتند که ظهور ذات برهم و تجلی هست مطلق همه و همه
 جاست و در همه جا که یک است و است در همه کس است خصوصاً جای تجلی و مظهر و زو
 و محل که است و آدمی است باید از طالب او را در دای خود بگوید و مردی را او را در
 دخت نمیگویند و پسر مرد در طلب آن می شناسند و بدین تبار جوع می نمایند این طلب
 و نوشتن ایشان در زمان است که است بدست جوهر کوسینه نام هر بالا ترازان
 خبری نیست داشته باشد و از آن غافل شده جو یابی غفلت و سفاهت باشد
 و به طرف و در آنرا بدست آمد و اصل کار در شناخت آفرید کار و در کون
 آرزو و امید است و کسی را او آرزو و امید خود را در سار و بیوه مرده
 خویش آرد آن بیوه مرده است در رفت زهر دار امید و آرزو هر گونه را از
 زمین سرشت او سر بر زده به اینج بر انداخته که دافوس و در پنج و جیف
 بر کسی در حقیقت سر انجام شغولی خبری و دنیوی را بواجب ندانند و باینجه مان

آن مشغول زبان ندارد و آدمی را از بعد از دور می اندازد و باز چون غافلان و ^{کتابیان}
 در گرفتاری تغل اسباب افتد و خود را چون خود در غلاب اندازد مرد باید از سبزه
 هر آرزو و هر خواهش را از زمین هر پنج حواس سر بر زده باشد و بپایان شود پس
 اگر کسی به دنیا بود میکرده باشد و شعله های آتش بود و هوشت را از پنج حواس
 باب دانی خود فرد میبسته باشد و مردی را طالب موجب و مکت باشد و از خود
 غایب شده بهای خفی بانی شدن بخوانسته باشد باید که هر پنج حواس خود را گرد آورده
 و جمع کرده اصلا از روی و خواهش را بخود راه نهد و گرد آوردن حواس بچکانه
 را اینست بر گرن گویند بعد از آن هر کس ذوق اینست بگیرد یعنی جیب او بر جا آید
 و هیچ جا نرسد البته بایاد حق که شکین و آرام و هرگاه این مرتبه او را محصل کرد
 تا جابر موجب را در یابد بنشیند و باران چند از شاد فرمودند و ای را چند راه
 که چون سخنان سیدمان را شنید در راه کار کرد و از گرفتاری و مشغولیت دنیوی
 بر خود بلند و لطف در خود فرد شد آخر بخود آمد مردم خود را هر چه دایست بودند بخت
 او قیام بیند و ندانم که گرام را رخصت نمود و عذر خواها کرد خود از قهر و دست خود
 بر آمد و ترک راه و سلطنت نموده بدو رفت و در گوشه جا کرد و انجام داد و نگذاشت
 و احوال عالم را نقد کردن گرفت چون بواجی اندیشه کرد و دید احوال دنیا چون

آت ب روان است و عمر رنگ باد مرمر در گذر است اصلا بقا و پا بندگی ندارد و
 از آنچه در خود از ذوق و راحت می خورد بهره گرفته ام هیچ حاصل بدست ندارم
 و از حاصل این هیچ معلوم نیست هر چه شود و از آنچه با من است یکدم بیش نیست با
 این همه عمر دانند که بیدار و بیدار سبب دندوی بنی از عقل نیست چون حال
 دنیا این است پس زندگی یک روزه و صد ساله برابر باشد و از این جهان
 خانه با کرانی اعمال کردار باید رفت و ای بر من اگر حالا چون عاقلان و نادانان
 بعقلیت بگذرانم و با بکران کردار رشت بر کردن گرفته از نمی بروم هر چه در جهان
 خانه بظنمی آید از آنچه مطبوع و خاطر خواه باشد و از آنچه مکرده و رشت به بیدار
 و بی بقا و بی ثبات است پس کس دل خود در چه غریبه بند و آید باشند کان عالم
 بالا و طایفه دیوتا هستند بر مدت معینی دارند و چون آن مدت بگذرد از
 عالم بالا انتقال کرده بر روی زمین آیند پس هیچ عاقل و ثبات ندارد که بکند
 و چهار در پیش کرد و خود را ازین و انقلاب و تغیر مگذراند و آید بر اوران و زمین
 و آفریدار با آنها مکنند را بندهم و انواع ذوق و عیش و عشرت میگردم آنها همه از عالم
 رفته فاکر شده اند و آن ذوق و عیش همه گذشته و رفته از ایشان آنچه بدست
 داریم یاد ایشانست و آن هم کایه بخاطر میرسد پس بنی برادران و یاران در حال هستند

و بنده اینان را آن ترکبند و هر روز هر هفته و هر ماه پنج و غم و اندوه
 فاطمه اینان افزون شود و آدمی را ایام طفلی در نالد و ناله و ناله و ناله و ناله
 بگذرد و ایام جوانی در طلب عیش و مباشرت با زنان صرف میشود و ایام
 پیری در پنج و فکر و غم و اندوه اوقات و اسباب معاشش ببرد و افسوس
 و در پنج بر عمر گذشته میکنند پس باید دانست که کاری را که او را فایده دهد و سبب
 پیوسته و سود و نجات باشد از آنچه وقت بخل آید و دیگر هم هر چه دیده میشود و بنظر
 درمی آید مقرر است و وقت ناهیه و معدوم خواهد گردید و آنچه دیده می شود بسیار
 زیباتر و حسنی دارد بر معین است بر وقت دیگر حسن و خوبه او را بلی خواهد گردید
 و در نظر کردن زشت خواهد نمود و آنچه راحت و طلاوت تصور کرده می آید معلوم
 در بجای آن راحت پنج و غم و تنگنا آگاه و میاست که بعد از آن پنج و اندوه
 بنشیند خواهد آمد و دیگر بزرگان و عالمان و کمالان در چشم زدن آنها برید که بگذرد
 و بکنار چشم زدن اینان چندین بار عالمها پیدا کرد و در یک دیوان و مراقبه
 نشان برید و شود و عالمها بعد از روح اینطور بزرگان و صاحب دستگامانی با فر
 رفتند و معدوم شدند من چه کسی چه خبر باشم و خدا چه اعتبار کنیم آن راحت و
 ذوق را مقرر باشد بعد از آن پنج و غم است خبری نیست و آن پنج و غم و اندوه

در نام یعنی بعد از آن رفت خواهد بود بسیار خوب است اصل این عالم مایه ریخ و غم است
 و دیدن عالم این وجود باعث انواع رنجها و المیها شده است دشمنی است در ریخ
 در ریخ و غم و غم است و غیر از تفرقه و اندوه هیچ نمر ندارد و دیگر این عالم را در ریخ
 تصور کن در انواع غمها و المیها بار دست و ریخ در رفت در بدن بر جاست سبز
 زماره و ترمی باشد خواهش و آرزوی نفس نایا را بدن خواهش من و جبت این
 عالم موجود شد و میباشد سعادتمندی در خواهد این در رفت خشک کرد و یعنی گرفتاری
 و بند و تعلق این دنیا از دور شود باید خواهش در دنیا خود را از من و جبت
 از خود دور سازد یقین است بعد از آنکه خواهش در دنیا در ریخ در رفت گرفتاری
 عالم است بر به کرد و بنی و شایخ و بر کهای آن در رفت به خشک خواهد کرد و از لعل
 و مقیدی دست خواهد دل بعد از تصور کردن این عالم به بزرگ تر از بسیار
 شد و او را بر سحر و زبان خود اطلاع دست دل و گفت من ما غایت کویا
 بخواب بوم و فرار یک و بد نداشتم حالا بیدار شدم و دزد و فانی را در برابر
 خامه در ارج نموده زبان زده میشت گرفته ام و بر وفادری کرده ام و هنوز
 در چون دزد گرفتار شوم او را به سیاست رسانند و میکشند من تیرانی دزد
 خود را گیشم و زبان او را از خف باند دارم و دیگر نایا این زمان دور این من و کویا

فاطر تا سفته بود حالا این در آید از سفته گردیده یعنی جایگ برده ام و بروی
 یافته ام و قاعده است در سفته را در کن گشته یعنی در رشته و باصلاح
 بند چنانچه کن رشته را گویند نزدیک و هنرمندی را چه گفت چون در سفته را کن
 لازم باشد پس این در من که حالا سفته باشد البته کن را یافته به بعضی نزدیک
 و هنرمندی رسیده که و نزدیک خود را یافته بطلب پذیر کرد و حالا من که از زبان
 سیدهای و کاطلان در عقاید ای ایشان روشنی است و بکار دانش و ادراک آید
 گردیده بحقیقت رسیده اند فرا گرفتیم و معلوم کردم که این عالم و مشهورانی خبری
 نیست و دل در این جهان دور و زده نشاید و سعی و کوشش در آن باید نمود
 و باصل خود رسیده آید و آن اصل و آن حقیقت فریاد آنها و هیچ مطلق خبری نیست
 و همواره در بیان بریم و مراقبه با دخی نموده بجای باید رسانید که کسی از صفات
 خفیه عالم گردیده بقای حق باقی کرد و در وجه این سن پس مرا طلب موضوعه
 ظاهر است و بعد از این مقصد و مطلب مقصود من خبر خفیه موضوعه نباشد ای
 گمان و دریافت و نیز از تفرق در سود و زیان خفیه متعادل کردن من را
 متعادلش میکنم و نیازمند به میسرانم و بسبب کاری تو و بواسطه باری و مقصد
 نون برداشتنی جای خود در آن من و جفت است بظرف یافتیم و او را بدون خفیه

و با نیکار و پیشه مقصود ختم هر اندیشه منع و تدبیر از خود دور کردم تصور این
 بخودم و آن بوشم و این کنم و آن نکنم اینهمه ترک کردم و بخواهش و بیا آرزو
 و ننگام که بودم شدی بشت جو باران چند ارشد فرمودند برای را بچند جو
 راه جنگ بعد از این قرار دلو این سخنان خاموش شد و بزرگ صورت
 تصویر به جسارت گشت و بخود فرو رفت و زمانه باین حالت ماند آخر
 احوال عمر و زندگانی جانداران را بخاطر گذرانیده و شغل دنیوی را بخیار خسته
 آورده با خوف گفت در حقیقت زندگانی و اوقات عمر این شهر بقا
 و با نیکه ندارد و هیچ جز این جهان لایق دلبستگی نیست حالا من رو
 بمیدارم و تنم طلب شناخت اگر یکبار در وصف من ردیده اکنون بکنم
 و چه شغل پیش بگویم مرا سوختند افتد بر آن سن بر اوقات گذشته اصلا
 افسوس کنم و هست نهایم و از ایندی براندیشه بکنم حالت بنم و بر چه نصیب نشود
 باین قضا که کنم و بزم و آنرا ان سر نوشت خود دانسته در کجی و زیاده
 آنج که بگویم و دم نرم همه از اینسر دانسته و از نقد بر اذل یعنی نموده خود را در این
 نه بیم بعد از این سخنان و این احوال را مکتوب شد راه جنگ از آن خلوتگاه و از آن
 نوشته بر آمد و شغل حقیقت را پیش گرفته و شام و میان روز را بخود در نشاند

مغز که از

مقرر کنند از غسل کردن و جب و دو کمر تسبیح و برت و روزه داری بجا آوردن
 همیشه رعایت بنمود اصلا فتوری خلل در آن را نمیدهند همچنان در خوار و دلبسته
 ارکندشته و آینه هیچ بنظر نمیکند را بند و حاکم پیش چشم داشته بباد پرتیر
 فرستند بهای را چندانچه بدانکه آن مرتبه کمال مقصود بر هم بکنان و محفوظان
 از محض کبان و نیز حق از باطن خویش توان یافت دورای این آنچه نفس من
 و من پرسودد و در زمان جری اندیشه آن سودمند نباشد و آنچه نفس من
 پرسودد و آنچه باطل رساند همه کبان و نیز است در از دای این در دست پیدا
 در این مفهوم باز مکرر میکنیم در آنچه تخم رخت و جو عالم است و آنچه خواند و کنز جمیع محنت
 و کلفت های بی حد و نهایت است خواهش اندرون من و جت است در این جز خودم آن
 بوشم و فلان خبر داشته باشم و جهان زندگیا کنم و چنین باشم باید در خویش دار و زور از
 خود دور سازی و هوا و هوس بخورده ندی در ارجم گرفتن و زاده شدن و رفتن
 خلاص گهی و بیکدنه غم و کلفت که دست نگیرد و مردم کباب و شکفت را این اندیشه
 و این در دست بیجه چون حاصل شدن کو هر چنانی است در خاصیت و خواص او آن است
 در هر او آن کو هر داشته باشد چه مرادی و مطلوب از آن تعرف او بر من نرفد و هر چه از آن
 کو هر طلبید او را بر دست و محال کرد و بیجه هر کسی سنگاپ و خواهش در دنیا را از خود دور

سازد او را بر هیچ در احوال دسترس نشد و غنچه دبی پروا کرد و مردی نخواهد
 در این اندیشه و گیلان او را نصیب کرد و پیوسته از کار خود را طالب شده غفلت نکند
 و پیوسته پیشی برد و حاضر دقت بوده غفلت نکند دست در پیوسته از کار دارند
 همیشه چون مردی باشد در زره در بر کرده باشد و او را از دشمین و بیخ و دشمن
 ملاحظه نباشد و باید دانست که انگار و خود بنی ابری تیره سب از روی دل را
 گرفته است این ابر تیره خزان باد گیان و تمیز حق و ترک در و نکند و باد مذکبان
 و دریافت را برین ابر تیره سر باید دل را از یک حمله او برین کرد و بعد از
 کشادن آن ابر و دشمنی پیدا سازد چنانچه ابر و سیج آفتاب عالم ناب را ابر
 انگار گیان و دریافت به پوشد و روشن عقیق را دور کند آن ابر در بارش
 آمده تن جاندار را از برابر سردی افشرد و گرداند و این ابر و سر و یک دانش آورد
 دلزده در پوشش آفتاب و آن ابر تا یک و سیاحت میدارد و این ابر نیز سیاحتی
 دریافت و شود چو بر دینوری آرد و آنکس در مینه کاه و بلند بی قد و خواهد
 باید در همین ادراک دانش را غایت نماید یعنی اندیشه دور کردن انگار
 را نبوده و پیوسته سازد و عقل خود را بجا بر همین آرد و انگار را زبان کار شده
 اند و دوری جوید باید دانست که کس زایع بنحو ابد قسم در زمین نیک گشته

بر آنرا بردارد اول او مشغول راغبی قلمه بگردد و این زمین را نرم بگرداند و خشک
 آنرا برانداخته قایل آن سازد و در آن غم کاشته شود و سبز گردد و حاصل در میان
 سعادتمندی خواهد حاصل کاشته اعمال خود را بردارد اول باید هر روز انگار را از
 خود دور کند چون انگار دور شود هر چه کند پسندیده و زیبا افتد و سودمند
 باعث پیرویشند از ایشانم برکن جنب او بگمان نرسد حکایت بن
 پادشاهی بنشیند و تعلیم آغاز کردند در این حکایت بالا بنظر
 در این ملک خواندن سده ن و هشتاد و هشت سالان ده حق را به جناب حضرت خواجه
 از جهت شناخت پیغمبر است آمد مشروفاً گفته شد حالا بار در باب آنکه حضرت
 خاتم النبیین آید و جنت از پریشانی باز ماند حکایت بن باون میگویم ای رئیس
 بدانکه غفلت و نادانی و دانش بر عکس آدمی و گرفتاری این عالم و قیامت هر طرف
 شود در آن حقیقت و آن پیغمبر را بر بالا نبرد و بر نبرد کنیز از همه خبر و همه کس
 شناسد و بداند شناخته و دانسته را بر سر او را دوست پیغمبر تا آنکه شناخت
 حق حاصل کند از این گرفتاری وجود و هیچ خلاص نگردد ای پسر خواجه این پیش
 بر عکس دانش غلطه کو یا غم و هم است در مشاوت بر از آن شد و او را از هر
 سدی افسانند و بر وید و میر شده برابر او را بر اندوه و غم بدید با آنکه این دین

و دانستن و هم نظر منت ما و غما سب باد یعنی بوی ادای بر مجذوب سعادتمندی
 و تمیز و فرق کردن میان حق و باطل در ملک پیدا شود و او بنظر تحقیق در احوال
 عالم دیده در باید و میباید این عالم اسباب عالم بقا و پایداری ندارد و باقی
 و پابنده واجب و آیه جود است بشریت آن زمان هست مطلق و آنها بوی
 او نظر فرماید و او را بر کزیده و از تفرقه شمایند و نوی بر آورده معرفت و شناخت
 ذات بر بیشتر میسر کند و بداند که آن کسی که در غرقاب این عالم افتاده و از
 حد غرق شدن نرسان گردیده او را نباید دست آویزی و غما نیست حق
 و کرم هست مطلق نیست او را باید در دست بر امن حمایت و غما نیست بشریت
 و از تنگنای خود بی قدم بیرون بندد و در صفیست مطلق پیش او آید و میدان
 وسیع جلوه گاه وجود باقی را در باید که دیگر اصلا تنگی و اندوه که او نکرد و او
 در مانده گرفتاری عالم نشود یعنی از صفات تن داری بر خاسته و فایده
 خالی گردیده بقای حق باقی گردد و تمام و عالمیان را این چهار کاره خود دیده
 مراتب ظهور را جلوه گاه خود دارند و از تنگنای فنا بیرون چه و این گرفتاری
 منته و نوی کو یا نار یک شب غفلت است بعد از آنکه بنیر اعظم شناخت و بیان
 آفریدگار طلوع فرماید باریک و نیر یک شب غفلت بکمال ناهیه و معدوم

مفقود گردد ای را بچند نفس عادت است بآن هر چه سوخت ذات خود را خودت
 بآن رند و آنچه زبان و نطقان خود را در آن بنیدازان بگریزد و ببطباعت و فاطره خواه
 خود مایل گردد و خوش آید را خوانمان شود مگر به فاطره خود را یعنی آنچه طبع او
 آنرا نخواهد گذاشت و مقید بدن آدمی باین بسیار با بسزیه و نازیبات
 در راه سلوک طریق حق این عامی تمام دارد و چون ازین بگذرد مقبول و
 بسزیه خباب فیضاب شرمیاریج گردد و قبول بکتمان و فاضان شغلی
 را بچند جبهه ماید هر نواز رسم و عادت آسان بگذری و خواهشی و میل خبری
 نمودن را اصلا بگذرد راه مدد و صفیسم را بجز دشوار و شیبها و ساری یعنی
 بر آتش پاک و بدیه یعنی در همه فریکان نظر کنی و اخبار و تصرف خود را در میان
 راه ندیده عارف گمانی شده بماند ای را بچند جبهه که گمانی شده و شناسای حقیقت
 گردد او را ابدی و توفیق اگر کسی نمی ماند و آرزو خواهشی از او بر منجز و هیچ بود
 و موسی که فاطره او نمیکرد و بر نیایا یعنی او را از بچس بیخ و بر و نر نیاشه
 بجست آنکه او را صفت پس و دشمنی گذشته بچس بد خواه و دشمن خود نمیداند
 نتیایا یعنی خبر نفا و با چنه در چشم او نباید یعنی چون او از وجود فانی و صفات
 او گذشته است بقید و تعین از نظر او بر نفاسته در تعقیبات عالم بفر از نورانی

جلوه گر نیسند و پیش چشم او بر نهاد با بند بختی نماید سمنای یعنی در همه
 خبر و همه کسی که باند به بند و تفاوت و دودانی و طبعی از و بر فرد گیتا
 یعنی که شایسته و در یافت داشته باشد نریا یعنی بهیچ خبر ندارد او غفلت کند
 و خبری نمیدانند نه گریبا یعنی ندید و وجه و نگاهداشت آن اند و بر فرد
 و در دهن را دارد و نکند و سوسنا یعنی هر کسی بدین او خوشتر و مسرور
 کرد و خوانان او شود نریا یعنی در دیوان و مراقبه یا دخی او را بهیچ غفلت
 نتواند انداخت در هر ت یعنی با دام و آهسته باشد و سبزی یعنی با همه موافق
 و کرد و تان سازد مردمان یعنی نرم دل در چشم خاطر به با همه کسی نمی بد بزرگی کند و بگوشت
 و بیا آرد و کرد ای را چندی را باید هر نو این دام گرفتاری و بند های خود را خویش
 و آرزوی در دنیا نباشد به کار دگیان و در یافت اصل حق بری و خود
 از او و بقیه سازی بداند از دام رسیه مایه را بگیرند این دام خویش در دنیا
 تو مایه حوص و هوایا شکار میکنند و دام رسیه از دستان می سازند و بین
 و دراز کنند این دام خویش در دنیا و بر سیمان نفس محکم و مضبوط شده
 شده آن دام در آب فراز کرده شود این دام نفایذ در جوی جان
 انداخته شده و بقیق دانند و چون اینچنین دام خویش را بکار و نیز یافت

و گمان

و کیا بگری در رنگ باد نهد ز دام پین ابرو البته بجای بلند و مرتبه ارجند
 آن عبارت از شناخت ذات برهم و هیچ مطلق است بر سبب و مقصد اصلی
 روح حاصل شود ای را چندان تعلق خاطر و پیچ خیز و بند شدن هوا و هوس بخرم و دلخواه
 که با جنک فاسد است باید در آن فاسدستان و جنک را به برادر یافت و شناخت
 حق بگری و از پنج بر اندازی و بخواهش جانیه و طلب روحانیه در روبرو بلند
 دارد چون چون خواهش نفسان را هر همه روبرو پس دارد دور سازی با چادر
 که در پایداری را چندان جو باید در نور حالت راه رفتن و ایستادن و رفت
 بیداری و خواب و تریان سخن کون و خاموشی بودن همین خیانت اندیشه میکرد
 باشد بر این عالم ظاهری اصلاً بوی و انزوی از بقا و پایداری ندارد و هیچ حاصل
 و برقرار نیست و هرگز و بسکتی داشت به اصلاً دل خود را در وی نه بندی و هیچ خبر این
 عالم را نخواهی و انرا بعضی فنا و زوال و بیه خاطر از محبت و الفت آن برکنی ای
 شری را چندان بدانم این من و چیت بذات خود اختیار و استقلال ندارد و از
 دست او کاری نباید بکنیم او را به جدا آنگاه که دیدیم یعنی با خواهش نفسانیه همراه
 بهر سو می رود و بر او خود می رسد بزرگ شغل و روبا و در بخت و توفیق و
 قدرت شکاک کون ندارد و بدینا شب می گردد و در بخت آدمی می دهد و نا انکه بهر

و جانوری را که بشناسد آن شکار و رویه و کر به و بلبیل او بکوشد مراد از مطلوب و
مغوب اوست شکم خود را پر می سازد ای را چندانکه نظر تو بر زن و فرزند و مال
و اسباب دنیا بند و زلفار و بجزای حکم شده مانند چون غلق خاطر نواز علایق اینچنان
بر خود دار شده و از لذت و مکت که دیده بقیع خود را برین یار را آنچه درین
میگذرد در آن منم چیزی هست کوشش و پست و استخوان و منور در کس به ترا این
و نه نیست از کوبیده این عبارت باشد پس آن هست مطلق از خاطر و من و هست
نور در حکم اوست او را در میان نموده و مراقبه و باد او کرده خود را محو و متوقف
نهای او سازد در رنگ ذات بر هم و نور مطلق را آتش خیمه برزیکه اوست
و بر همه چهر و همه کسش مل و در کبرنده است از همه از لذت و به غلق شده بانه ای
را مجتهد آنچه از فرمای دینی نظر تو در آید تر نبیند آید باید در آن حقیقت
را را مابین این بر دو هست یعنی آن نور مطلق را برسانند این بر دو نیست
منظور از حقیقت ساده و در میان آن نور غیب است مطلق نموده و نهای او کرد
و خاطر خود را بر سو پریشان سازد و از آنچه از خوردن و آشامیدن نو بهره
بگیری باید در آن حقیقت و قدرت را را رابطه این بر دو غلق کردن و
موفق گرفتن است فیله و خد و سازد و باد او نموده و خود را محو است

و بقای او کرده آنرا شوی و خود را در میان نه بنی و مثال این از تعلقات
 هر پنج حواس و دریافت با هر چه است در آن نیست با بنی مطلق را منظور است
 غرور در او را بدل جانده ای و هر چه آن نیست خود بنی بود یعنی در آنچه بگوید
 در این فعل و انگار منی کرده ام و این عمل از منی بوجود آمده اینهمه بدو معلوم
 و زبان کار است و در عالم معنی نهایت عیب عار دارد باید در تو ترک نیست
 خود بنی کنی و همه احوال را حواله ذات برهم نموده آنرا در خارج باشی ای
 را چند باید در خود و در ذات برهم بست و بیانی و مراقبه او نموده دایم در
 مشغول با ذکر بنی مطلق باشی و همواره از صحبت داشتن با مردم عالم کرزان بمانی
 و در مردم شوی و مباد صحبت مردم ما را زبان کند و گرفتار عالم اسباب گرداند
 را چند با بنی گفت در ای بنی نشد راه حق فرمودی و از انگار و وحد بنی و
 بود و حرص نفسانه را بگذار در مقصد و تو حاصل خواهی شد ای رکنی که کاما خض
 معلوم دارد در انگار و هوای نفسانی بنوعی سرسبزه شد و جدا کردن آن از
 محالات شد و چون تن وابسته انگار و هوای حرص نفسانی است بعد از آن
 که سه انگار را ترک می نماید مرتق هم مابود و معدوم کرد و بیایند
 چون کسی بنی در خفت را میبرد البته خفت کرد و بسبزی و باید که او بر طرف شود

در معنی انکار و هو او پس پنج درخت تن است بنیت مبارکیش را نیز برام
 فرموده ای شریک برام با سنا بناک یعنی ترک کردن هو او پس نفایذ و دور
 کردن خواهش در دنیا برد و نوع است پیا را و بی گویند و بی این معنی دارد
 مرد خیرای دنیوی را از زن و فرزند و خانه و متاع و غیره را از خود جدا
 میکنند این زن و فرزند و ما را سبب می روی بفنا و زوال دارد و لبسته را
 نشاید چون این عقیده درست است حکم شود این با سنا بناک بی گویند و غیر
 با سنا بناک بی گویند و بی این معنی دارد مردی که ترک هو او پس مطلوب
 او باشد باید تمام موجودات عالم را ظهور یک نور بنده چار و حدت
 و یکسانیا نوع در نظر او جلوی کریمه و شمار من و تو و دوی و دوگانیا از نظر
 او بر خیزد این عقیده را حاصل کرده ترک هو او پس دهد برین قرار و دل جان
 از تنی او بردارد از کنایه شریک برام هر کس این دو نوع ترک تعلق بجا آرد خواهش
 در دنیا با انکار بگذارد و تعلق جان و تن و دل بسته زن و فرزند و ما
 را سبب دور کند و چون ملک بود در عین حیات و زندگانی او را با
 عالم و این عالم چگونه تعلق نماید و از دست دهد ای شریک برام این بر دو
 نوع ترک تعلق خواهش در دنیا گرفتن برای حاصل کردن مرتبه موطنه را بر

یعنی به جای آوردن هر کدام از این دو نوع ترک فعلی که خاصه ذات برهم
 شود بر مرتبه کار رسیدن به شکر برام نشان مردی در مرتبه چون مکتب یافته شد
 آن سه در نه برسدنی پنج رنجیده شود و نه بواسطه راحت خوشی که دوستانی
 دیگر آن سه در در فرجی و نبوی نه با خواهش باشد نه بخوابش به یعنی دانسته
 نه خواهش فری بکشد و نه ترک فری بخاک نوزاند و با معاملات اینچنان و مشغولی
 کار و بار دنیا در ترک مردی به خواب رفته بود و او بخواب مشغول کار و بار
 باشد و اخباری نداشته باشد نشان دیگر آن سه در از صفات نفسانیه قاصه
 نین داری برخاسته یعنی هوا و هوای در هر رفتن از راه پنج حواس و غضب و کبر و کینه
 و خود بینی و حد کردن و در و نه او و دشمنی چون ماه چارده بود که کسان در رفت
 داشته باشند در حال بیرون و ظاهر در ترک مردی نماید هر در حالت خواب مکتب
 به شد یعنی در خواب کردن آب سایش بود و در آن خواب هم نه بنید و نه بابت
 آرام و قرار نشد یعنی بدان در کسب این حالت و صفات یافته شود و بر نه
 چون مکتب رسیده سه ای شکر برام مرد چون بهت خود را در مطلق بابت نفسانیه
 کند الله نفس او در یا آنچه مطبوع و خاطر خواه باشد برود و ویدم حوص او زیاده
 کرد و از روی نفسانیه او بفراید و چون کس غمان نفسانیه حکم کرد کند الله هر زبان

بطلب شیت و خاطر خواه بود و هر دو رفته رفته کم شود و از آذر و دمای
 نفسانیه خلاص شود ای شیر برام آذر و بی نفسانیه و بوس هر خبری در کردن آذر
 جذبی در بنجر حکم است بر کردن جان او سبای شیر برام مرد چون غلغله و آذر در
 نفسانیه با بنجه او را میست و آنچه بدست او نیست بکند از در کسب غلغله و
 خواهش و نه ناچار مرتبه که است مقصود او حاصل کرد ای شیر برام بنجام
 نواز صفات مقابل کندی یعنی نه رنج را در حساب آری و نه راحت و نه
 شمار تکبینه و نه بد را اعتبار نماید و نه اطلاق و به قیدی را خواهی و نه بقیدی
 و تعلق را و نه دست در خانه زنی و نه کوشش از خانه گذشته به باقی رجوع
 ترا این حالت است در راه توج جذبی و قیدی بنامه ناچار آذر و به تعلق کردن
 چون مکت شوی ای شیر برام مردم اهل نشود دریافت که چهار نوع آنهار جدا
 میشوند آن چهار نوع را با تو بیان میسازم و بیان انواع آن میسازم بیا آن
 مرد بر خود نظر اندازد و سر ای خود را بنید و با خود گوید باین دست و پا
 باین اعضا و صورت و شکل منم از مادر و پدر بوجود آمد این آنهار
 و خود بنی بر و مذموم است در و در بند و قید دارد دوم آن مرد بر خود نظر اندازد
 و گوید منم از این پدر و مادر با یکدیگر و تعلق نیست هیچ خبر و یکس از من نیست

و من از هر چه بی بنیم جدا هستم این انگار نیست و روی بجانب موجه و او را متساوی
 دارد و سبب آن که در دماغ خود کوید هر من از ظهور نیست مطلق و انما هستم هر چه در زمین
 و آسمان و غیره است همه ظهور گاه نیست غمرا بود و وجود نیست این انگار
 هم خوب است روی بموجه و بقیدی دارد چهارم آن در خود را خود بیند و کوید این
 وجود من و آنچه در عالم دیده میشود هیچ وجود و وجود دارد و حقیقت با همه سون بود
 خرقا و نیست نیست این انگار نیز از اعلای پسندیده است بموجه میرساند این
 بر چهار نوع انگار در شمرده شد اولین قسم این بر چهار داخل هوا و حوص
 نف نیست و بعد و بعد نمره میدهد زخاری می آرد و رای آن بر سه قسم دیگر همه
 داخل جویون مکتب است از جمله این سه قسم در دماغ این اعتقاد کند در من ظهور
 انما هستم و تمام عالم ظهور من است بترین اقسام است ای شریرام اگر کسی کوید هر من
 گفته در عالم را فایده و سون اعتقاد کردن نیز داخل جویون مکتب است معنی سون بیک
 و نقش و نام و نشان و صورت باشد در آنجا نیز صفت سون دارد در بر یک صورت
 و بی نقش و نام و نشان است و در قید غمرا بد سون دیگر کرت میدی معنی دانسته و او ان
 گفته بر کرت لفظ بر کرت نام نیست است در آن نسبت مابقت ظهور و جنم عالم می شود
 بر هم معنی در همه خبر و همه جا و همه کس ظهور دانسته باشند بکلیان معنی صورت و سرور

بر او نیست او را نیست بیکس بود در یافت او بالا نزار
 در یافتنا شد معنی صورت است و سرور

مراد بوجه معنی همه ظاهر و داشته باشد همه جزو همه کس را شامل و در برنده بود
 ایشان یعنی بر بیشتر برتر از و دیگری نباشد اینهمه اسامی و الفاظ برجا که
 مذکور کرد از هر کدام آنها آتما و هسته مطلق بود اینها نام آنها و هسته مطلق
 و لفظ برکت در آن عبادت از قدرت برت آنها و جهات نیست مطلق
 باعث ظهور کرد و به واسطه میشود میان ذات برهم و خلق هر دو طرف نسبت
 دارد بنا بران او را نیز آنها و برهم توان گفت او را ذات برهم گفتن دور از
 کار نیست ای شر برام نیک نام من با تواترهای مودی در صفت چون مکت
 او را همیشه باشد مشروطاً مقسم و بیان حقیقت آنها کدام و مکرر میکنیم بیاید
 در هر چه از احوال دنیا ترا پیش آید از رنج و راحت و حاصل شدن مراد و قوت شدن
 مقصود و انعام و دشنام و شادی و غم و عزت و خواری آن را اصلاً اعتبار
 میکنی معنی از یکجداً اینها نباید در ذات و تفاوت پیدا شود ممکن و خوشحال
 نکردی چون این نسبت را بذات خود موثر ندانیا چون مکت شده باشد
 نسبت بذات دیگری هم اعتبار دایا و عقیده کنی بر خبر نسبت و تفاوت
 از نظر خود بر خیزد این نسبت صفت مودی در چون مکت شده باشد چون شوق
 و طلب مرتبه بالا تر که آن مرتبه فانی شدن از صفات خود و باقی گشتن بقیای

حق است دل ترا فرو کرد و در روزی تو از دریافت کامل صاف و روشنی تر از پرتو
 ماه چارده کرده و در بانشاخت حق و دریافت هستی مطلق ترا آدابی و بکنی
 حاصل شود چون کوه با بر جاشد بحیادی نماند از تقلب احوال و گردش ماه
 و سه بیخ و راحت و شادی و غم و یافت مراد و قوت مقصود و مانند این
 ترا بچنانند و از جان و بقیه بدان سر اسر صورت ذوق سرور و مایه راحت
 دیگر کردن و نکرد و آزاد مطلق و دوارسته حقیق شده باشد چون هر بانی
 و شفقت نوشت بدوست و دشمن برابر شود با هر چه و همه کس بر حق و بر حق
 پیش آیی و بیکسان شوی آزاد تو بر خرد در خاطر خواه و مطبوع و در ناخوش
 و مکرده از خواهش و ترک را بر باشد و کس مدح بکنی و شنای و عیب کسی نکوی
 بر خوب و عیب بچندی همه نیوی از خواهش و غیر خواهش بر کنار کردی و خود را با اختیار
 در میان جاری و آنچه از مغوی کار و بار ترا پیش آید آن را از روی سست و سست
 سابق حواله خود دانسته پیش آیی و مشغول شوی خواهش و از زود آنچه کرد خود راه ندی
 دیگر از زلفه شمن و مردن و آمدن و رفتن این عالم خلاص کردی هرگز بنم نیفتد چون
 با همه کس بر بی و خوب گفتار باشد هر کس گفته ترا پسندد هر چه از تو بر سید آید تو
 جهان سخن بکنی و جهان کوی بر یکس بر ده که آن نیاید هر چه از تو بر سید خبر و درو نه همه

خبر یافته در مقام خبر خواهد بود و در حاجی باشی دیگر از راه جنم با بنیالام روکنی
 و ترا با مدن و رفیق این دنیا کاری نماند ای شیر برام حال من با تو طریق زندگانی
 و ماند و بعد مردی در مرتبه چون مکت را یافته باشد بگویم باید در توان خواهش
 و هوا پس نفایه گذشته خود را از هیچ مرادات و آرزوهای و نیوی بسیر
 دانسته بی پروا و خاطر جمع شده در عالم زندگانی غایب هر کس چون مکت شده
 این چنین زندگانی کند مرد و چون مکت بر چند نهار چون مردم رسیم بکار و بار
 این چنان مشغول شود در زندگانی مردم در معامله های دلد و سسند و خرید و فروش
 همه باشد باید که از روی درونه از دست هیچ خبر خاطر نه بند و اصلا وجه و عدم
 عالم و اسباب عالم را اعتنا نه کند چگونه خواهش و مرادی بخاطر او نگذرد و به تعلق
 و از له مطلق کرده و به اوقات را بگذراند ای شیر برام هر چند از روی کار و بار
 عالم ترا بر کسی غضب باید که او را بنا بر خطای و گناهی سیاستی باید نمود باید
 صفت غضب را بدل خود جانندی و در دلت نو خبر مهربانی را نکند از روی تکلف
 و دانسته خود را بر مردم غضبناک و جنبه های رنگین اصلا درونه خود را به صفت
 غضب نشود این آهسته و غل و وفای کار فرمای نهار خود را مشغول به مات
 مکتی دکار و بار اینچنان چون حاکمان و راهب های دیگر نمای خود دانسته با بنیو

آری تکلیف مشغول کار و بار اینجهان را اصلاً بدل خود راه ندی خاطر خود را بجمع
 خبر نازی ای شیر برام باید که آنکار را ترک دهم مشغول کار و بار جهان چون مرد
 خواب بین باشم یعنی بنوعی در کار و بار جهان مشغول داشته باشم اگر کسی در خواب
 و بین کار و بار بکند و مشغول مهمات باشد دل خود را چون آتش صاف و نقش
 و صورت و رنگ نازی و برآینه دل تو رنگ غفلت و خواهش و مراد نه نشیند
 این نوع شده زندگانی کنی ای شیر برام بگو نام تو در معاش کردن با یکدیگر و اوقات
 گذرانیدن با هم نرم و ملایم باشی و خاطر خوبی همه کسی که در اصلاً آزار بخاطر تو رسد
 باید که از روی درونه با یکس اختلاط و آشنائی کنی بحجی فرار بدل خود را ندی
 مرلوی را بخوابی از لودیه غلق شده زندگانی کنی از روی ظاهر کار و بار چون
 مردم رسیده در آیه عالم باشی ای شیر برام چند رروب گونه نظر آنست که بگونه
 نظری بوی تو را نکند و این خیال باطلی بدل تو نکند و در این من و این اسباب تجلی منی
 و این زن و فرزند من و خویش و برادر من و ان بیکانه و غیر من است اصلاً من و تو یکی
 را که خود نکند آری همه را برابر بنی جمله احوال را حواله نبات بر منتر و بسینه مطلق کنی
 از لود و فارغ باشی یعنی بدان مردی در دلباشان با کمال هم غلق گرفته است و
 نظراتش روشن شده صاحب خویش و بیکانه از ایشان بر خاسته است اهل عالم همه

خویش و برادر هکانه اینان هستند یعنی یکپس خود هکانه نمی میشد ای شریک
 نیکنام کسی چندان در در کرد و در بار بلکه بیرون از حد شمار درین عالم
 آمده در فتنه هر بار از خانه دنیا و قومی پیدا شده نسبت فرزند بی و مادری
 و پدری و برادری و خویشی در میان آمده چنان که در بار از خویش و خویش و خود
 و حیوانات بری و بری ظهور کرده از زلف عالم زلفه شده همین نوع بیرون
 از حد شدن اقسام نباتات و درختان و سبزه ها ظاهر شده پس کدام
 یک نسبت را این کور نسبت به اعتبار کند گیاه این را از مراتب ظهور خود
 فرزند و پدر و خویش و برادر بگوید غرض من آنست که این اعتبارات
 و این خیالات برزه هیچ است و اصل ندارد و اگر اهل عالم را برادر و فرزند و
 خویش و قوم خود تصور کند جا دارد اگر یکپس خویش و برادر و فرزند نداند نیز
 بجلست حال من در باطن طرقتان نمودن این نسبت حکایتی از ایام گذشته
 بانو ملکیم کوشش من دارم در این اقلیم از آنرا جزو دین بگویند این اقلیم
 جزو دین به نسبت درخت جامن گویند کوی همه اندر نام یکطرفه و دفع است
 در ایام گذشته در یک از معارفی آن کوه زاهدی و تسبیح و هر که بنام جادو
 آن در هر که بنام تسبیح و معانی کامل بوده و زمانه در دیان و مراقبه یا و بر منبر

زرد و آن کوه جایی که توان گفت از آن کوه با پشت به پشت خود بر پشت پنهان
 شب و جایی که نفس با غم نشسته و آن در کوه بنار دو پسر بود که یکی
 و دیگر باون نام داشت این دو پسر او در کوه فرزند یکدیگر و پسند یکدیگر
 مسیری بودند در تربیت و تعلیم بر دو رنج می برد و کوشش می نمود تا آن که سر کلان
 در پی نام داشت در خواندن زنی که و علم بسیار حاصل نمود و یکبار به شناخت
 آفرید کار کردید بر خود که باون نام داشت نیز چندی خواهد که باون حاصل که یکس
 نبافت در رنگ آن کل غلو فرور در جگهان از افتاب عالم آرا شکفته شود
 و هنوز غم کناش نبافته نبند آن در کوه بنار که یکبار به خواست خوش راضی
 کرده و جمیع خاطر بدست آورده با شناخت بر بیشتر آرام و تسکین داشت
 بعد از آن در عمر خود را تمام کرد و نصیحت خود را از پنهان برگرفت برک خود برود ترک
 این وجود فانی نمود در رنگ آن جانور را شبانه خود را بکشد و پرواز آید
 رفته جایی دیگر خوش کند یا در رنگ آن مرد ماه سربازی را یکبار گرفته بنهند باز
 دوشش خود بگذارد راه خود را پیش بر در پنهان فانی و جایی تا جادو داند از ترک
 دل و روی بمیدارد بجای و مقامی را بالا نرود بر از آن جا و مقام نباشد رفته
 جا گرفت بعد از فوت کردن و مردن بود بر سر کلان رسومی در پسران بعد از مردن

پدران بجای آنده تمام بجای آورد و شریک را و فاراد پسر خود چون کبان و در یافت کامل
 نموده بود در اضطراب و زاری افتاد و گریه بنیاد نهاد چون سگ ماتم پدر درون
 او را فرو گرفته بود بیقراری داشت خود را از برادر کلان جدا خشک فریاد و نوبه
 کردن گرفت برادر کلان بنام بعد از فراغ رسوم مردکی پدر بر احوال برادر
 اطلاع یافته خود را از آنجا در جای راه او رفته بود زاری و فریاد میکرد و رسانید
 و بر سر او رسید و پدر در کمال اضطراب و بیقرارست در مقام دلاسا و خاطر خوبی
 برادر خود شده بنیاد که برای برادر پدر تو کبان و صاحب شایسته کامل میبود
 از تمام کردن عمر خود چون بمرد و با حال خود نهاد و رفته در جای بالا نزد مقامی
 بزرگ حاجت گرفت و از بن تنگنای دنیای فانی گذشت بفرست سراسی عالم باقی
 قرار کرد ذوق و سرور ابدی یافت نو برای این طور کبان و کامل و مقصود
 اصحاب خود رسیده مدعای دل خود را یافته چنان زاری و بیقراری منتهای اگر خفیف
 میسر می چندین کرد و گریه بار دنیا آمد و زلزله شد چندی مادران و پدران
 هم رسید به کدام کدام پدران و مادران خود را از روی بنم و آشنایی غم بخورد
 و برین خاطر می گاهی اگر ماتم این پدر را حال گذشت از سر نو رفته منتهای
 بجای ماتم پدران پدران را که بالا تر از پدر بود و اندکی غایب همه پدران مایه

مردم گفته این بدیدیم هر مردی که بخواهد از این پیران شغل آید باید این جهان خانه
 را بر سر بر از غفلت و نادانیت و استیلاست بکستان و بر است چنانچه از کتاب صاحب
 عالم آراوران بر روی بستان نموده شد بر بدین آب غایب و در واقع آن آب
 نباشد و نمودی پیش بود و چنان این جهان خانه را در هوا و هوای نفسانه در
 یک سر آب جلوه گویند در اصل و حقیقت چیزی نباشد باید در رنج و راحت این
 جهان را از روی غفلت و نادانیت است به شمار ی و چیزی ندانید و اعتبار
 نکنی ای برادر این نسبت های بدی و فرزند ی و برادری و خویشی و دوستی
 و دشمنی را بجلد ام اصل ندارد اکثر این نسبت ها و جوهر گرفتن را لازم میشود
 و پیش می آید رسم و عادت این چنین واقع شد که یک برادری و دگری را فرزند
 باید گفت و یک را دوست و دگر را دشمن باید اعتبار نمود این همه اعتبار است
 و حقیقت ندارد در اصل حقیقت چون آقا و هستی مطلق در همه جا ظهور
 دارد در صورت تعین خود را می نماید غیر آن یک نور و یک حقیقت است اصلا و جمدا
 و به نسبت پس این نسبت ها چه باشد و کدام یک برادر و فرزند و مادر و پدر
 کدام یک دوست و دشمن باشد غرض از این اعتبار است که از روی نشاء و جنم
 روی میدهد ای برادر این گوشت و پوست و خون و استخوان ترکیب نموده گویا پیچیده

نساخته بر آن که از این بجهه آواز می دهند و میگویند هر کس چه داند که گویند این عباد
 چه کسی باشد و چه خبر به بیستی چون نیک ملاحظه کرده نبیند بدی و فرزندی و برادری
 و خویشی هیچ باشد و این نسبت با همه از روی غفلت و نادانی محض در میان می آید
 اعتبارات دانش با نقصان است ای برادر تو پیش از این نتوانی وجود آدمی را
 در حقایق و معنیات و وجود و حیثیت یافته آموخته ظهور کرده بهی در میان کلمه آهوان
 برورش یافته با اینان میبودی ترا مادر و پدر و برادران میبود از جنس خود و مرتبه
 و کبریا و وجود در نه شیر یافته بهی و شیر شده در دامن کوه در بستان
 می بهی مادر و پدر و برادران و خویشان نواز جنس میبود بعد از آن درویش
 در آن در جنگلیات و جهل بودند یافته بهی اینجا پدر مادر و پدر و برادران
 و خویشان از جنس خود داشتند بعد از آن در ولایت بدرکت و جوهر پند
 یافته زانگ شده موجود گردیده بهی در اینجا هم مادر و پدر و برادران داشتند
 بعد از آن در کوهستان در جای باریدن برف پند در خانه راجه گویسان یافتند
 وجود ان یافتند گرفته بر راجه شده ظهور کرده بهی مادر و پدر و برادران و خویشان
 داشتند بعد از آن در ولایت بی بی نتوان وجود یافت و چنانچه
 گشته بهی بعد از آن در ولایت نرکت نتوان وجود خری یافته و خرسندید

آمده بودی بعد از آن در ولایت سمنان نشاء که یافته سک بجشنه جنم و شنبه
 بعد از آن در ولایت سرادرم نام عابوری از جنس پرغه شده و جنم یافته وجود
 گرفته بودی مثل این نشاء وجود جنم هر ششردم بسیار مابود بسیار جابهدرت چنانست
 برآمده و وجود کردی درین دنیا زنده گاندا کرده برابر زاده شده و برگشت درده ازین
 عالم و باز آمده در برنشاد و بر جنم مادر و پدران و برادران و خویشان و فرزندان
 دانسته از جمله جنم های خود یکا این شهر درین جنود پستی شده از لطف پدر خود
 در درگاه بنام داشت از رحم مادر زاده موجود هست این غمی اری و ماتم داری نو
 برگشت از غفلت و نادانیت در کبان کامل نیافته جنم های این جهان و آمده
 رفت و زاده شدن و مردن دنیا حد و نهایت ندارد و کسی کدام یک ازین
 جنم ها را اعتبار کند نسبت مادری و پدری و فرزندی و برادری و خویشی این عالم
 را بخاطر گذرانده باید ازین اعتبار غفلت و نادانیا بگذری و در این نسبت برداشته
 در میان آنها مراقبه با دخی به بندی آنها و هستی مطلق باقی و با بنده ست تغیر
 تبدیل را بدات او راه نیست و آنچه درین عالم از همه فرود همه کسی وجود بودند
 و بنظر درسی آید همه نشاء می ظهور کمالات اوست بغیر از جبری نیست اینهمه چون نمود
 را نسبت بر آب تمامی کرد و در حقیقت جبری نیست ای برادر باید هر آن آنها و آن

برهم راه اصل حقیقت و پیوسته است کل بنده سینه تو یعنی در نوعی جلوه ظهور که است
 و بیان کننده و معرفت یابد او نمایی این در بیان برهم و مرتبه مادی را بجای رساند از
 قوت این و درش غفلت و ایمان تو دور شود پرده عقیده باطل از راه تو بر خیزد
 و عقل تو که است در شین باید بشت مبارک بشیر برام نیک نام گفت بعد از آن
 پس بگره گان دیگر که تبار و خود خود را در یاد تو نام داشت این نوع تعلیق و تشریح
 نمود بر راه حقیقت را بری کرد باون نیز از خیال غفلت بر آمده که بیان کامل یافت
 و ندانند و اعتقاد باطل از راه دور شد همه چیز همه ظاهر عقل او روشن و واضح
 شد در زندگان هر چون شب بگذرد و طلوع آفتاب جهان آرا شود از آن طلوع
 و عالم روشن کرد و نشان از تاریکی نماند در کبان و دریافت احوال گذشته
 و آیند از آن مسلم است ذات برهم بر دو برادر کبان شدند بدریافت که است
 روشنی سافته در آن جنفل و صوابا هم هر طرف درینجا استند بر میگردند و میگویند
 بشت سافته در آن مبارک بشیر برام چه گفت ای شریک برام نیک نام چه شیم
 که در کرد و جنم و جذبین تا وجود بیرون از حد شمار که چه گذرانید و
 بر بار دنیا آمده بخت و نیز گانه کرده کدام یک از این جنم های هوا و هوس
 بک این نشانه های وجود که کویید همین هوا و هوس و خواهشی درونی و امید

رسی کردن جان من در بان بسته و بند گردیده می آید و می رود جلندار اندیش می کشد
 فلاحی نمی یابد در معنی که خود باعث بند خود می شود و در رنگ چسب پاره هر چون دور
 پاره را هم بایند از کرمی آن آتش می خورد و باعث سوختن وجود چوب می شود و بعد
 از آن کسی آن چوب را با آتش در اندازد و تمام بسوزد دیگر باعث پیدایش آتش
 نمی شود می شود برز آتش بر می خورد ای شر برام جان و جانان من بایست که بر قلعه بلند
 ترک دادن خواهش درویند و بر محافه و نخت روان و در ساقش هوادوست
 نفس ناپ برآمده و سوار شده نظر کردن بسوی هر جاندار بپیر و تفتت شعار و خوی
 و طبیعت خود ساخته بآرام و قرار باشی بر نوع هر خواهی زندگانی کنی هر جا را
 باشی پسندیده و مطبوع خواهی بود ای شر برام بگو نام چون این نوع طبعه
 در دوش پسندیده را را با تو گفتیم که بخود قرار دهد آرام و تسکین بایا دخی زندگانی
 کند هر چند پرده های غفلت و نادانیا پیش او گرفته باشد بکشد دیگر هر که غبار
 کلفت و اندوه بر چهره او نه نشیند هر کسی مثل مدیخت حق شناخت بر هم
 و مانند تمیزی از باطل و جدا کردن نیک از بد و فرق کردن میان سودمند و زیانکار
 برادری داشته باشد هرگز غفلت آید آن راه او را بگرداند از زبان نتواند رسا بند
 اندوه دغم ادا نشویش نتواند دل ای شر برام یقین صادق در شناخت حقیقت

و قصہ مرد در سکہ کلاه بیدار و بیایی مرد کاهت در بیداری و مددکاری او از
 گرفتاری این عالم خلاصی نتواند شد بیدار و بیایی مرد کاهت و بیانی و بیانی و بیانی
 در از کردن جاندار بدست و جہنم و قید و پاد زاده شدن و مردن را دور سازد
 ای شیر برآم مرد باید در از خواندن نشانه و نشیندن مصلحت آن دل را از دنیا
 سر درده بنوق طلب در یافت حق و بد پرہ میکرختہ ہنشہ ہمت و قصہ خود را
 در آن بند و کربار کی کند را و را بحق رساند و بر نہ کابرسد چون کجای جانب
 حق آید از نا شایستگی دست باز دارد ناچار او را کت بش پیدا شود غمنا و
 کلفت بی دینوی از کوئارہ کند بدین خاطر بی در زباید بنوق و طلب نشاید
 حق خواہی کرد و بعضی و مدح یافت حق و مصیبت کرد و آن نتیجہ و نثرہ حاصل آید
 از حوصلہ ہر سہ عالم بیرون ہنشہ و نہایت خوبی و کابرسد مرد این بود کہ خاطر
 او را از باو حق بر نشود و در نہ او را نور حق فرو کرد و بی جبری پرده بردار او
 نشود و غنی بود را جناب کرد او نکرد و زندگیا باید بر غیر در نظر بنشیند و تمام
 عالم از آب حیات مالا ہر ہشہ در رنگ آن شمع کہ کفشی و موزہ پوشیدن بکشد
 در بیچارہ و فاش کفشی بی او را تنویش نمیدہ ہنشہ و جب او کو با تمام روی
 زمین را ادیم کسودہ شدہ در آن ادیم کفشی بی او را از فاش کہ فاشک زہ مانع

بہتر

بند ای شریک آن که کفتم سرحد باطله در خواندن و شنیدن آن شایسته
 دل را از مشغول دنیا سرگرداند و شوق طلب شناخت حق در نفس نه آن
 خاطر خود را حریف گرداند و بآن مشغول خوبی و عادت کرد عاقل این بود که از آرزو
 و موهبای نفس نه آن خاطر سرگرد کرد و از طلب خویش مطلب باز ماند تا چاره از نور
 غیب کرد و برقرار و آرام آید آن خاطر را بر آید با آرزوهای دنیوی بخواهد
 همیشه غایب ماند نور چهار حق در راه ننگ نیست آن را دایم باز ماند و محتاج باشد
 چون یک مراد را باید طلب مقصد دیگر کرد و هرگز میسر نشود و از طلب خویش
 مدعا و مطلب باز ایستد روی او در یکا و کونین بود و رنگ آب حوض را در
 ابام زمان هر روز کم میشده باشد و به از امید با آرزوهای بر نهد از
 صفای غیب و روشنایی معرفت و شناخت حق محروم ماند آن نور و صفای خاطر را
 از امید و آرزو باز مانده داشته و آن زینت و جمالی که صفای از بهای نفس
 و آرزوهای جسمانی را حاصل بود آن نور و صفای در فرص ماه چارده یافته نشود آن
 زینب و چهارش در دیبای خبر دهنه در روی دولت و اقبال دبی نشود بدان
 را امید و آرزوهای نفسی را در جبهه بهر بود صفای و زینت آدمی را بپوشد و غیب
 ناکراند در رنگ آن باریه ابر سیاه در روی ماه چارده را گیرد با فطره سیاه

در درجایم بر از آب حیات چون شیر سفید بنهند و تبرک آرد و آن آب
 حیات به عیب نقصان یا بیدار سازد بدان در امید و آرزوی نفسانیدنی
 قویست بگردن جان دار که او چون بسته شد و قید گردیده هر بار باین جهان
 می آید و می رود و هر بار زاده بشود و می رود کسی را این بند گردان را اند کردن خود
 دور سازد یعنی امید و آرزوی نفسانید را ترک دهد و از خواهش بازماند یعنی
 هر ادویه را در یابد و از صفات خود فانی گردید و بقای حق باقی شود مطلب
 در مقصود اصلی او حاصل گردد دیگر مرکز یا نیچا ابدی و رقیب نداشته باشد
 از ایشم پر کرن بن باون اما کیان در سر ششم باشد با تمام رسیده و تمام
 باز بنشست مبارک پیشتر برام افغان که گفت ای شیر برام
 نور خاندان خود را ماه چارده هسته یعنی چنانچه ماه چارده روی زمین را نور
 و صفای دهد همچنان جامع کمالات نود و ده مان خود را در شش ساخته چنانچه راجه بل
 از نور عقل و روشنایی دانش خود گمان دور یافت هسته مطابق حاصل کرده
 به منجر ام در تو هم همان نوع گمان و شناخت از دیگر کار خود را حاصل کنی و
 بمقصد اصلی رسید شیر برام با بنشست مبارک پیشتر گفت ای رکنی که کامل
 احساس من از کرم تو این است که ما بن کھا بت راجه بل را مشر و خاک بکوی و

طریق کیان یافتن او را باز نهایی از راه و روشی که او بکار بسته بود
 مرا بران راه و روش داری هر چند برای پیوه افکار من بخت حاصل کردن
 کیان و دانش یار به بیان حقایق نموده و نمونه بجا نبسته اند باز داشت از
 زبانکار روده کتبم میخواهم از تو دایم سخنان حقیقت می شنیدم باشم
 مرا فایده کل دهد و عقل من روشن شود و سیرت کاملان درگاه پیشتر
 این سب از انهای س می دان و ت کردن دست بر سینه می بندم خوب
 در خواستی و انهای ایشان سخنان سودمند را بگفتن و بیع نمیدارند بنا بر
 خواهش شرم برام بگوید سرانجام بشت که پیشتر سخن در آمده گفت برای شرم برام
 بشود در زیر زمین و تحت اثری عالمی امان است از ابا تا بهندی
 گویند در آن پاتاکه که بر راجه بر وجه من نام راجه عالم است و از جنس من
 است تمام راجسان زبردست و غفران پروردگار طاعت و فرمان ^{برادر}
 بر خط حکم او نهاده اند از کما قدرت و قوت خود نیز زیر زمین و روی زمین
 نموده بود که چنانچه با او یاری مقاومت و برابری نموده و جمیع سرداران و ^{راه}
 مطیع امر او گشته متابعت می کردند و باین ضبط ملک بر سر آمدن خود گردان
 سلطنت راند و حکومت که در جلای گذشت و چه نوع جلای هر چند بنی دینا

و در میان در این کلیه بدین آمده مدت عمر خود را گذرانیدن و بیکر خود مردند و نشدند
 و باز آمده درین دنیا زندگانی کردند و عرصه دیوتا و دیوتیان بآن درازی
 عمر از حد شمار بیرون نهد و در ایام سلطنت و حکومت او آمد و رفت کردند
 سلطنت و مملکت داری او بر جا بود و فتوری در آن راه نیافت این را چه بل در
 تمام عالم باینکه یک سلطنت میکردند از انواع و اقسام از راه پنج حواس
 بهره میگرفت و مباشرت با زمان صاحب بجا می نمود و بعد از این مدت
 در از دست او از خطای جسمانی و بهره های نفسانی گرفته شده در مقام آن
 باشند از هوا و هوس باز مانده و ترک شهوت نموده و در عالم دیگر نمانده
 رفته این خیال را حکم شده و این اندیشه خاطر او را فرود گرفت و روزی
 بر لبندی جا کرده بود در اینجا بجا طر کند و این تصور میکرد در این سلطنت و
 حکومت او را میسر است و من باین مشغول تمام اهل عالم آرزو میبردند درین مملکت
 جان میدهند نوعی شود در این سلطنت و کامرانی را ما بیا بیم حاله من از
 مشغولیهات مملکت داری گرفته شده و متوقعالی دیگر گریبان جان مرا گرفته
 من این مشغولی را در منیم سراسر زیانکار من است و سودمند نیست این عیش
 و عشرت جهان و مباشرت زمان و تمام خطای بهره ها از راه حواسی نصیب

بر چند اول خاطر بان میکشند و طالب در تحصیل آن میکوشند بعد از آن هر کس از
 هر نوع که باشد بهره گرفت همان لحظه خاطر از آن سر میگرداند آن خواهش و آن
 طلب و بی میل و ناله و پی می شود صاحب آن بفراموشی آن مبتلا گردد و در آن
 سرخوشی می رود و غمار باغی میماند مثلاً کسی مانشوت نفسی اندک طالب است
 بعد از آن که بمطلب رسید شوت را نداند و از پس پشت فرود رود
 در لحظه شکسته میشود پس باید هر کس چون بگمبته از چربی بهره نفسی گرفت
 مخطوط شد دیگر بر سر آن زود و خواهش آن بهره بانه نماید و مردم را شرم باد
 از آنجا بگمبته از کباب چربی خاطر خواه کرده و از پوایی نفسانی خطی گرفت
 بهره برداشت و بحقیقت آن رسید بقای ندارد و در دار بران نتوانی نهاد باز
 بر سر آن رود و قدم پیش نه کند شش شبها و روزها و سالها و دور فصلها
 بر همه یکسان است هر روزی در پیش می آید آدمی را مشغولی کار و بار و میسر شدن
 شش خود دانسته بهیات ببرد از دوازده بقیه میماند هر مردن لازم است بجهان
 فانی رخت باید بست از این حالات هرگز دل گرفته نمیکرد و مردمی در صاحب دانش
 و کمال باشند و ایشان هزار هزار نفرین است برین حال اخوسی و در پنج سب برین
 اوقات را چه بل با خود اندیشه میکرد این مشغول کار و بار و نیاز واری این پیش آمدن

من بیعت ملک دوست را خلا در آن بنم بخت بخت زن دفرزند
 برادران و خویشان و برای بخت داشت و عزت فایده آن خود و ملاطفت
 ناموس از ترس بی توایی برای حاجت بر من لازم شده و برگردن من افتاده
 در ناچار باید کرد یقین میدانم که این شغل و عمارت کار مراد بانی دارد اما
 هیچ مشغولی کار و فکری به بند از آن کردن آن کار و مشغولی آن امر از
 مشغولی بیعت دنیوی دارم و دیگر بر سر این کارم زوم و ارسته و بقیه
 کرده و رو بیدار کنم زیرا که آنچه دیده میشود خاطر بانی میکند و بهره باید گرفت
 و مخطوط باید شد از هر قسم را باشد خواه از بوی گردنی خواه از شستنی
 و خواه خوردنی خواه از مباشرت گردنی بازمان صاحب چهار و مثال این آنچه
 از راه پنج حواس خاطر بانی متعلق میکرد و به فایده و به بقا و بیدارست ابانوی
 شود از این فایده و بیدار کند شده و در باقی کنم آنچه با بختی داشته باشد
 فنا و زوال و تغیر و تبدل را بسوی او راه نباشد دست در آن زنم بعد از این
 فکر داشته چشم ظاهر خود را بپوشید بدل و جان مشغول و بیانی کردید بمراتب
 خود فروشد به حیث حرکت شده زمانه همچنان ماند بعد از آن سر خود را بر آورد
 و چشم بکناد گفت دانستم سر رشته کار را یافته با خود درستی آمده گفت

من پیش ازین نظر بر احوال عالم کشاده و بر صیفت قضا و نه سوال آن مطلق گشته
 روزی با پدر خود راجه برو حسم کفتم که ای راجه بیخ و راحت و شادی و غم مردن
 و زینتی این عالم محض و هم جان دار است و آن در مانده میگرد و دو وقت
 مقید آن می سازد ایام و مرثیه و مفاتیح و مشغول کار به بند و کس بعد از رسیدن
 آن مرثیه و مقام و از سبب کردن آن کار و مشغول ازین دهم خلاص شود و از
 بیخ و بجهت کرد و نه از راحت آسود و مثل این از صفات مفایده آنچه باشد
 برو یکسان شود راجه برو جسم و روی مهربانی و شفقت تمام با من بنیاد کرد
 ای پسر بنشین درین عالم اقلیم فراخ و ولایت و سبع سب در آن ولایت
 بچگونه غنیمت و ایام و بهاری و ربی نباشد و سعت آن ولایت بحدت در بر
 عالم در یک عالم بالا و عالم روی زمین و عالم زیر زمین باشد هر آن مثل
 این بر سر عالم در یک گوشه آن ولایت بحساب ذره بود و خبری نباشد آن
 ولایت را مانند ولایت های دیگر زمین و آسمان و دریا و کوهها نباشد ^{خدا}
 و آب های روان و حوض های و تیرها و زیارتگاهها دارند و لیکن آن ولایت
 راجه بزرگ و عظیم ایشان است هر چه راجه چون او نباشد همه جا و همه خبر و دور و
 نزدیک و بی یکسان است از دانش او هم خبری بیرون نباشد کارهای او مانند

بزرگ او باشد بر چه خواهد کند بچسب او را منع تواند که هیچ عقل سرکاری او را در نیاید
 آن راه و زبری دارد در مهمات کج و فروری انولات میرد اندک بچکاری بی صورت
 نمیکرد او را در بچکاری و هیچ غرضی و مدعی نباشد از اخراج و ابداع خود یعنی از
 اندیشه خود بجز بار پیدا سازد موجود کرد اندر هرگز در اندیشه کسی نبوده باشد که
 بجز او از آنچه نوع پیدا آورد و چه طور بی هر کرد و آنچه وجود داشته باشد
 بصورت و به موجود بود در لحظه آن را نابود و معدوم سازد و گویا نبوده است
 او را با وجود اینطور کارهای بزرگ و این قدرت و قوت و تصرف را گفته شدن
 هیچ شعور و دریافت از خود نباشد این راه تمام کار و بار و مهمات را با دوازده
 کند است و هیچ دم نزنند و سخن نگویند و انرا از و واقع نشود آن وزیر تمام مهمات
 و شعلهای پرداخته باشد در پرداخت مهمات و سرانجام کار با غرض نداشته
 و قطع و پاره با و غیر سبب نباشد من از پدر خود پرسیدم برای پدر مهربان تو با من
 از ولایتی گفتی در آن ولایت راه ندارد در آن ولایت را گفته گفتی
 و وزیر او جهان است من از شنیدن این حرف این مانع ام را با آن ولایت
 گویا باشد و کسی آن ولایت را مسخر کرده و گرفته باشد و هیچ ندیری هم دست دهد
 هر کسی بگوید بر آن ولایت رسد و بر حقیقت حاجت اطلاع پیدا کند و حقیقت

احوال آن راجه بزرگ و وزیر کافیه جهات بجه نوع معلوم خوان که ایا ممکنست
 در بدایم در آن راجه کت و وزیر او چه نوع و زیر بی کار کند است انهای آنست
 در بامن حقیقت آن ولایت و چگونگی احوال احوال و اوضاع آن راجه بزرگ
 و آن وزیر مشروطاً فرماید در بواجیه خاطر نشان من کرد و من در بین جریان
 مانده ام در جای و محلی و ولایت نباشد در تصرف نیز من در نیامده و من
 عالم بالا و عالم پایین همه را یک یک بضبط در آورده ام آن چه نوع و آن
 و چطور ملک به باشد در من آن را گرفته باشم دیگر تمام راجه و فرمان روایان
 عالم مطیع امر و محکوم من شده سر اطاعت بر خط حکم من نهاد آن چه نوع راجه به باشد
 در از اطاعت و فرمان برداری من بیرون نهند راجه بر وجهی بنیاد کرد هر اری پس بدان
 در وزیر آن راجه در جهات ملکی با و تعلق دارد اینطور زبردست و پر و زشت
 اگر اگر در در دونه و در دها نیان و دنیان یعنی راجستان و دهر نیان و دنیان
 غائب قه جت کند و با او مقابل نموده هرگز او را نبون خوانند که و ممکنست
 نباشد در رودست بایند و مظهر گردید او اینطور فولادین و حکم وجود است
 اگر اگر از بار تیر و تیر و تیغ و اسلحه در در عالم نباشد حواله او کنند و پر داند ازند
 اصلاً او را ضرر نکند او را بردای آن نباشد شمشیر و تیغ و تیر و چون

برک کل نیلوفر آذ موعنی باشد بر سنگ خار و یعنی اگر به برک کل توان سنگ خاره
 را برید باین اسلحه توان او را زخمی ساخت یعنی بدان درخشان راجه عایشان
 یکپس نتواند بر آن وزیر غلبه که و بغیر آن راجه بیون یکپس نشود و بر آن وزیر را
 مکر حیل و توان بدست آورد به تدبیری لایقی توان نزدیک ادرفت در زند
 مادر سیاه گزیده را با فسون و حیل مادر کبر آزمای تواند بدست آورد و اگر بدید
 و حیل و فسون کسی بودی او دست دراز نکند ناچار کز به و زبان زده کرد
 حالا ای پسر ارشتم بنده را بانو از ان ولایت فرودم از ان راجه و از ان
 وزیر فتن را ست کوم و خاطر نشان ترسانم اول از ان ولایت می گویم و شری
 حالت منباجم کوشش بمنم و اگر آنچه گفتم و لایحه چنین و چنان است آن ولایت بانی
 او صاف گفته کرده را عبارت از موجه است یعنی از صفات خوف خایه شدن و به بقاء
 حق باقی گشتن است در حقیقت معصیه و لایحه است در آن ولایت چگونه در دو غم و غی
 و گرفتاری نباشد از ان مدعای من بقیه می داند تعلیق است آن اگر گفتم در آن ولایت
 راجه بزرگ است بر همه جان و نفوذ است بر چه خواهد گنج خزان دانش او بیرون نباشد مقصود
 من از ان راجه هم تمام است یعنی هیچ مطلق و حقیقت را نفوذ او شامل همه چیز و کشت
 بیج جا از دانش او بیرون نبود و در نزدیک و عاقل و غایت برو بکن باشد مقصود

از آن و زیر کانی من دقت به کار و اندوختن آن را گفتم و او خادموه و بدست
 هر کس بود غلبه نتواند که او زبون کسی نشود و حالا از من نه بر سر ساختن و معاینه آن
 او نشود و او چه جمله چه نه بر زبون آورد و چه بر دست توان یافت آن تدبیر
 و جمله اینست که از خواهش و آرزو هر چه برگاه بگذرد هیچ برسد و مطلوب نیست و هر
 را بگذراند از برای نفسان و آرزوی جسمانی تا این من دقت زبون او نشود
 او دست بر آن یافته غالب ابدی بر قیل است من و ظاهر را بگذراند شوق از هوا
 و همسایه اندانست و کند شوق از مراد و خواهشها نفسان و زنجیری حکم است
 و آن قیل بآن زنجیر توانست و نتواند جنبه ای بر من نبود راه سکوت حق
 بطریق جو که یکدیگر هر چه نوع راه روی و ترقی حاصل کنی ای بر ما باید و اوقات
 خود را چند حصه کنی و چند بخش نامی هر بخش را یک مشغول به حرف کنی مثلاً روز چهار
 بخش است هر بخش دهه او را پاس گویند و دو پاس را در مشغول به کار و دو بار معیشت
 و زندگانی و معاملات و ده و سنده و بده کفایت از راه پنج حواس از خوردن و پوشیدن
 و معاشرت با زمان و بخش و عشرت و انواع خط و دوزخها و ضروریات همان
 غده بگذرانند و از آن دو پاس دیگر یک پاس در خدمت است و ملازمت برسد
 و هفت دانستن با و دانش و تربیت یافتن از و معین کنی و در حضور او بمانی

و خاطر خدمت و مخاطراتی او به غفلت نکند بپس دوم را در کوشش دانش شنیدن
 مستعد نشاند و بیدار عمل کردن بر احکام بیدار نشاند مقرر سازد چون نفس
 تو بمشغولیه کار و بار دنیا و زندگانی انواع ذوق گرفتن و بهره داشتن از آنچه
 مطبوع و خاطر خواه باشد عادت کند و عمر دین صرف نموده و تشنگانیه را یکبار ازین
 مشغولیه و ازین عیشهای فانی دل برکنند و یکبار ترک آنچه حوی و طبیعت شده باشد و باری
 دل و باطنی سبب گفته شد هر چون انبطور عمل کند رفته رفته بآن عالم آشنا شود و مقصود
 تو حاصل گردد و بر او اصحاب خود رسد همین طور باید در توجه خاطر خود را هم چهار حصه کند
 از آنچه دو حصه را مشغولیهات کار و بار خود و ذوقهای نفسانی داری و آن دو بخش
 را صرف خدمت استاد و مرشد و فرا گرفتن احکام بیدار نشاند سازد بیدار نشاند
 در این قرار و مشغولیه بر تو محکم شود حوی طبیعت تو گردد بیدار یک حصه را در روز
 و یک بخش توجه خاطر را بمشغولیهات دنیوی و خطوط جسمانی بند سازد دو
 را در خدمت و ملازمت مرشد حقیقی کند و یکجه باقی را صرف شنیدن
 احکام بیدار نشاند کند چون داند در خاطر توان ذوق با و خط نفسانی بر خاسته
 با کمال و در یافت کامل قرار گرفته باید در دو حصه توجه خاطر و من را بشنیدن
 بر آن نشاند یعنی آن نشاند را از شنیدن آن شناخت بر هم بر هم حاصل
 شود

شود آنچه دانسته باشد دانسته آید مفید سازی از آن دو حصه باقی بماند
 بشود و بیان و مراقبه با دخی و دوم را بخدمت استاد و مرشد صفائی ای بس
 این دو خبر را باید در پیش و خاطر خود نگیند که آنکه بقبل غاص خود مشغول باد و بر
 احساسی و هستی مطلق را منظور خود سازد و دوم آن را بمنز خود اکار فرموده
 و هوس کند و بی خواستش نماند و بجود راه نهد بی ای بر عیب و نقصان
 مشغول خطا و خاطرات آن شد و بمنز ملازم اند یعنی لازم بکند بکند هرگاه که دانست
 در آرزوی جسمانی و مادی نفسانی زبانه من است البته بمنز هرساند هرگاه
 بمنز حاصل کند البته غیب آرزوی نفسانی خاطرات آن او شود در رنگ ابر و دیا
 در ملازم است این بمنز و خاطرات آن شدن ریشه آرزوی نفسانی لازم بکند
 است مرد رسیع این عالم را مشغول همات دنیا بند او را باید در هر کاری پیش کرد
 از این مایل حاصل کند باید که او از نادیده نباشد کسی در تحصیل آن مایل
 از آن نرسد بعد از آن در آن مایل است آرد آن مایل صبح بخوده محبت
 با کان و بیکان از بدست آرد و با ایشان نشست و خاست نماید سخنان ایشان
 میشنید پس چون محبت این مردم در دهان جا کند با ایشان خوی ببرد با جوار
 راه در یافت و بیان برو بکنند و در دهان مشغول دنیا و اسباب دنیا و اسباب

دنیا گرفته شد و فوجی چری بخاطر او راجه بل بعد ازین اندیشه و این خیال با خود گفت
 سخنان پیر را کینا و صاحب نیز کامل بهم علا در من اثر کرد و من بواجب بآن در
 رفتم و دیدم که پیر شرافت حق چری نسبت اهل کار در یافت حقیقت است حالا من
 خاطر خود را برین آورده قرار دادم بپاکه یکجا بخت خود را در میان و مراقبه حق
 بدم و کینا کامل حاصل کنم و عجب کاری کرده بود پیر مرا برین داشته بود تلقین
 فرمود از تلقین پیر و فرموده ایشان نظر من روشن کردید و همه فرد یکسو
 برابر می بنم و تفاوت از خاطر من برخاسته چون من در مانده این شده ام و ندانم
 تفاوت من و تو چیست و آن را در من میگوید و این منم و آن دیگری است این
 از من و آن از تو کونده این عبارت و قرار دهنده این نسبت است بنفهم این
 را از شکر اجارح بر همین و پرویت خاندان دنیای است برسم از وی
 فاطماتن خفکم راجه بل بعد ازین اندیشه و این قرار دلو چشم خود پوشید و بیان
 شکر اجارح نمود و یاد او کرد و فاطماتن او کند و حاضر شد چون شکر اجارح
 صاحب کای بعد از درو نه روشن خود و رفت و معلوم کرد راجه بل مراد کرده
 و حضور میخواست شکر اجارح از بالای آسمان منزه جایی راجه بل شده در زمان
 بر زمین رسید و خود را از راه روزن خور راجه بل بدون انداخت و آمده پیش

راجه بل

راجه بی قرار گرفت راجه از آمدن شکر اجاری مطلق شده زود تر از ده بیان خود برآمده
 بشتاب تمام هر دو کفست خود را بجای هر قبضه برگزیده بر بالای شکر اجاری شام نمود مفهم
 اورا غرور و محرم داشته کلهای بار حیات را از باغ ایند در بالای آسمان سب حاصل
 نموده منت منت و طبق طبق بر ساخته بروی افشاند و رسوم بر جا و پرستش او بجای آورد
 و انواع حرمت داشت او مینمود بعد از آن در از شراب و نفع عظیم او فایده مند با او
 از روی نیاز مندی فروخته تمام بنیاد کوه را بر شکر اجاری شام برزگان مقبول
 درگاه بر میسر هستند از غریب و احشای در دار بد کراحد آن سب در با شام چوبی تراند
 گفت از شام سخن تواند پرسید مگر خود متوجه نشود و گرم خود ظاهر سازید در رنگ آن در
 چون آفتاب عالم آرا روشنائی خود را در دل عالم میگرداند و مردم بر میزند
 و بکار و بار خود می پردازند حال امن از غنائب و گرم شام جرات پیدا کرده ام و میجویم
 خبری برسم آن پرسیدن این سب را بمن شرح فرمائی و بواسطه خاطر نشان کنی
 این عالم چه غریب بر هفت طبقه آسمانها و زمین و چه حالت دارد آن هفتی و آن جبر
 نمود عالم به آن که این ظاهر زکات و این نغینات گوناگون از دست دارند
 بیداری آید و معدوم میگرد و چیست چیست چه مقدار دارد این منبع و تنوی و این از
 من و آن از تو چه نسبت باشد و آن در درین میگوید در این نعم و اینان و این جنیت

میکنم آن کوبنده بکت و برای چست من در دانش این حقیقت و این عاقبت
 جهانم در مانده شناسائی کرده ام شکر ابرار بعد از شنیدن سخنان بلی با گفت
 برای ما به بلی نهایت چری خوب از من پرسیدی و سوالی عجیبی ب شرح این
 عبارت در از مطلبید و باید شایع بنماید بکنیم من با تو این حقیقت را عبارت بنماید
 خاطر نشان میسازم و یعنی بسیار در الفاظ کمتر ادا میهایم و آن این است هر چه بنظر
 در می آید از آسمانها و زمین و موجودات عالم و یقین های آن از هر رنگ
 و هر گونه و هر سر ظهور است مطلق و جلوه بر هم است و اوست بر چندین صورت با
 و شکلهای بنماید وحدت و یکپارگی اوست از بزرگ کثرت و دوی دوگانگی ظاهر میشود
 و بنماید این من و تو و این از من از تو هم از دست و کوبنده این عبارت که
 منم نیز ذات برهم و تو در غیب است و غیر ذات او را در تمام مراتب وجود و ظهور
 بود و مخفی نیست یقین بدان در جلوه های گاه و سرون از حد و نهایت است ای
 راه ترا چون ادراک کامل باشد و در و نه توصیف داشته باشد این گفتن من و این
 شرح من در حالتی تو با خواهد که و برگرفته من یقین حاصل خواهد نمود اگر
 عقل نور روشن نباشد من و تو و پرده و حجاب است و بعد هر چند روشنش کم و سی
 فایم این مضمون در خاطر تو با کند ممکن نیست بگوید بچو بنماید از فرا گرفت و این

من در حق

من در حق تو بیایم کرد و رنگ آن در حالت بوم کردن چون آتش نیز به
 بهد برچ در آن اندازند بوزد و بکار نشیند چون آتش سرد و خاکستر نشد بهد
 هر چند خبر در و در اندازند فایده نکند در اصطلاح هندوان بوم عبارت از
 طاعت بهد آن است در آتش افروزند و غنیمت برنج و اجناس دیگر در آن
 آندازند و اخوندی بخواند و اعتقاد این است که در بر طاعت و مدعا بوم کرده
 بصل بوند و اعتقاد این است که بدان برچ هست برچ است و شناخت برچ در زنت
 بسته مطلق مقصود اصل است که آن در بیان او نکرده و شناسایی او حاصل نموده بهد
 گرفتار بقدر عالم است و دو بند اینچنان بهد خلاص او ممکن نبود هر کسی شناسایی او
 رسانیده بهد و بیان پیدا کرده از آثار کثرت و دوی بر آمده بهد از صفات بشری
 و انانیت داری برخاسته به بقای حق و هستی مطلق باقی شود و از له کرد بدع باطلاق
 صفت خاص حق است متصف کرد این عبارت از موجب بهد ای را بهد یلی من آنچه
 بانو گفتم باید در عصبه خود بان حکم ساخته بدل و جان بران قرار دله در نظر هر
 موجودات و محاسنات از هر گونه و هر رنگ بقوت عقل خالص و بهد
 روشنیت و غایت چهارم بهد مطلق را ناظر باشد و کما بهد را دیده باشد بهد غرور
 موجودند انبیا من حالا چون حقیقت بانو گفتم و معنی اصل را خاطرنشان فرمایم باید که

فلک مردم در آن هفت که بیشتر از مشهور بر بالای آسمان و درون عالم شکر دارند
 منتظر در آمدن من هستند نام های که بیشتر از این است هیچ از طبیعت پله ارت نیست
 انکس این گفت و منوجه عالم بالا شده بهوارفت راجه بل را از ارشد و تلقین
 شکر اجاب صفای درون و روشنیه حاصل شده بعد از آن از روی دانش
 کامل و دریافت اصل و مظاهر تعینات بلکه در پر ذره موجودات آن
 نور غیب چنانست مطلق را ناظر گردید در هر فرد همه جاتی مبدی بخر کمالیم خبری
 در نظر او نمی آید چون راجه بل را چشم روشن کردید بر حقیقت صراط اهلان پیدا کرد با خود
 گفتی گرفت در شکر اجاب و واقع هر چه با من گفت حقیقت گفت نفس و افعی را
 فاطمات ن گرد من بظیف او کمالی کامل یافتیم مبراه خود رسیدم هر چه می بینم
 بر من می بینم و تویی و هر چه از آثار کثرت و دوی نظر در می آید بختی در می یابم
 هر چه جلوه وحدت و یکسان بر من نیست بر من آسمانها و زمین با و هر سه عالم
 و هر چه در هر هست همان نور خالص حق و جلالست مطلق سب غیر ذات پاک
 بر من را در تمامی نش و نای وجود مراتب بود نمود و جود نیست چون واقعی دانسته
 میشود در این منم که میگویم و آن غیر من است و کونیند این و فیا کنند آن را
 او غیر من است و در نیست از ذات بر من پس باید در او خود و بر من دانسته

نام عالم را جلوه نمود خود دانست اعتقاد کند در نفس جلت به هر آنچه دیده میشود بنظر
 در می آید آن را در یابد و بدو به صفت و جود دیده شود آن کلان و این خود
 و بلند و بخت و غرض است ازین بر نسبت گردیده شد و بنسب و اعتقاد گشته
 و در یابنده حقیقت عالم آن چیز باشد برون ازین هر دو یک هستیم من از نام
 و نشان و رنگ و نفس و صورت مکره هستیم حد و نهایت و تغیر و تبدل اصلا
 بمن راه ندارد و در عبارت و اشارات نمی آیم و بنزد اقل و بیش نام
 از بند چون و چگونه بزرگتر هستیم نوز و کاستی بر جا است به فرموده جان باشد در نزد
 من شامل و در گیرنده آن نبود آن هستیم و حقیقت را غیر او را بود و وجود نیست
 منم راجع بل موافق این مضمون اعتقاد کرده خود در بیان این نسبت کلمه خسته
 از عقل و عیب بر آمده از جمیع هوا و هواستهای نفسانی پاک دیده در عفو
 رویش مانند شعله چراغی را بمن از باد باشد با و نعله او را حرکت ندید و بچنانند
 گشته از خوف فنا گردیده به بقای حق باقی گشت همیشه مستغرق در بای سرور
 و شادی سرمدی می بود بشت مبارک بیشتر با شکر برام چند را غنا که برای
 شکر برام چون این مشغول راجع بل و آمدن شکر را چارس و طبعین و ارشاد نمودن
 او چند عشق گشته راجع بل در دستان خود مستغرق گردید ارکان دولت و ایمان

حضرت و ملاخان خاص او به متعجب شدند و فکر میکردند که با این صاحب پند و راه
در بقدر قدرت از بهمت ملک چشم باز مانده به جمع شده بر بالای آن قهر آراسته
به عا با برآمدند به اختیار شده کرد او صف زدند را به بل از پس در مشغول در میان
خود کردند به به فراز عالم و عالمیان نه اشت آمدن ایشان را احساس نمود و در آن
در انبساط و جعبت در کرد او شده آفرین از و بیان خود برآمد ناگاه شعور یافت
و بجز آمد و به تمام خاصان درگاه او برو کرد آمد اند او را در میان گرفته نظر
بر دوخته اند را به بل با وجود آن در صلب کیهان کامل شده اند هیچ آرزو و خواهش
نفسان باز مانده مشغول وحدت و یکانیا حتی به ملاحظه از ایشان بهمان دانش
در سنجید ام از ایشان از ان نسبت انها را ناکرده در مقام رعایت رسم
و عادت شده بدستور سابق با ایشان از ان سبب سخی در آمده از بهمت
ملک و کار و بار جهان گفت و گو بنیاد نهاد بشت مبارک پیش گفت (ای شایم)
نشان مرد عارف و شناسایی حقیقت آن سبب در عقل و دانش او در
ریخ و راحت و شادی و غم و مرگ و زینت بر آید او را این صفات متقابل
تفاوت نکند یعنی نه از ریخ و راحت و شادی و غم و مرگ و زینت و خوشی و غم و مرگ
عاریت باشد مثل راه بل باید که در مردی نادانی و بی تجربه در درنگ و بدق

نکند از سوخته ناز بانکار نمیزند تا بد او نبرد اهل اینجا سبب بخت آن را سختی
 در مردی شناساد و میرست مانند راجه بل را او بحقیقت سبب بود سوخته خدا
 از ناز بانکار فرقی نموده با این وقوف و انکس از رنج و راحت و شادی و غم
 گذشته بد تفاوت شده بعد از شیر برام من عجیبی است که او را هم نسبت باین
 عالم پیچیدگی گرفتار است هم نسبت بآن عالم روحانی است غایتش چون خبری مطبوع
 و خاطر خواه می بیند در حال آن درمی آید و در آن در نمی گذرد و مردم گیان
 و دانایان از اصل کار و فوق دارند اینان کوشش وسیع نموده من را روی ازین
 بسته و گرفتاری کرد و اندک از خواهشهای نفسی باز داشته و جمع ساخته
 در سینه خود برقرار نگه میدارند و برایشان شدن نمیدهند و نفسی حسیم طفل عادت
 کبر است هر چه عادت کبر است خود همان جانب روح مادر و پدر طفل را از بادی
 کردن و او فانی به پیغمبر گذر ایندن باز داشته آنچه آخر کار او را فانی کند می آرند
 بآن خوبی میخوانند بچنان مردم کابل و صاحب نشانی این نفس طفل خوی سه از آنچه
 ز بانکار دوست باز میدارند او را بکارهای آفر کار سوخته نمید خوی میدهند از
 برین باز مانده برقرار و آرام می آید و بایا دخی آشنایی گرفته از گرفتاری عالم
 فانی میشود ای شیر برام چند باید بر آدمی من و جفت را چون قبل مست است بر بخار

مشغولی و هیلن برهم و بنده مراقبه مایه حق بسته ریاضت فرماید او را بر جانگناه نشسته
 از سرگشته هوا از نفسانیه باز دارد و بعد از آن از این گناه کند و نفس خرام را در بدن
 سازد یاد یگان و مراقبه خویش را در ناچار بر بسته موجب رسد در بالا از آن مرتبه
 نباشد بل ای کسان نام سرگشت را چشم بر گرن با تمام رسید باز نیست
 مبارک پیشتر باشد بر آن که هر ای شریک من حکایت راجه بل را کفتم و از مضمون آن
 حکایت معلوم شد چون نیک کردار و بسند به اعمال در نامه اعمال کسی از چشم های
 سابق نیست بهم نشد بسیار بود استیفا و لذات جسمانی و کمال معرفت و ذوق
 گرفتن و بهره برداشتن از راه پنج حواس مرد را باعث شود سبب خلاصی از گرفتاری
 عالم گردد مانند راجه بل را و راجه بل را سبب بسیار فضیلت و بهره برداشتن
 خوردن و پوشیدن و معاشرت کردن و عیش و لذت آفریدن از لذات جسمانی
 و هواهای نفسانی سرد شد و دیدار این گرفتاری پیری نیست بقا و پایداری
 ندارد و خاطر خود را از خانه برداشته و روی باقی و پایداری که کسان کامل باشد
 و از گرفتاری عالم خلاص شده حالا این میگویم هر چه آن کردار نیک و اعمال
 پسندیده در نامه اعمال کسی بود ناگاه غایت پریشانی حاصل کرد و کمال
 پریشانی است در نظر سبوی او فرماید و یکبار در آن مشغول عالم سرد شود و به

بسیار حق بسته بود در شغل و بیان برهم و مراقبه با دخی را بنده سازد آفران
 و بیان و مراقبه با دخی و کبان کامل نصب او شود از هوای نفسانه بکلی
 باز رسته از صفات خود خایه بقیای حق باقی شود و مقصود اصل بجهت
 و حالا از من حکایت بر ملا در راه راجه دنیان و حاکم جنیان بود و بنده بسبب
 عنایت پریشتر و بواسطه اعمال و کردار تنگ در دشت و جنبه های سابق از
 برفوت آمده باشد ادکیان کامل یافته بود از انجمله دستکاران شده از قید
 عالم بودن جدا بود میگویم هر چه پله پله برین کشف ویت را در قصه این
 مشهور و معروف است و فی خاطر رسیدن آید و اجداد و بزرگان من در همه دنیان
 زبردست و عزیزان برزور بودند از تکبر و خود بینی نمیدانستند از ماکر و نیرای
 هم نبود و از حد خود با بیرون نهاده تبه کاری میکردند بر من و حمله ایشان را تاب
 کرد و محذور نیست ایشان همه بودند قدرت و قوت ایشان را از مردن
 باز ندانست حالا من پیوسته آفرگاه خود در آن بیستم هر سه عجز و نیاز را در گاه
 او هم و خود را با و بسیار متغوی و بیان و مراقبه با او و شنبه خود کم و از غایت بر سر
 کامل الحاسن نام و بیان و مراقبه چون بکمال رسد خود را ذات برهم و حقیقت حق تصور
 نموده متغوی بجای رسام تمام عالم را ظهور کلمات خود بنم و خود را هم کس و هم خبر
 نیست

غیر خود را موجوده ام بر پله را چون این اندیشه و خیالات دل محکم شد بهشت را در پرتو
 و پریشانی برهم و با ذکر بسته مطلق است اول برای آن در خاطر او یک طرف بیاید
 بر بنای و پر سود و بدن از و برود و بظاهر از روی صفت تشبیه و نقلیه صورت
 و تشبیه با دوست و برای و باقی اعضا ساخته در پیش چشم داشته از احوال
 برام اینتر نقد رهنمود و بیای خوشی بر و بهمانند و کلها بروی افشاند و بخرد از
 عدد و غیر بر و پیش شرایط پوچاد پریشانی را از مقر است بجای آورد بدل و جان
 و همان دولت پر مشر و مراقبه یاد او می کرد روز و شب خود را مشغول و همان و مراقبه
 مبداء است بنشیند کامل و موعده اعلی شده در دیونا و روحانیان و فرشته با همه حال
 او رنگ بردند و با هم میکنند این بر بلاد از زمره دنیای سرکش است حالا از
 توفیق را یافته عداوت و دشمنی حق را از دل خود بکوشه نهان نگه می دارند
 خود را از سر بر سافته سر خود را بدین گاه حق مانده بشنوی و موعده بکفره
 اعتقاد کرده خدا را پریشانی بنماید پوچا را بعد کمال رسانند بر دین
 و مراقبه با و ذات بر هم کاری نمیکند تمام دیوتی و فرشته و یکی شده و با هم جمع
 گردیده غنچه عالم قدس گردیدند خود را رسانند بآن دریای شیرین محل جلوه گاه
 کمال برام اینتر است همه ادب و تعلیم و سجده بی آورده صفته استادند و بعضی

رسانند

رسانیده اند برای خداوند خداوندان و ایگای بشر و حاکم فرمان روا و حکمران دنیا
 اما خبری بی بیم و باعث تعجب شده در آن جبران مانده ایم و آن آنست که در میان
 و جنیان بر آزارنا فرمان بردار همه دشمنان درگاه خداوندی نباشند
 از سبب کبر و منیت و خود بینی و صف ذات ایشانست مردود و معیوب هستند
 از قدیم بغضب آسمانی معدوم و نابود شده آمده اند حالا این پر ملاذ و کین از
 فرزندان و اولاد ایشانست بوجاه و پرستش ترا پیشی گرفته است و کبر و منیت
 ذات خود را در و رساخته موهو و بینوی کامل شده و در میان ذات و مراقبه
 با در بنوعی در هفت جای دله را از ما در دیونا و روحانیان هستم بی آید جای
 نجیب را این شغفی دیت و منکر و دور از بست و میان و کینان چه نوتا
 توفیق و میان تو بافته کینان به کامل کرد بیه نمیدانم که آفرکار او چه شود این
 میان و کینان او را نفع رساند و یا موجب زوال و انقلاب او گردد که دیت
 و جنیت بر آزار را باین حال نیست و باین عقل چهار باشد چون عرض حال دیونا
 و روحانیان تمام شد پریم اینتر بی کام و زبان فرموده برای دیونا و فرشته ها
 و روحانیان در خفته را اصل او شریف است و شریف او خوب اگر موهو شیرین دهد
 حال نجیب نیز در خفته را نعلی شریف است او است اگر موهو تلخ دیدیم جای نجیب و جای

بنی آن باشد درخت نخل سست بوده شیرین به پیچ اگر چه دندار است از قلم
 و نیج و جبه کار و پونا آید بقیق دانه این از اثر غایت و خداوند بی حاجیت
 اگر چه او را از دنیای بوجود آورده ایم در ازل خواسته ایم از او این شود که کار خد
 آمد ما او را موجه نصیب خواهم فرمود هر چند از آن خاندان و بنان زاده شد از
 مفضلان درگاه خداوند است برم اینتر جواب و پونا و فرشته را فرمود در حجاب
 قدس مخفی کردید و پونا در روحانیان تعلیم درگاه خداوند بی جای آورده متوجه جای
 خود شدند بعد از آن وقت دشمنی را که میان و پونا و دنیای از قدیم به یکو نش کرده
 محبت بر ملا در درک گرفته و بر و آفرین کردند بشت مبارک بیشتر با شرم گفت
 ای شرم برام بعد از آن بر ملا و خود را به برم اینتر سپرده و محبت در بوجا و بر شش برام
 بسته جز بان ذکر برم اینتر میکرد و بدل هم در باد او به و بکار کردن دست و پای هم
 بوجا او را بجای آورد و خاص درگاه برم اینتر کردیم زندگانی میکرد و میکنم
 چون مدینه مدینه نفس او با عیش و عشرت و مباشرت با زنان صاحب جمال
 خوی گرفته به و مشغولی این جهان داشت هر چند ملک او از تاجی خطه و و ذوق بی
 صمانا سرد کردیده و خود را کذر اینک هیچ بجانب برم اینتر آمده به و لکاه
 خاطر او بر بن می شد بهر چه غلق میکرد در مشغول او غلبه واقع میشد از بنی

بسیار متفکر و مکنده میسر برم اینست که احوال تمام عالم و عالمیان بر علم و دانش بر
 علم و دانش او چون دانه بادام بر کف دست کج باشد و بداند به کیفیت عالم
 بر بلاد و در علم و دانش او ظاهر گردد و بر بلاد که رستگار خاصه و نگاه من است
 غیر از حد که و پریشانی و بوجای من چیزی نفوذ نیست و او را تنبیه میدهند و هر چه
 متعلق میگردد لایق آن است و او را در پام این برین دنیا را از دور سازم بکمال
 کرم خداوندی خود از آن دریای نشود و حال تجلی گاه به برآمد از راه غت النبی
 و از زمین با نامی باشد روان شد بخانه بر بلاد و رسید بصورت معین متعال
 کردین نفوذ بر بلاد ظاهر گشت بر بلاد از مدتی بصورت برم اینست که از روی
 تشبیه و تصدیق و مفرد است آشنا به همان صورت او را در پیش چشم دانشمند
 ظاهری مینمود رسم پرچامی آورد و نگاه در برابر خود برم اینست که از جای بر
 و در پیش آن صورت و شخصی سر بر خاک نهاد و بنیاد ستایش نمود زبان در ثنائی
 برم البشیر گشت و گفت ای خداوند هر سه عالم را ظهور و جودت و سببه بزرگ
 که از خزینه موجودات است تمام طبع بسیار تصور توان که از غایبات خود در
 کرد و چنانچه بنیاده نهی زبد و نو آنرا در همه کس بنیاد و تکیه گاه هست و نو در بزرگ
 انجمنه در بزرگ تر از زوال و انقلاب نیست بلندی و پستی ندارد و جود کرمش

دو جوشیدن از تو دورست / در رنگ اهل عالم زاده نشوی و نمیری من عنایت
 برای خواهم و سر بر درگاه تو عالم ترا ملا دو ملجای خود سازم ذات تو دو جوش تو هیچ
 خویله و حسن را جامع است از حد تعریف بیرون است مانند اکاسی و هوادر
 نبات صفاء و لطافت است مکتوبه که گشت سیاه فرده یعنی رنگ سیاه و
 نورانی به هم فضا وجود و پیداشدن او در کتب معتبره نبود معروف است
 و اعتقاد این آن است که ذات برهم و بیست مطلق را از جمله ظهور و بیک ظهور
 گشت به او را چهار دست ثابت میکنند و رنگ او سیاه و لباس پوشش او
 زرد به پر بلا و بدین نسبت از روی بقید و تشبیه موج ذات او منجاست
 و مکتوبه ای آفرید کار من سر بر خاکش می نیم نو چنانچه در دست نوکلانو
 به دور دست دیگر کز و در دست دیگر چو آن چو چون شمشیر است بنزد او
 سراویم آورد و چون دایره سافته شده بند دوم او را نیز از حد بیرون است در دست
 دیگر شش به یعنی بره کلان و ای خداوند ترا سرفرو می آرم و یاد نوی کنم و بگویم
 که سینه من کل نیلوفر است آن گل را فیض و عنایت تو حوض آب است کل نیلوفر
 ز نور سیاه لازم بند کل نیلوفر بسته مرا یاد تو کردن ز بند سیاه است ای بزرگ بزرگان
 من سجده و تعظیم نمیکنم و مکتوبیم / رنگ صورت تو در صفا چون رنگ صفا چون رنگ

و صفای هوای ماه کائیک کندارست در آنرا بفارسیه شهر بود و هر کوه بند و عقده کلبا
 در محال افکنده چون آب کنگ روشن و صافست در آن آسمان بزمین منبسط
 چون نیم میفرماید روشنیدند آن بر روشنائی ماه چارده غائب می آید ای
 خداوند و صاحب من تنای تو میگویم تو حوض آب هر سه عالم را مانند گل بنظر فرستی
 در آن تزیینت این هر سه عالم است برای در ساختن تاج و عقلت و آیین سینه ای
 لطف مانند چراغی روشنست در در بر تو آن افزای از تاج کجا مانند و تراشگر
 میگویم ای آفریدگار در تو دور کننده غم و سخت غم اهل عالم هستی و اقبال و دولت
 نیز و کتب لطف تو مانند صفای گلست در اندرون گل یعنی دولت و اقبال است
 لطف غایتست ضدل را باز مغروران سبیل بریدن شما مالیده باشند
 مانند ابرشام نمودارست سرخ رنگ لباس زرد بر تو دین تو مانند ورق طلا زینت دارد
 آفرین غم عالم و یقین باد صورتهای جمیع موجودات را پیدا کردن و نابود کردن
 و معدوم ساختن از قدرت و تصرف و اضعافست ای خداوند بعبه چون صورت
 حیوانات ساختن و شکل جانبا آراستن از گلست از دست طفل خرد و سگ
 بآن بازی کند و باز در هم کوید آنرا تا بعد سازد آفرینش عالم از پیدا کردن باز
 فایده ساختن آن بر تو در کمال است بابت چون بازی طفل خرد و سگ ترا صفات

غریب است از انجمله آن در در توصیف بالبدن و افزایش نیست و بجای بلند افزوده
 نر از نبود آن رسیده از نو بر آید و پیدا شوند تا از کسی پیدا شودی آن در هر از آن
 حکما بر نو بگذرد هرگز گفته نکردی پیری و خورد سالی بنوراه نباید طایفه دنیای و
 جنان بر آزار را در ناهجده ساختن مانند هوار راه دهی پیچ برای کل بنویز و برای
 شکفته و خرم کردن بدن و پونا در دنیای ذات نو چون بر تو آفتاب عالم آراست
 برای شکفته ساختن غنچه کل بنویز و رسیج و دیگر ذات تو کویا حوضی وسیع و کلابا
 در در آن حوض و کلاب کل بنویز ذات برهما شکفته و برآمده است و قرار داد
 بود است بر برهما نظریست لطیف سبب آفرینش خلق می شود واسطه فیض وجود
 موجودات میگردد از مبداء قیاس و دیگر عقلی رتن بنویز و سبب برای فیض آن
 حوض آب پیچ بر بلا و چون سنایش برم البشر بسیار نمود و دنیای او را از حد
 گذرانند بر بیشتر که کم حاجی با او سخی در آمد و گفت ای بر بلا و ذلت تو در
 خانه آن دبان و راجستان جویری نادرست در مثل تو دیگری پیدا شود من بر تو
 غایت دارم در حق تو لطف من از حد زیاده باشد حالا ار من جزئی در خواه
 و مد عای خاطر خود را ظاهر ساز که من ترا بمنزل مراد و کسانم حاجت ترا روا
 گردانم لطف در حق تو فرمایم از انجمله ای عالم خلاص شوی دیگر مابین عالم آمد و رفت

ندانسته باشی و زاده نشوی و نمیری غرض من تا میری دهی که کفاری از حالتی بر فرد
 بر ملک عرض که ای برم اینترای خداوند هیچ مراد خاطر از نوبافته شود مدعای ملک
 عیانت تو بجهول رسد غیر چه و در و نه همه کس بر تو بنیان نباشد من در خدمت
 تو چه ستافی مانوام که با تو چون توانم گفت و با تو چه شرح دهم در این به
 دانی به بخش تو از نبات کرم خداوندی خود آنچه در خور حالت دانی به بخش و جوی
 در مناسب من باشد مرا عیانت فرما و آنچه بگویم من به حواله من تا برم اینتر فرمود
 چون اینچنین گفته من در حق تو این فرمودم در باب تو این عیانت نمودم از
 غیب کار تو و دشمنای بداند و نکشیشی و دیدم در اعتقاد و بی تو از تو بر طرف
 کرد و آنچه غیر واقع را واقع خیال میکنی نمود بد بود را بود میدانی از تو بر طرف کرد و تو را
 بر کاری و رای و روشنی دارد که در شبهه گاه شناخت از یک کار خود بدانی و بیاید ترا
 گماند و در یافتن کرم فرماید در خاطر تو از پریشانی بانه ماند من و چیت تو از تعلق
 کردن هر خبر گذشته از هوای نفسانی پاک نشود تا بر در یافت شناخت بر هم قرار
 بکری از صفات خود بر آمده به بهای ذات بر هم باقی و پانصد کردی برم اینتر
 بعد از فرمودن این سخنان در سر آورده غیب در آمد از نظر بر ملا و بجای غیبت
 محتجب گردید در رنگ معصوم در بار بصلابت و عظمت اندر بر آمد باند و در لفظ از

نظر پنهان شود در بین اثنا بر ملا و موافق رسم بوجاد پرستش برود کف دست
 خود را از جواهر قیمتی و کلبا بر کرده بر قدم برم اینتر شمار کرد و بیفتاند بر ملا و بعد از
 فراغ بوجا بدم استی نشسته یعنی مرج نشین کردیده بر دو کف دست استی پشت
 را بنا پیوسته ساخته روی کفها را کشیده بدانت بزبان اعتقاد بنیانها خواند
 نموده ستایش برم اینتر کردن گرفت بعد از آن بخاطر گذر اندر چون برم
 در حق من این سخی فرموده و نفی در کار من از تو صاحب شناخت برم بشد
 کردی ترا در یافت با غیب نصب کرد و اینقدر میدانم از فرموده او بجا
 و حکم او خلع خود باری فرموده خداوند را در حق خود بایز بایم و فکر در حفظ
 برم اینتر تمام و بریم که اثنا بجا بر یعنی در یافت نیست مطلق میتوانم نمود و با خود
 در فکر شد ای ایا این آوا که منم از زبان می بر آید این چه معنی دارد این نسبت
 چیست که بنده این عبارت بگفت ای ایا آنکه یعنی این منم عبارت از وجود
 جهان است با عبارت از جهان نباشد و مقصود من از این عالم نبود چیست
 این در بین عالم کوه و سنگ و درختان و خار و فاش کشته و سرخ
 شعور و در یافت درین خبر بود این منم عبارت از این هم نه سر و برای
 آن که این منی نابا بدار و شل در جا مانده است و خشن این ارباب است

هر جا میخواهد میرود بزبان من گفتن حرف و صوت هم بنسبت بجهت آن در آوازها برده
 کوشش توان در یافت کردن از جای خالی بیرون می آید بزبان من گفتن مباشرت
 هم توان گفت بجهت آن در یافت نرم درشت از سبب جهت و خاطر توان ادراک
 کرد و در یافت نمود بر ذوق گرفتن از راه زبان هم این من گفتن نباشد بجهت آن
 در آنرا بواسطه زبان در یافت توان نمود این ذوق و لذت در ضمن صدها خبری
 دیگرست در عجب ظاهر در باشد و وجود میدارد و نیز قوت بنیائی و آنچه آنرا به
 و تعلق بآن دیده شده را هم این من توان گفت هر بوی از زمین بدو میشود بعد از این
 فکر و اندیشه بخاطر خود گذرانند این معنی این من گفتن سزاوارست
 نسبت بدانند از جمیع نسبت ها و نامها و چونند و چگونه دور باشد خبری
 از خبرهای این عالم با خود نداشته باشد از حواس خمس در یافت آن منزه
 مبرا بعد از آنچه در یافت بآن تعلق کند و آنچه در بایند به شد بر روی
 مطلق و وجود خالص بعد بیرون و درون و حضور و غیبت شامل و در گرفته
 و باقی و بایند به یقین من شده آن ذات که همیشه بود و همیشه
 باشد در هیچگونه خواهش و از روی نگیرد و نور غیب باشد و او را توان گفت
 انکار و خود بین بدانست او نسبت کردن سزاوارست و لایق دوست که گوید

در این منم حالا دانستم هر ذرات را در وجود تمام عالم دانسته آن سبب این نظام و
 ترتیب جهان از دست و پا اوست و زمین و آسمان از دست اینکار بود
 نسبت کردن مابقی سبب و این منم نفس ادرامیست و دیگری را بغیر ذات او
 نمی سازد و اینکار و خود بینی را بخود نسبت کند در رنگ آن را در پیش ظهور نور آفتاب
 عالم آرای روح شمای را ظهور هیچ مطلق نیست و غیر ذات باکستیم در تمام
 نشانی وجودی و مراتب بود و نمود و وجود نیست چون بر افعی دانسته شود ^{این}
 منم و میگویم و آن غیر من است گوینده این منم و خفا کنند آن را از غیر من سبب ^{نسبت}
 از ذات بر هم است پس باید که او خود را بر هم دانسته و تمام عالم را جلوه ^{ظهور}
 خود تصور نموده اعتقاد کند در در حدیث ^{باید} و بدیده شود و بنظر در آید آنکه در
 دیده بر دو به صفت وجود دیده شود این کلان است و آن خود و بلند نیست
 و غیره از این بر دو نیست و دیده شده بنینه و اعتقاد کنند و در پائینه
 حقیقت آن عالمیست بیرون هستم ازین بر دو یک هستم من از نام و نشان
 در رنگ و نفس و صورت منزه هستم حد و نهایت و غیر و تبدیل اصلا بمنم
 راه ندارد در عبارت و انشای است و نمی آیم نیز داخل دیدن نه ام از فید
 چون با و چگونه بزرگتر منم و نور که منم همه حایت و هیچ جزو هیچ جان باشد

نور من نشاءل در کبرند آن نبود آن هست و حقیقت را غیر از این
 وجود نیست در حقیقت از آنکار آن ذات برهم و از واسطه واسطه وجود
 کامل این حواس خمس را ظاهر میزد و هر یکی بجای و کار خود مشغول مینماید چنانچه
 از وجود آنش بزرگتر است و هزاره مایه جبه و ظاهر میکند در حقیقت این این یعنی
 خود را گفتن آن که منم از برهم که یعنی از عالم برهما برتر است بر هاتین اول
 در آن هست مطلق و خودی حقیقی را بداند که در آن وجود کامل و آن حقیقت واسطه
 فخر ساند باشد در میان آن نور غیب موجودات عالم و ادبیب بدائی و علت
 وجود جمیع عالم و عالمیان بود و آن هست مطلق و آن نور غیب ذاتی است و تکیه بر خری
 و حقیقی دیگر ندارد یعنی وجود او از دست و در ظهور او جمیع حقیقت علت پیدا
 نیست و او از کس پیدا نشده بکنش تمام موجودات باو تکیه دارند از او ظاهر می شوند
 در حقیقت آن نظر و نبائی در هستی مطلق را می بیند با و روشن شد از تمام
 موجودات بالاتر و برتر جلوه دارد بقوتت و برتری خود زینباید دانست
 در این موجودات رنگارنگ هست آنچه از قدرت و تصرف او و روشنائی کرد و
 میشود همه جلوه قدرت که ذات برهم و هستی مطلق است از توفیق توصیف
 برون است از و خری نتوان گفت بکنی انقدر نتوان گفت در هر چه بگوید

آنچه موجود میکردار و بیا او به قدرت و کمالی ظاهر و باطنی ظهور
 و وجود نیست مردم کیان و عارف هر آن ذات برهم و هستی مطلق را نشانه
 عقل ایشان همه خبر و همه کسی برابر می بیند از جمیع آرزو و خواهشهای نفسانی
 باز مانده ایشان از قید این عالم و ارسته شده اند مردم ناشناسا و
 در رنج و توبی و قید و دست و دشتی این عالم در مانده اند ایشان هرگز
 از این گرفتاری خلاصی نمی یابند و ایم در آمدن و رفتن و زانو شدن و مردن
 باشند در رنگ جانوری پرند و چون در دام صبا افتد از پرواز بازماند
 و گرفتار شود مردم نادان در درخواهی آرزوهای نفسانی گرفتار شدند ایشان
 در زمان آن کرم های کثرت مردار بودند و می پوشیدند و زیر و بالا میشوند حالا ذات
 برهم دای هستی مطلق بآن کمالات و قدرت و نفوذ در ذات نشو
 توبی هر ظهور همه خبر و همه کسی از دست نترسند ترا با دمی کنم ذات نراقبه
 هست ساخته شکر و سپاس تو میگویم و بخردات پاک تو تکبیر و بپاه خود به خبر و مجلس
 را نمیدانم ای ذات کامل و نور غیب بالا ترا جمیع مراتب و خود هستی و جمیع دوتا
 و در دایان خاک و گاه تو هستند تو وجود نبشده همه هستی اینی هستی و توبی دنیا
 از تو بوجودی آید با نواغ ظهور و اطوار جلوه ظاهر هستی من بغیر تو هیچ با خبر

تعلق نمیکنم و همت من بسته است سرخا به مندی بر پای بزرگی و قدرت
نومیتهم الحق غایت تو برای دور ساختن کما غفلت و نادانی چون ظهور
ذات آفتاب عالم آراست هر چه نامیکبار بر طرف میاندواید خداوندی
از ظهور تو جلوه کمالات ذات را بر آن تو دیگری را بدی نیست و توئی
هر بخود خود را ظاهر میسازی و کمالات خود را جلوه میدهی و دیگر موجودات
از ظهور تو وجود دارند من سپاس تو میکنم و ترا یاد منهایم و جز تو بچشمی
جز منوجه نمیشوم و تو اینطور ذات هستی تمام عالم صورت است بلکه تویی
بصورت های موجودات ظاهر هستی و در عرصه وجود غیر ترا بعد وجود نباشد با وجود
این ترا بانی عالم و موجودات چگونه تعلق نیست ذات پاک تو منزله و میراث
دور کما اطلاق و بقیدی و نهایت نرسیده و نقد پس هستی ذات را بسبب ظهور
و تجلی های آلائش و تعلق بدیانت یک قدرت تمام ظاهر در ظهور اید و بر تعلق
میکند این کنی مکن در میان میشود در زنگادی و زیندن او سبب خشنی بر کف
میکرد و شانه را نمک میکرد اند چنانچه مانند پیل و ارا به سوار شده کاوان میراند
و پیل را سوار میرود همچنان ظهور ذات و قدرت تو این پنج جواسی پیش کرده
باغت میشود بر هر منوجه میکرد و بر سر میدوید ذات تو سر اسر در پای فوق

و سرور است تمام فعل و قوتها با او منسوب است و او است هر همه کارها و عملها از او
 بوجود می آید مراقبه و در بیان نوحشیده مراد است و روشن سازنده در روشن است
 مرد را از ضعف و پیری و مردن و زینتن خلاص ساخته بموضع میرسد اگر کسی بگوید
 این حقیقت و نور غیب را اینچنین بزرگوار و کلمات دارد چه نوع توان یافت بطور باد
 آشنایی توان نمود باید دانست هر اندک کامل از بزرگوار و کلمات خود نزدیکتر است
 همه در کلمات آسان بدست آید در نهایت خرد و آن آشنایی است هر او طالب
 خود را از جمیع برادران و خویشان آشناتر است از پدر و مادر و هر یار و رفیق
 باشد در حاصل کردن آن تدبیر باید کرد و تکلیف برای شناخت این ذات چه علم
 و تدبیر در کار نیست هر که بوی او روان کرد و او بوی این روان آید باید دانست
 هر چنانچه کلبه و زنبور سیاه با کل نخل و فرا به و آشنایی دارد لازم صحبت او است
 یعنی ذات پاک او کلبه و زنبور سیاه هر کل نخل و فرو هر وجود را زود دور بنود با او باشد
 و من چون در خود را باین طور زانیا بستم و خود را با او سپردم و دیگر را بآنها نماند
 داری بچگونه بازگشت مانند از خط می نفایه و از روی جسمانی بازمانده
 گردیدم نه تعلق نفس بآن نمودم نه به تعلق او را بخاطر میگذرانم مرا بر اوقات
 گذشته بغایت افسوس و در پی می آید در تا غایت این غفلت و نادانی

عقل

نفس راه مرا زده زبان کجا بمن رسیده بود باید دانست که راه زن چون برسد
 دست بی باید او از نقد و جنس بر چه پا خود داشته باشد از او کشیده میکرد او را
 از دم میرند و میکنند این غفلت و نادانی را در حقیقت راه زن من شده
 بود نقد مرد در یافت حق و شناخت اصل کار برده حالا عقل خود را روشن
 ساخته و خاطر از بریشان بر سر و دیدن باز داشته از انگار و خود بیع باز
 مانده باقی و پائیده را از خانه باز شناخته برین نفس غافل و اکیان بر دست
 جان من به دست یافتم او را زبون کردانیده از خود دور کردم و با آلائش
 و بی تعلقی نفس شده با شناخت برم این را رام گرفتم ز ندکانه میکنم در بچگونه
 آرزوی و تعلقی باین نماد شناسایی حقیقت گردیده و با اصل خود رجوع کرده
 ازوشه چون طلا کاملاً بار گردیدم و غل و غش طبع از من دور گشته
 گنج انگار و خود بنی بر بسته و بس جان حرص و موی نماند بوده آن
 قید می خود سه بریده بودم از من بریده و نمیدانم کجای رفت تمام مراد است
 و نبوی خواهش نفس بآن میکشد جاندار بواسطه و تعلقی نفس از حق دور
 و همچو میکند در نظر نبش من هیچ نموندند و دستم هرگز نبوی هیچ فراموش
 جهان نمیکند و خوب جهان از من جلوه گرفته اند شد خیال خود به روی و زلف

و غایتش اینست بر نایبها چ نمود و ز بیای ندارد و بشت مبارک پیشتر گفت بعد از آن
 بر ملا و از بن میان فارغ شده در مقام سنایش ذات بر هم و هستی مطلق ^{آمد}
 بنیاد که و گفت ای نور غیب و ای بر مینر ذات نواز توفیق و توصیف
 برون است و از آنچه در شاست و بدید و صفت کرده اند و بر استوده اند مرتبه نواز
 بالا نرو بر ترست هیچ نام و نشان و صورت و رنگ نداری عبارات و اشارات
 را بنوراه نیست در از هر چه ترا گویند منزه و مبرا هستی اینی بد و شاست و همه از
 تو جدا شده و نوبی در بر نه همه جز و همگی و ترا بر همه غلبه شده و یکجای
 غایب نتوانند شد و همه از پید شده و توان کسی پیدائی نداری همه موجودات
 را نماند و فانی گردانیده و جز و یکجای سبب فانی نماند و نتوانند ترا
 نماند و خست بر ملا و چون بر هم ایستاده خود را شناخت از جمیع خواهش و آرزو و می
 نفسان باز ماند او را در آن حقیقت هیچ مانعی و پرده نماند مشغولی و بیان
 بر هم و مراقبه با مدتی را شنیده و شمار خود ساخته بنوع مستغرق و همان بر هم کردید
 یکجای با مدتی شد او را هیچ و حرکتی نماند بعین چون صورت و دیوار کردید و خوشی
 جمیع مطلق شد مدت پنج هزار سال و درین ~~در~~ مشغول گذر ابتدا از کامر و میان
 و مراقبه و داشت اصلا ملک او به ملک هم نمیرسد چون بر ملک او را به ملک

در نهدت دراز در مشغله یا دخی شد کار و بار ملک معطل گذارنت ولایت
 او که عالم بایان دخت انری بنده بیضه کردید استقام و نظام و نسق نماید
 قوی بر ضعف ستم بنیاد کرد افراط و تفریط از کار ممانعت او بیدار شد بعد
 بر پهلوان این حالت و مشغول پیش آمد و زرب در کار ملک او نماز زیارت
 و زبردستان از حور ستم شید نجبان و قوی بازوان نالش بنیاد کردند
 بدو ایشان رسد برم انشرفیع ذات حق از علم قدیم خود این حال معلوم
 فرموده از عالم اطلاق و بقیدی با برکت و کبریا و جلال متوجه گردید در علم
 خود مقرر فرمود بطریق تمثیل بر پهلوان جلوه فرموده او را از دیان و استواری
 بر آورد و بر عدالت و دلگسری داشته کار ولایت او را رونق بخشید همان
 قرار دل خود را بر پهلوان ظاهر ساخته آواز فرموده را بگوشت او رساند
 چون بر پهلوان از مدت پنجاه سال کار و بار ملک تعلق شده مستغرق دیان
 مانده بود آواز شنید شنیده ذوق و سرور تمام گرفت فرموده خاصه از بنی
 ست نیا بران جان او از آن آواز بجا صف آمد بهر پنج حواس شیار شد
 هر قوتی از قوای بدن او بنوع بکار و بار در آمد هر از طلوع آفتاب
 عالم آرا شکفت بگل نیلوفر و دهر برک کل جای خود را فرا برد همچنان تمام

لوازم تن داری او بکار خود کردید بنفی ما در حرکت آمد با دغ و در تن جاندار
 هر کدام نامی دارد نیز بخش و حرکت در آمد خاطر بر عای خود آمده چشم واکه
 برم ابشر بقدرت خود آواز زد و او را مخاطب فرموده گفت برای پر بلند وای
 ستوده مرد بسیار شود بخود آبی و بر غیر خود چاره از زندگیا برداشته
 تن خود را ناپدید کردن میخواهی و مشغول به چنان زبان کار داشته از آن گوشه
 میدی هرگاه چون مکتب شده و به بخش کردی به تراج مشغولی و بکار زبان دارد
 و چگونه اندیشه و فکر آخر کار را بخود راه نداده با جمع بکاری از ترا فرموده
 مشغول باش در مخلوقات عدالت و قانون است روی را غیران نهام مکن از ارقوی
 بر ضعیفستم تواند که قیاس بر نور از مور ناتوان بای تواند نهام ترا از روی
 حکمت خداوندی بکاری داشته ام مشغولی کار و بار و ولایت با نام حواله نکرده
 مقرر فرموده ام که تا آخر مهابرت نوزده بجای نوزده موجود نشده معدوم و نابود شدن
 تمام موجودات نزدیک شده چرا میخواهی خود را فانی سازی فانی نوازی بر آید
 در دین خود کسی خواهد از نام او باشد من او ضعف و نا توانی کرده باشد و چون این دارم
 عالم با نام بسته و فعل نوکمی روشن نیست دارد و انکار و خود بینی از نور دور شده و نظر
 در دیدن همه چیز و همه کس برابر است کار و بار آن ولایت بگوشتش نودا بسته است
 باب ۱۰

باید که مردن بخوابی و باین عقل کامل خود بکار و بار مشغول باشی و نیز کسی را از
 دست و دشمنی جهان فارغ و آزاد و مطلق شده باشد او را هیچ خواهی داشت و از
 خانه آزاد و مطلق گردیده باشد او چرا مردن خود بخوابد ای راجه و بنان بر خیز
 بر مسند سلطنت خود بنشین از من دست قدرت بر پیشانی تو نیم ترا فوتا
 و تصرفی همراه کنم حال آنکه آواز شنیده برای تو نمودم تمام دیوتا و صاحب نظران
 هر کدام بکار می عالم متعین اند بشنیدن آن آواز از هر جا رسیده و جمع
 شده منتظر اند در خداوند بزرگ کاری حواله سپه میفرماید یک را بنوازند خود نمائند
 میکنند در صاحب تخت حکومت خود جای چون در اجلاس راجه و بزرگ تخت سلطنت
 شریک است در آب نیرت را می آرند بر نهان بدست اخذ نای پیدا خوانند و در
 راجه می افتانند بر این سر و صاحب هر سه عالم دیوتا را در حاضر شده بود ندکم
 فرمود که کدام آب از نیرت در کوزه کرده آورند چون آب نیرت حاضر شد
 حکم فرمود که دیوتا و بید خوانان آب آن نیرت را یکف گرفته بر بر سر بیاورند
 چون از افتادن آب فارغ شدند بر این سر خود هم بدست قدرت آب گرفتند
 و بر رو بپاشانند و در حق او فرمود ای بر ملا و تا آن در آفتاب عالم آرا
 و ماه شب افزوز بر فلک باشند و سمر و کوهها بر زمین حاد دارند و در آفتاب

باشد و نگینای وعدالت تو در عالم نبید بشت مبارک پیش گفت در برام
 بعد از اهل اس بر ملا و بر تخت نشاندن او متوجه عالم اطلاق و بیچون خود
 شد و دیوتا هم هر کدام بجای خود رفتند بعد از تمام شدن اینجکایت شر برام
 بایست مبارک پیش کامل بر ملا و چون در عالم اطلاق و ذات برام تعلی
 گرفته مرتبه کمال یافته بود ما وجود آن از شنیدن آواز شنیده و توانی فرموده
 چگونه باز متوجه این عالم ظاهر شد چه نوع پوشش آمد و چرا با نظر آمد باین
 حالت شرح فرما بدشت مبارک پیش گفت ای شر برام مردی چون گفت
 باشند حالشان مانند صاحب مخی باشد او را بریانی کرده باشند و دیگر
 نروید بر ملا و در که مدت نیز در راه است و باین گذشته بود او در عالم اطلاق مانند
 چگونه نسبت باین عالم نداشت و لیکن چون در سر نوشت چنین واقع بود او را
 چنین مدت دیگر مقید بکار و بار عالم باید بود شنیدن آواز شنیده از
 توجه برام اینتر صاحب سه عالم بود پوشش آمد و باین عالم کرد لیکن در کبان
 و مرتبه چون گفت او چگونه طلال راه نیافت بر ملا و آبا کبان از ایشم برکن
 بانجام رسید بشت مبارک پیش با شر برام آغاز گشت بر ملا و مقصد
 من آن بود چون از برام اینتر غایت و فضل بر بر ملا شد او را کبان آقا

حاصل شد چوین مکت کردیده از گرفتاری این عالم خلاص نشد و او باین
 عالم به تعلق نماند حالا اصل سخن آنست که آنرا آن که کسی جمیع خاطر و برجا
 آمدن چست بدست نیاید بر خاطر خود غالب نشود و از هوا و هوس نفسانی
 باز نماند از گرفتاری این عالم و ارسته نشود مانند حکایت راجه کول در بنده
 گذشته حکایت کاو و بهرام میگوید ای شهبازم بدان که گرفتاری عالم در عبارت
 از تعلق خاطر است با رزوه های نفسانی و هوای جسمانی بجد و نهایت است
 تا پس بر چست غالب نشود غفلت خاطر بدست او در نیاید ازین در ماندند
 خلاص نشود من درین باب با تو حکایتی از زمان سابق میکند کوشش منم
 دارم درین عالم احوال و این نام شهریت در آن شهر کاو به نام برهنه وطن داشت
 و بسود آن برهنه را از غنایت پریشتر در باقیه و کبایه حاصل شد کشتی
 غیبی او بکشید بخاطر او رسید گرفتاری این عالم و محبت زن و فرزند و درمی
 ما و اسباب جهان چری نیست و لقای ندارد و خود را از میان مردم بکنار
 کشید از شهر برآمد بکنفل رفت با صفت و بسیار پیش گرفت و مغول گردید
 در با صفت بی شکوه می کرد روزی در جنگها سیر میکرد گذراد بر حوض افتاد
 کلبای نیلانفر بر سر شکفته بود در آن حوض درآمد در آب آن حوض را تا کلبای

او میرسد رفته بایست که مدت هشت ماه روزان و شبان در آن حوض می بود چون
 مفت در ریاضت او از حد گذشت خداوند هر سه عالم بر حال او غایت نمود از
 عالم اطلاق و بیفیدی توجه فرمود بطریق متمثل یعنی بصورت مردی بزرگ بر دظا هر شد
 از کنار حوض آورد دل که ای برهن ریاضت و پستیای تو قبول شده و نظر غایت
 به آن تو فرموده حالا ازین حوض برای تو نزدیک من آمده هر چه مدعا داری بخواه
 حاجت ترار و اگر دانی برهن دانست آن بر دظا هر شد خداوند هر سه عالم
 از آن آب بیرون نمانده سر بر زمین نهاد و پرستش را بجا آورده بنیاد بنیاد
 کرد که ای برم ایشر عالم این هر سه عالم چون این بنظر فرست از تو ظهور دارد و دست
 تو چون حوضیست ازین کلمات جدایی ندارد من بچه زبان ترا ستایم و غنای ترا
 چگونه توانم گفت حالا جو میفرماید مدعای خاطر خود را باین بگو و بگویم
 ای برم ایشر و ای خداوند عالم و عالمیان من میخواهم در حقیقت ما با که عباد
 از محبت زن و فرزند و گرفتاری اسباب عالم باشد بر من ظاهر سازی
 من بید برم بمان که اهل عالم چگونه گرفتار این مایا می شوند برم ایشر فرمود
 برهن تواند بن آب بیرون نمی آید میخواهی در حقیقت ما با را معلوم کنی
 بعد ازین ازین آب برای خوب هر حاجه خاطر تو میخواهد همان کنم برم ایشر
 این سخن

این سخنی فرموده و از پیش او غایب گردید بجام اطلاق فرار گرفت کاوس چون
 عسایب برآمده و حق خود بیدار و بیدار جهان مطلق به چشم خود را روشن
 یافت با خود گفت از این مرتبه برآمده و پیشتر را بدیدم اثر این ویدار آخر کار خود
 خواهد کرد بر پیشتر بنیت خود بر من ظاهر گردد و مرتبه و درلودن از این نخواهد بود
 مقصود من حاصل شد و بکلام حق رسیدم در جواب پیشتر دیدم این اندیشه کرده
 از آن آب برین آمد با خوشحالی غایت خداوندی و حاصل شدن درلودن ویدار
 پاک در آن جنکلی بر میگردد و فوم دل و تکلفه خاطر بر طرف خرامان می گشت درین
 تصور می بود برآمده و التماس را قبول فرموده و عده آنها حقیقت ما با یسین
 اطلاع بر حالت فیدزن و فرزند و تعلق اسباب دنیا کرده است اما چه وقت بوعده خود
 وفا فرماید کدام زمان ما بران اطلاع بخشد و در همین تصور و خیال نگاه گذارد
 همان حوض کولاب افتاد و او بکنار آن حوض رسیده به قصد غسل کردن حاضره از
 تن بر آورد و بآب درآمد بنیاد شستن بدن که و خود را شست و شوی بعد از دم
 غسل را بجای آورد در آن آنجا غوطه در آب زد یعنی در غوطه حوزده سر بآب فرو برد و یکبار
 عقل از سر او برین رفت و آنچه از کبان و در یافت و تمیز با خود داشت کم که و این
 حالت آب در آمدن و شستنی غسل کردن را فراموش کرده خود را بچنان یافت که گویا بکره

و آنار زندگی از دور شده دید اهل عیال و خانگی همه در توجه و زاری
 در آمده اند و اسعد لاشتن و کفین در آوردن و سوختن او می نمایند
 آمده در نه بای او نشسته است و مادر او موافق رسم نام فرزندان و دست
 بنمندان او کرده و دیدار در آن دشت و غوغا از شتن و کفین کردن او
 فارغ شده نقش او را برداشته بجای سوختن مردگان برده و نیزه ها برهم
 چیده نقش او را بران نهاده آنش در آن زده تن او را سوختن خاکستر کردند
 و دختران و فرزندان رسم سوختن بجای آوردند تمام تن او سر پا سوخته
 کشته اثری از وجود او نمانده بعد از آن دیدار روح و جان او رفته در
 رم زنده او در عقد مهر چندالان و سردار قوم ایشان به قرار گرفت
 مدت نه ماه چون گذشت متولد گردیده زاده شده پرورش می یافت
 می باید تا آن زمان به پنج کلان شده بت زده ساکن رسیده و خواسته
 در جوان قوی باز و گردید در رنگ بدن چون ابر سیاه نمودن گرفت چون
 فرزند سردار قوم و منعم همه از قوم خود زنان خواست و آن زنان
 سیاه رنگ در اینچگی و اخلاط با او چون شاخهای درختان بودند تا بم
 بمبیه بودند بعد از آن دیدار بان زنان خود در آن جنگل مرد درختان و دمن

گروه بر طرف سر میبند و تفرج مینماید در گوشه های آن جنگل در جایی که
 نشانیهای درختان بهم پیچیده در نه آن خسب انداخته و برکت گسترده با
 اینان اختلاط و مشورت نموده برای یون با نمان هر جاستیخانه ساخته
 بعیش و فرجی اوقات گذرانیده او را از فرزندان و پسران و دختران
 بسیار بهر سبب خود را کثیر العیال و بی جماعت و کثرت از زیاده از حد
 و بعد از گذشتن ماه و سه ماه خود را بحسب روش روزگار بهر وضعیت یافت
 با خود اندیشه کرد که حال من پر شده ام مرا فرزندان بهر سبب لایق بجای آنست
 هر از بچله عیال دور برگوشه برای بودن بسازم و در اینجا بسر برم آخر موافق
 آن اندیشه طلبه سخت و جوده نماب نمود و آن جوجه چون زاهدان و راهبان
 قرار گرفت و میبود بعد از آن ویدر عمر در آن یافت زنان و فرزندان او
 بهر وضعیت عمرهای خود را تمام کرده همه در حضور او میروند از بنی عالم
 رفتند از بنی ممر غمگین شده و دیگر داند زده خاطر گشته ترک انجام نمود و برآمد
 و سیر میکرد بهر جا شهر شهر میرسد لیکن هیچ جا قرار نمیگرفت تا آن که رفته رفته
 رسید به شهری در ولایت کن و افع بود از شهرهای سیلان اتفاقاً راه آن
 شهر مرده بود و ارث میلی ندانست و در او و کلا دارکان دوست موافق رسم بودیم

خود صبحی آمد بر دروازه شهر باستاند بر کسی در اقبال دروازه
 سر درون کند او را به سلطنت آن شهر بر دارند همه سر بر خط حکم او بند
 او را راجه انجا سازند ناکاه در آن وقت آن شخصی بر دروازه آن شهر
 رسیده منتظر نشودن در بود بیکبار در دروازه را گشت و ندید سر درون
 کرده شهر در آمد و زرا و وکلا و جمیع انجا در آویختند و دست او را گرفتند
 قبل سوار کردند بقصر دولت در آورده او را نشاند حکومت پریش بکشیدند
 و بر تخت سلطنت جا کردند و رسوم اجلاس راجه نو بجا آوردند بنیان و جانشان
 در خواندن اشعار توصیف در آمدند بر بنیان دعا کردند همه با و سر فرود آوردند
 او را راجه خود ساختند نام او را بون نهادند و جز بر سر او بپا کردند و علامات و
 نشانیهای سلطنت را حاضر آوردند و بجملات حکومتش ای یک یک بپا آمد
 و نشان از هر طرف بر ورزان شدند او را به مستقل شد بعد از آن برای او
 زنان با حسن و چهار بید کردند بزم سرای او آوردند او بنیاد عیش و نشاط
 نموده کامرانیکرد تا آن مرد بدید در مدت هشت سال کل بادشاهی کرد
 سلطنت را اندر آن اثنا دید روزی از هم سرای قصر دولت خود برآمده
 تنه در صحن استنایم بچ نشانی سلطنت و بزرگی با او نیست ناکاه شخصی سیه رنگ

با جامه‌های چرکین بصورت و شبیه چند الان از پیش می‌پایند چون در روی
 راجه که در حایط می‌بود و پدید او را در کنار گرفت و گفت ای برادر خوشی
 منیست بر از ما جدا شده ترکستان نموده آمده در بندت چه نوع بودی
 و چطور اوقات گذرانیدی راجه بنده نام او را بر زبان آورد و گفت ای
 کنجکوتی کجا بودی و از کجا می‌پایندی او گفت از آن زمان که ترا از ما جدا شده
 من هر چند نتوانم جسم یکس خیر ترا نگرفت من از روی حوادث روزگار
 باینجا اقدام مایه شکر روی ترا دیدم ترا ندیده ملاقات کردم راجه چون
 این حالت را به کرد بجانب حرم سرای نگاه نمود در مبادا یک از فرمان و فاضلانی
 درگاه این حالت می‌دید به شد و دید حرم را و از روی نظر مندره او هستند می‌بیند
 بنیات شرمند و منفعل گشت خود را از کوبونه کشیده تعاقب میکرد و ندانم
 می نمود او بجدتر کردید در آشنای سرک می‌میکرد با و از بلند میگفت ای برادر
 دای خویش دای سردار طایفه ما را شرف وجودت از پریشتر فرجیات تو
 غیری نمیخواهم بدات تو بر قوم خود افتخار می‌کنم راجه چون روی از او برداشت
 نادیده کرد و متوجه حرم سرای خود گردید بدرون قصر دولت درآمد و دید حرم می
 او یک یک بر جای خود خفتگی دیده اند راجه دریافت اینها در نظر آن

جریان مانده اند در این چه زلله و چه واقع شد در این راه نزل و اصل بزرگ ندارد
 از قوم چند الان است (فوس و درینج) مادر صبا و عقدا و در آمدیم و ننی با و دریم
 در نصف نمود آفر تمام زمان و اهل هم اواز حیات خود بزار شده بایم فرار دادند
 در جاده دفع این و با یک تن بچندان در دایم و زمان او شدیم این است در آتش
 غلیم بوزیم همه در آن افتاده خود را خاکسند کردیم هر دو یک نگاه را علاجی و
 ندیدیم پس در جای آوردن آن کس از دماهی بر آید لیکن این و با یک جاده
 سوختن ننی است در ناکس در آتش در آمده سراپای خود را بسوزد از ننی و با یک
 خلاص شود از آن زمان تمام زمان را به خود را از راه دور کردند و نفی یک
 ننه آمدند راه نیز جریان کردید غمناک و پریشان خاطر می بعد آفر زمان و
 هم می او فرمودند در کوی پهن و عمیق بکینند و هنرم بسیار آورده در آن
 کوانند آتش بانی در زدند چون آتش در گرفت و شعله بلند شد آن
 زمان و هم بیکان بیکان بنوبت بری بستند خود را در آن کوی انداختند
 تا آن زمان آن تمام زمان سوختند و نابود گشتند و زرا و کلا و خاصان همه
 او همه یک یک آتش افتادند و خود را بسوزند راه بون بشت این
 حال خود اندیشه نمود در این چه واقعه چه حادثه روی نمود در بواسطه من این

خلق بخت و نابعد کردید چه نماند میان ماه رخسار و مابین خوبی کرده
 بوم و انواع عیش و طرب بینموم در لحظه نابعد شدند و معدوم گردیدند
 ز بسنی من لایق نیست مرا از زندگی که چه بهره بتر آن است من هم خود را نابعد
 سازم سر بای خود بوزم این اندیشه که و بکنار آن گوآمد و بر جفت خود
 را درون آتش افکند و جود او در عیش معدوم و نابعد گردید کاد و چون خود
 در اندوه خود سوخته و نابعد شده و بد در زمان پرده غفلت از پیش او دور شد
 بقل و بوش آمد خود را برآمد جامه های خود را بر گرفت و پوشید و روان
 شد چون سنی یا نبی رسید بخت یکباره با شد برام گفت ای شیر برام کا و به
 چون در عالم خیالات آن حالات پیش آمده بود بآن نوع خیال و گفتار اند
 نامت چهار ساعت در خود فرو شد و جبران آن حال و حال کردید آفرینش
 رسید از این خیالات از هر گونه از پیش من آمده از روی چه شد و این چه
 حالات بود و من چه کس بوم و کجا رفتم و چرا کردم جبران و تفکری بود این اندیشه
 و تصور از ملک دور نمیشد و این اثنا سراسر مسافر از راه دور رسید و به
 اورا دیده تو بگویم که و حرمت داشت او نمود در مقام و بگوئی او شد و طعمای پیش او
 آورده بنیاد شناسی چون بسیار زرد و لاغر و نمانوان بود بجهت تمام لقمه بر میداشت

و در دهانی کرده بنجاید و فرو میرد کاه و از او پرسید برای مرد این نانوانه دلاک
ترا سبب چیست و چرا بنطوره ضعیف شده گفت ای کاهه قصه من بجا است غریب
و عجیب چون پرسیدی ناچار بابتو باید گفت بشنود که من مسافر بودم بمکه بقصد
زیارت تبرکات معبد قدیم عالم گردی بنده من سبب اتفاقا پیش ازین
بچند ماه گذر من بر شهری از شهرهای دکن را از آنرا گذر کنید اتفاقا در آن شهر
عمارتی منوع و قصری رفیع و خانه های آراسته دیدم لیکنم باشنده آنجا
بنظر در نیامد و از آدمی نتان یافتیم مگر بعضی از مردم باز او فقیران و عاوان
چشم در آمدند بر هر طرف میگردیدند ناگاه بر پنج آتش پیدا شد و با یکدیگر
آشنای کرده در حرف و حکایت در آمدیم پرسش احوال در میان آمد آخر من
از او پرسیدم برای آنکه مرد شهر ترا دیدم در عمارت عالی و قصرهای بلند و از
لیکنم میگویم از باشنده های آن عمارت و قصر ندیدم آیا این و بر این سبب
چه بنده گفت قصه نادری پرسیدی و حکایت عریضه از من در خواسته
نویس بر احوال این شهر را نشنیده و کسی بابتو نگفته و آن آنست بر روی غریب
پیش ازین درین شهر آمده بود بحسب گردش زمان او را سلطنت این شهر
کنده جمیع امر و اربکان دولت و اعیان شریف فرو آورده اطاعت او

کردند او مانند راهب های قدیم بر تخت حکومت نشسته فلک را بایش گرفت بعد از آن
 در مدت هشت سال سلطنت کرده ظاهر شد مرا و از قوم هند آلمان سب و خشن
 مردم دنیا جمیع امرا و سبایان و اعیان ولایت را سر با و فرو آورده بودند
 برهنه نانی در وقت اجلاس او بید خوانده کرده رسم دعا بر تخت بجا آورد
 حرم ها را آورده بسینه بخوابانید او شده بودند جران مانند آن حالت را و با عظیم خود
 نموده همه قرار دادند و خود را با تاش در آورده بودند از آن و با یک نشوند
 آخر بختان کردند جمیع مردم از خواص خدمت و اعیان شکر و کاکه کنان در حرم ها و برهنه
 بید خوان آتش عظیم بر افروختند یک یک در آن افتاده تن های خود را بسوزانید
 سوختند و نابود گردیدند کسی نماند از او و جمیع این شهر بار و تن و درختانی
 بنظر در آمدن چون این سخن شنیدم بر خود بلرزیدم چون در آن شهر بودم
 آمد لقمه هند خورده بهوم با خود قرار دادم در تبرئه و فتنه کاری کنم و ریاضی عالم
 را ازین و با برسم بنا بر آن بشد بیاکت فتم و از آنجا باب کنگ غل کردم هند
 این برت نمودم یعنی فاقه های هند را این نام بجا آوردم صفت او آن را از اقصا
 نایب ماه از یک لقمه بنیاد میکنند هر روز بکان بکان لقمه می افروزند با
 نایب با نزد هم بعد از آن بکان بکان کعبه کرده تا نایب سلج بیک لقمه افطار

میکنند در زره را می کشند من آن برت را بجهت پاکی و پاکیزه بیک خود بیا آوردم
 این ضعیف سبب آن است که گاه چون این قصه شنید جان ماند و در تصور نشد
 من آن واقعه را از عالم خواب و خیالی ندیدم حالا این صورت پیدا کرد و وقوع داشت
 بهر آن است که بروی تمام و تحقیق این را گفتم که گاه از آنجا روان شد و با خود گفت
 هر من اهل آن بودن منزل نام شهر چند الان و بروم به بنیم را یا آن زاده شدن
 من در خانه سردار قوم چند الان و بروم و رفتن و کلان شده زنان خواست
 چه صورت داشته رفته رفته خود را بآن شهر رسانید و دید که این همان شهر
 در آن شهر متولد شد بود چون همه کوه و راه های آنجا آشنا بود بخانه مادر و پدر
 رسید جای بودی خود را یک یک دید و در آن جنگل رفت جای و سیرک ها یافت
 و می عیش و عشرت و آن کلبه های ساخته خود و تمامش کرد و بر در زمان خواب
 شده بود و بر روی اطراف جا مانده با خود گفت این قصه وقوع و نفس الامری
 داشته بعد از آن در آن شهر رسید و دید که همان رشت و همان ولایت
 و راه آنجا شده بود تمام کوه و راه را سیر کرد و جای های نشست خود یک یک
 گشت و آنجا را آشنای خود یافت بعد از آن آن کور را در آن میزم انداخته
 آنجا در زده و مردم لشکر و عوام او همه سوخته بودند و نکال را یافت و نشان

السعدی

استخوان می خاکستد شده را بدید و جوان این کار و باید کردید بخیان از انجا مراجعت
 نمود راه خود پیش گرفت روزان و شبان قطع منازل نموده بجای خود رسید بعد از آن
 از مشغولیت عالم و کار دنیا دلگیر شده بکوشه نشست و بیاضت و بیسیا پیش گرفت
 و احوال جهان را چون واقعات خواب و خیال می دید و بگویم خبر این جهان دست بست
 و دایم در همین برهم و مشغولی مراقبه یا دخی اوقات می کند را بند چون مشغولیت
 اواز حد گذشت او را در راه سلوک مجایه نماید باز برهم انشرو صاحب عالم از روی
 عنایت خداوندی خود بر او تمثال شده بصورت با شصت و بزرگیه بروز ظاهر کردید
 گاده سر سبیده بناد و ستایش آفرید کار کرده رسم بوجا و پرستش را بجای آورد
 برهم انشرا با گاده جواب فرمود و گفت ای گاده حقیقت این واقعات و احوال
 از مردن و باز نجاته حیدلاق زاده شدن و بعد از ان از انجا بر آمده بشیر
 رسیدن و انجا را به شدن و هفت ساله بخت سلطنت را ندن و کامران کردن
 بر نو گذشت آن را دیدی هیچ معلوم کردی بر آن واقعات و احوال از روی خبر
 گفت ای خداوند بزرگ ای برهم انشرو من چه دانم و عقل ناقص من کار ای ترا
 در باید برهم انشرو فرمود بر بخاطر داری از من التماس نموده بوی بر حقیقت

ما با یغی مشغول زن و فرزند و تعلق اسباب جهان را بر من ظاهر سازی و
 مرا بر بزرگ سانی عالم غیبی و اطلاق دی آنچه ترا پیش آمده و دیده بودی
 سر سر جلوه ما یاد داند سر کیمی قدرت من رنگ یافته بود آن را بر تو ظاهر
 ساختم و ترا معلوم شود حالا هم اگر میخواهی هر جلوه ما یاد آید به یغی ما انواع بر تو ظاهر
 کنم این احوال را بر جاندار میکند و او را در آن اختیار نیست بحسب سرشت
 حالات پیش می آید هیچ عالم بوی از بفا و ثبات ندارد آنچه باقی و باقیست
 ذات حق باشد کادیه سر بر خاک نهام بخیر تمام بنیاد کدای خداوند من بانی
 عقل ناقص و جسم ضعیف و حقیقت جلوه های کائنات چگونه توانم یافت و چنان
 توانم دید اگر کمالات و نیکی های ترحد و نهایت نیست جمیع کائنات راه دروادی شناخت
 تو اظهار غرور نموده اند بعد از آن اسباب بود جای رسیدن ظاهر ساخته بود و بر نشی می آورد و
 گفت ای خالق آسمان و زمین و هر چه در و هست من نهایت نادانم مرا ملتجی از خدای توان
 مرا من آنچه دیدم در عالم خدایم را اجل من رسید و مردم مرا برده بانش بود خندند بعد از آن
 جان من رفته در رحم زنی از زنان چند الان تو را گرفتم و مدت چهل تمام شد زانویم
 و بند سجده پرورش یافته از طفل گذشته جوان شدم و زنان خواستم مرا از ایشان
 فرزند

فرزند حاصل شدند بلکه فرزندان را فرزندان گشتند و سبای بسیار در این تبار
 رزک گایا کردم آخر برآمده بولایت دکن رفتم پیشری بر بنام کرنگا باشد راجه شدم اسباب
 نخل سلطنت بهر سبب خاص و عام اطاقت من کردند و منم ظاهره برای من موجود شدند
 چندین زمان و گنیزان را تصرف کردم و عیش و سرور را نه مدت هشت سال گنیزان نمودم
 بعد از آن از سلطنت مغرول شدم و بر زمان ما و امرا و سبایان و ندهای من
 و اوقات گذشت چون از آن عالم خجاست آمده و هوشیار گشتم و بدیدم که جامه های من
 در کنار حوض است برآمده پوشیدم و قیاس گرفتم هر چکی مدت از آمدن من در
 کنار حوض و غسل کردن و غوطه زدن و برآمده جامه های پوشیدن زنبار از یک
 بنده بند بنایت جوان مانند متفوق در بای اندیشه کردیدم / این چه حال
 و چه دلت بود بر من گذشت اینهمه در عالم خیال و عرصه دهم پیش من آمده بعد از آنکه
 در مقام تحقیق شدم و بروی نمودم و بان جامه در رخا گذشتند و بانی تن و این
 دست و پا و صورت رسد سر اسرار احوال سر گذشت و خیال خود را دیدم و رونق
 و نفس الامر داشت ای برم اینست و ای خداوند پاک بر من ظاهر کن / عقیقت
 نفس الامر رونق بود پس دن و هم و خیال در فرصت یک ساعت چه بود پس برم اینست
 ای برهن آنچه درین عالم ظاهر میشود و موجود می آید چه جلوه من و جنت است اینست

سخنیست در عکس آن در آینه عالم نبود ظاهری کرد و آنچه در جفت نباشد ظهور آن
 ممکن نباشد چنانچه کسی را چه در خواب و بیداری پیش می آید آنرا او پیش از آن دیدست
 متغیای آن کرده چنانکه متغیای آن تموده در خواب و بیداری هم پیش نمی نماید پس
 یقین بدان که آن حالات در عالم خواب و بیداری از روی وقوع و نفس الامر
 عالم جت بود در احوال وجود و ظهور و کشف و غیب و کشف من و جت بود بزرگی
 و سمیای او را حد و نهایت نیست در احوال در یافت کسی نکند و آنچه بر نود است
 توان از آنرا بیداری آن حالتی که اندر ایندن بود همچنین هر چه پیش می آید از
 سخنی و سخن و دنیای و آسان به آن از روی ضمهای سابق و از روی سرشت
 او حواله میباشد آنچه نود است و ضایع کردی بر من از بر من اینتر آلماس گرم
 حقیقت ما بار بر من ظاهر سازی بر من اینتر بر من ظاهر کرد نیست وقوع آن حالت
 باین آلماس بعینه به نسبت مثل کائنات است و شرح مثل کائنات به آن است بر من
 در خفته است در بند نشود و آن درخت میوه بعد از چون آن میوه بدست خود چیده
 می شود جانوران بر نه و چیده را که نصیب میکرد و نصیب خود هر کدام مجبور و مایه
 جفای واقع شد میوه آن درخت ناک چیده در سینه به به نقد بران
 به آن میوه نصیبی از جانوران زمین بود و آن جانوران را چشم میداشت

در هرگاه بر زمین افتد گرفته بخورد ناگاه زانجی آمد و بر آن شاخ نشست همان زمان
 آن میوه از شاخ جدا شد و بر زمین افتاد و آن جانور منتظر آنرا بخورد و در تصور
 او این نقش است این میوه را باور رسید از بس حرکت شاخ را ببینش
 زانجی به و آن میوه از آن حرکت و جنبش جدا شده بفناید و در حقیقت آن میوه
 بان جانور رسید یا به و آن زانجی حرکت نشنید او را در آن هیچ دخل نبود و در جای
 در چنین صورت می نمود در امری بمقتضای تقدیر واقع شود کونما بین انرا به هیچ
 کند در انجا مثل کتابی است می آید و میگویند این کتاب است پس بدان
 آنچه بر تو گذشت و تو آن را دیدی آن بحسب سر نوشت جنهای سابقین بود و تصور
 کردن تو آن را بموجب الحاس از پریم البشرف ظهور آن احوال نسبت بعینه مثل کتاب است
 بعینه آن احوال واقع شد یا به بر تو گذشت یعنی بعد از آن بر بیشتر فرموده ای کدام
 ضعیف و تو بی هم از نادانی و غفلت است در شناخت حق حاصل نشده بایران
 گرفتار روی و ده و کافیه کرد و بعد از آن هر کس که بماند در یافتن کامل حاصل نموده
 آفریدگار خود را شناخت زمین و آسمان و آنچه در میان زمین و آسمان است همه
 ظهور خود می بیند و عالم را بر آن جلوه های کمالات میداند حاصل هر کس چون کتابی
 کامل و عارف شناسایی است مطلق کرده و در او را به شکار پیش نمی آید در ماندن و گرفتاری

اند و بر میزد ای کادیه ظهور این بانا مردی در قناری او را مشاهده کردی
 همین طور این مایا یعنی جلوه کثرت و دوی و قناری مشغول کار و بار دنیا در پای
 در کنار ندانند این دریا آن زمان بگذری و کشنی انگلیان یعنی دریافتی
 مطلق هر سانه را آن کشنی ترابان کنار در بار ساند و طریق حاصل کردن انگلیان
 این سهر کس به چرخ این دنیا نظر نکند هیچ جلوه خوب او دست به دست خود در
 ذات بر هم بندد بعد از آن در طلب هم آشناسند و از بود و بود باز ماند افکار
 از غمهای عالم دارسته کرده شد و دیگر برزخمت عالم کرد او نکرد ای کادیه
 هنوز کبان کامل نصب نشد و قناری هم و خیانت منه چون کبان تو کامل شود آن
 زمان ازین دهم به خلاصی کردی بدان در چنانچه چرخ کلال بران من می کرد در کشی
 می آید همچنان ظهور کثرت و جلوه مایا بر کرد منی چست می کرد بواسطه من و چست
 در گردش می آید چنانچه چون آن منی چرخ کلال ما کس بر کند از گردش باز می ماند
 همچنان چون کس منی را از دو بدن هر سو باز دار به جمعیت فرود نشیند ازین
 برین به کثرت باز دهد بعد از آن برم اینتر فرموده ای کادیه تو بر فرود
 مغاره کوه در آمده مدت ده سال ریاضت و مشق مشغول یکن در کبان کامل
 باید این بگفت و اندیش چشم او در پرده غیب آمده کادیه موافق فرموده برم

از همه فرودخواهشها و سخت برداشته رفته در مغاره کج کوه منقول در میان کردید یافت
 و بنشیا پیش گرفت چون مدت ده ساله از آن دشمنان خود را تر و آرام ندارد
 آخر کبان کامل یافت و در ذات برهم بسته آرام و شکن حاصل کرده انچه
 خاصیت های تن داری جدا شده با دهنیان برهم و مراقبه با دهنی در کلاه و فوف و سرور
 ابدی بماند از لاله و فاسخ از خفت های جهان شده و از زلله شدن مردن باز ماند گاده
 ابا کبان با تمام رسید باز بست مبارک پیشه را بنظر برآم آغاز کرد و برای شتر برآم
 من بخت دور کردن برین با خاطر دجایی آوردن من دخت جلوه ما با فطوره آثار
 گزنت را در ضمن حکایت گاده شرح کردم حالا برای همین معنی یعنی من را از پرنیان
 شدن باز داشتن و جمعیت خاطر بدست آوردن حکایت او دلاکت بیشتر را می گویم از آن
 حکایت معلوم همه می دانم چون کس بجان و در حجت ابا سس کند یعنی بنرم درست
 و قصد فرم سکوت حق را پیش کرد و بنوعی فرموده اند جو کبان و حق طلبان کار کرده اند
 منقوبی کند و در رشتن آن نسبت را بکلاس رساند تا جاب خاطر او از برین باز ماند
 و عثمانی نوسن کشتن من دخت بدست او در آید و آن نوسن رام کرد و جمعیت
 خاطر خود حالا بدین را این ما با جلوه گزنت را نیل برهم مطلق فطوره و جانب بست
 رسیدن بحقیقت آن و اطلاع بر سر آن دشوار است و کاملان درگاه درین ملای
 جرانند اصل سخن این است که کسی نا آن را باب ندید و علاج غبار این ما با

و تعلق انما کثرت را فرو نه نشاند چنانکه پیش او روشن نشود و چه غیب را نتواند
دید مردی که گرفتار طبیعت در مانده تعلق هوا با نفس نیست او بیماری و درد
دارد و در وی درد و دفعه این بیماری جمیع فاعل و باذن من از پریشانی و تعلقات
و با دخی باشد هر کس را از طبیعت و مرشد است و این ترکیب و معجون را حاصل
کرده بکار برده بخورد از این درد خلاص گردد و دیگر چگونه علت طبیعت و فاعل را
را علاج نیست جز معرفت حق تعالی او را به باید طریق جمیع فاعل بدست آوردن
غنان من آن است که باید از خود دور ساختن از هوا و هوس بکشد و بصورت
ده پای خود بر زمین را سینه محکم کند آرزو و هوا را مطلقا بخورد راه نهد و خیال
هوا و هوس از فاعل خود محو سازد و فراموشی کند اگر گاهی برسم و عادت
باد هوا و خیال آرزوی بدل او را کند آرزو دور گرداند میان باد هوا و هوس
خود و هوا فراموشی برارد تا اینکه چنانکه آید پریشانی و هوس و دیدن و
تعلق کردن از فاعل او دور شود ای شریک باید دانست اصل کار این است
که چون چنانکه تکریم بودی آرزو را باز ماند و تعلق کردن از فاعل او بهر
طرف کرد از غلغله غش و آلودگی پاک شود و زکات طهارت باشد ای شریک
یقین بدان که چون زکات آینه فاعل و عیب من و چنانکه از تو دور شود و فاعل
تو را با جانب آرزو ماند و فاعل خواهش و هوس پیشانی بدان را آنچه دانستن

آن بر همه واجب باشد دانسته و این عیب و غلطی در تو نهاند و اصل حق شده است مطلق
 را باقی و بر نه ایچا رسیدی چون مکتب شسته و بد به مکتب را حاصل شده یعنی آن
 طالب را با وجود زندگانی و حجاب از صفات بشریت و حق داری آمده
 و فانی شده باقی به بقای حق شود از این حق فانی آزاد شده و روح او از قاب
 بر آمده مدجیه باید و به بقای حق باقی کرد این مرد و صاحب فتن و واصل شدن
 بر نه بر هم و محو شدن در ذات او همین خاطر و جت را از اندیشه هوا و هوس نکند
 دانش و پاک کردن سب چون این من و جت از خواستن مراد باز ماندن بدان
 که من بر هم شدم و تمام عالم منظر حجاب و کما منته است ای شرابم مرد باید در من و جت
 خود را از مشغولی بفرمان غفلت و نادانید بار او داند داشت او را متوجه بن سحر
 و علم حق گرداند ای شرابم باید که چه در خواب و بیداری وجه در نشستن و ایستادن
 وجه سخنی کردن و خاموش بودن وجه در رفتن و آمدن جت خود را در خیال کیان بگذارد
 لحظه اولی از یاد حق و دبیان ذات بر هم غافل نباشد ای شرابم ابد و آرزو را
 خاطر دام جان سب باید در این دلم را بگری خود را آرزو و فارغ ساخته بیاورد
 حق آرام و فرار بگری ای شرابم این قید زن و فرزند و مالدی و همه چرخ
 باید در این چرخ بجا بون کیان دور کرده و در و نه خود را پاک ساخته همیشه با.

شادی بانشی ای شیر بر چه خاطر خواه و مطبوع باشد آنچه ربیست ناخوش
 و مکرده بهر دورا بگذارد از دوستی و دشمنی از لود فارغ گردیده از همه خبر
 گذشته دانی را در وجود تمام عالم باد و ایستاده باد و بر جا بر باست و از نو
 نمودار دارد قبله همت بکن و در وقت درو بسته از همه خبر و همه کسی بیکو پیشی محبت
 خبرهای دنیوی علت پیدایی عالم است از نا جان گرفتار هوا و هوای است همیشه
 باین عالم می آید و میرود این گرفتاری دنی دور شود در وقت را در ذات
 بر هم بندد و می شناسد بهر عیب برآمده اما گردیده از لود شود یقین بدان که
 نفس او مقید به هوا باشد گرفتاری است او بجزای دنیوی حکم به جان او از آن
 عالم قدس و محبت برآمده دور دور است یعنی چون نفس قوت ببرد روح را
 مرغ بستان سرای عالم بالاست صیف و ناتوان گردد و تیرگی غفلت غالب شود
 بنی او را بگیرد تعلق نفس بجهت زن و فرزند و مال و اسباب دنیوی و دیگر
 و بیکجست شدن او در آن مغفول و محبوس فریب اوست نیز انکار و خود بینی و
 بسن بگرد و تعلق اسباب جهان و علم کردن و مالیدن و بزرگ شدن اوست
 و درین اندیشه بودن در من این داشته باشم و آن خورم و آن بوشم
 و چنان و چنین زندگانی کنم و هرست برون برآمد و لود دیگران و مقید بنمونه ای

تن معنی و پرورش او کردن هم نفس فریه میآورد و بر قوت میکند و بند
 دقید او محکم تر میکند و مایل میباشند زمان باجس و جمال معنی خواه در حال
 عقد او باشند و خواه از دگری و در جلوه حس و لبران بنی و غور در شهوت
 نفس نمودن و مانند این دو قضا و خطای جسمانی را معتبر دانستن و بهمت را در
 استیفاء لذات فانی بنی اینهمه موجبات بر قوت و فریه نفس بند و
 جت را محکم میآورد بدین در این نفس جت ماری است که زنده جان را در
 به نیش خوردن و با در آمدن کشیدن فریه شود همچنان این مار نفس جت از نیش
 امید دراز یعنی را انطو و فریه میخورد شد من چنان و چنین مراد و از زود را خواهیم
 حبس مان و اهل غمت و اعتبار خواهم کرد بدیجایه مار پوست میداد و آن پوست او
 در کالان کب و سفیدی میباشد همچنان قید این مار نفس جت به جامه ای لطیف
 و پوشش میآورد نرم پوست او است ای شیر برام جیایه پیش ازین آن ادا کلام
 که بیشتر مشهور بر پنج جواس خود را زدن کرده و در نهایت زدن به قوت سافه مطلقا جایز
 بر آوردن نداده بود مانند جانور پرنده و پرکنده گردانیده بود همچنان باید که در تن جواس خود
 را بست آورده زبون سپنجی فکر گردانیده به زور و قوت کنه را اصلاح خوانند و از طرفیه
 و تواند بخبری مفید شد شیر برام از پشت چهار کشته برسد و ای اسناد کامل غایت

کرده باین شرح فرماید: اداک که پیشتر در کجا بوده و حال داشت او و اس
 شخص در ایچه جلد وجه تدبیر رنوبن سافته بود چه شنبه برودست یافته مظلوم امر
 خود کرد ایند نامی نیز بر روی احوال فرضند مال او نموده و متابعت طریق
 او کرد همچنان کنم رعایت سیرت او را بر خود لازم گرفته از همان راه درایم
 این دشمنان در دنیا و پویشیده حال رنوبن خود سازم بشت که پیشتر بنیاد
 کرد در ای شهر برام من باین احوال داکت که پیشتر از قرار واقع بگویم و حقیقت معلوم
 کرد ایندن حواس شخص او را شرح بکنم حالا بشنود بر روی زمین کوهی است
 کند همان نام و برادن کوه در یکطرف نزهتگاه و کوشه و کنس است در همان
 انجا مانند درخت کای بر چیه باشند و گلهای آن زمین دایم شکفته و فوم
 میباشد بوی آن گلهای اطراف معطر میدارد این اداک که پیشتر در آن کوشه
 جاداشت می بود بر ریاضت های مشکله میکنند بخت بش در کار او ظاهر نیست
 از خواندن و شنیدن آن کبان و در ریاضت پیدا شود بخواند و در ریاضت بنفوقه
 و بیج بجد بود و بد شده بسیار بکمال رساند و آفر کار او را بمرید باشد و این اندیشه کردن
 گفت در آبان مشغولی کاری بودند هر چون آن کار کرده آمد و آن مشغول نموده مشغول غایب
 جمیع حاصل کرد و برین بخت بر طرف شود و آرامی و فراری روی و بدیلاج و شبیه

توان یافت هر چند کس نباه برده بانجا رسد و فاطره در انجا در آمدن ممکن
 نباشد و نتواند بانجا رسد و مرآت آن جناب در اینست در آمدن بسره کرد و در انجا طریقه پنجم
 و ششم بیج جان خود و بیج سو کند از کند و مقصود خود بیام ایا این نفس مرا از خواست
 و بهره گرفتن از راه بیج جو است بر زبان بخاطر من و جفت من میگذرد و این خودم
 و آن پوشم و چنین و چنان از مرادات داشته باشم و زنده گانید بمان کوده ششم
 باز این نوع هم تواند بود هر نفس من از خواهش و آرزو باز ماند هوس می
 برین از فاطره من بدر رسد و من با و بیج جمع بود از تفرقه باز هم و این در بابی
 حرص و آرزو در راه من است و از امید هر گونه پیر سویی موج میزند بیج نوع پنجم
 کبان بدست من در آید و بر آن کشته ازین دریای خونخوار تو نم گذشت ایا کایه
 مرا اینطور حالت بخشد و من از جمع گرفتن بیای و بیوی باز مانده از ده
 و بی تعلق گردید محوش به جاه مطلق و مستغرق نور غیب خواهم شد بجاگاه این
 نوع هم خواهد شد من از بیعالم کنک کود و گر شده مانند سنگ آنرا در موجب تمام
 زمین است بی تعلق و بی نسبت خواهم بود این ملک با بدست من خواهد در آمد و در این
 و صورت گردید از خودی خود بر فاسته محو جا و کایه بی تعلق گشته و بی تعلق از خودی
 جمیع صهای خود که آورده و از فانی خود بیخبر گردیده درین دنیا خواهم بود و مرغان

صحراي درميان مويي ز وليه سرمن آشيانه کرده بيهضه هند اصلا ندانند / اين
 درخت خشک است يا جري و بکر مراعيه و در کينه و شعوري بخود نباشد بشت رگيشه
 گفت ايشه بگرام ادا کند رگيشه با وجود اين حال بخت ادا ندانسته با سپردن کار خود
 در آن بخت بي بود و هيان بريم مي نمود مشغول مراقبه با دحق ميگشت و زمانه از
 و هيان خودي برآمد هيمن خيالي بخت و هيمن اندیشه ميگرد ما وجود انجاي من و حب
 او چون بوزنه در هر زمان از جاي بجاي ميچد و هر لحظه دست بناني زند بهر
 آرزو مقيد ميشد بهر خواهش متعلق ميگشت از مطلق بات مرغوبت نفا
 براي خود منجاست و کله چري را در نفس او بهر برداشتن از آن خبر آرزو داشت
 آن را بجا برميافت بنيابي خود و وقف آن ميشد بهر خبر و بر موجه نميشد کاي
 بجان مويي را با وجود آن ر بنيابي او متعلق بچيزهاي ارمنيه و مرغوب نفس او
 باشد بهر در درون اندیشه بافتن خبري و خيال حاصل مي نمود مرادي و دراي آن
 ميشود همه وقت گرفتار کشش نفس بهر بغير ميگرديد و در زمانه بودي نظر
 خود را در ميوه درخت بسته مقيد بخور دن آن ميگرد و در عين ان تعلق ناگاه
 نفس خود را از آن برکنده موجه درخت ديگر گردد در حال انجا را بهر بر ميه
 بدرفت ديگر روه با اين حال گفته شد و باين پريت ني و هيان بريم

ميگرد

میکرد نگاه در دامن کوه نشن و سیر کردن آغاز کند رفته رفته رسید بخار
 و کوشه خلوت هیچ جنبه را مرکز بران جا کند از نینفاه به صفت آن خوار
 و جای خلوت را از من بشنود کویا آن نمونه موجب است در آن خواره بافت
 در آمده و بر کهای در فغان را با خود برده در نه بپایند و کلبا به سببه برسوبند
 و بعد از آن بر بالای بر کها پست آهوی کنند و در آن جا به نشن بنوعی جا کند در دشت
 بر زمین جا کند و آنجا را گذاشته میان جای دیگر بنماید همچنان در خواره نشن
 در آن مکان باز بست در من بعد از آنکه نماید بعد از نشن کول آس نشن
 طریق نشن کول آس است در مربع یعنی چار زانو نشن هر دو بازوی خود را
 پیوسته ساخته کف دست راست را بریز ناف بالای کف دست چپ بند و هر دو
 را گنده دارد تا کیسه کند هر مابود دوم او از هیچ نینفادی بیرون نرود و این طریق
 نشن کول آس کوبند این طریق مراقبه و دیان باشد باید دانست در چنانچه
 آهوی صحابی در گشت سبز مزارعی در آید آن ترا مع فرود آید آن آهوی از آن
 گشت برادر و براند همچنان آن اندیشه خاص و آن فکر صافی او خاطر او را از دویمن
 برسو مان میشد و نمیکند آشت در بیهوای نفایز آواره کوه خاطر و چپ او را
 از بر نشانی باز می آورد و میگفت ای غافل و کوته بین گرفتاری نفایز و تعلق

چنانچه جاندار در میان کجای اندازد پشیمان و پشیمان باری آمد و پشیمان
 در پشیمان باری از ترنایان کار و ناسودمندست باید از پشیمان باری روی خود را
 کرد انبیه متوجه باقی و پشیمان شوی و از آنچه ترا ناچارست دست در آن زنید چرا
 خود را مانند مردی بسیار زیاده و زیاده در رخسان بر از کلب بر چه را گذشته متوجه شو
 چنانکه در آن جنفل سرسبز در رخسان نه بر شو یعنی در وقت و در وقت تو را مانند کوه
 مندر نامست و در آن کوه انواع در رخسان کلب بر چه نه در قرار ده
 بنودست در روی زمین درختی بر کس بانی رسد هر مراد و آرزو خواهد
 بیا بد و نام آن درخت کلب بر چه است مقصود از در رخسان کلب بر چه باد
 و در میان بر همست یعنی آن درخت و درون را گذشته و در وقت شوی حق گردانند
 متوجه چنانکه شوی در رخسان نه در دارد و بمیراند آن جنفل عبارت از حرص
 و از دار و پشیمان چنانکه شوی و کفایت هوا و هوای بیکدیگر ادا کنندش
 خود گفت ای غافل و نادان کونه اندیش اگر تو بر آسمان روی با زمین
 ده کنی با درخت انری جای نمایی هرگز از باد بر نیاید باز نری تا آن در فاط
 خود را از دویدن بهر سو باز نری از خفا بگری پریشانی باز نری شانت شوی
 یعنی حواس پنجگانه کرد آورده آرام حق بگیری تو میدانی که عالم سرسبز است

هر که بدنیای می آید و زلله میشود و دیگری میرود و از دنیا انتقال میکنند چنانچه شاد است
 و دیگری غمناک چنانچه غم است و دیگری فقیر یعنی هیچ چرا در بقا و پایداری ندارد و همه
 فانی است همه بیچنان بستن غم از پریشانیه و محنت نابر نمی آورد چرا همه بی بمان
 در پایداری و باقی است ترا بر سرور و شادی نه بخشد و آن ذات حق است چنان در صباد
 در شب زنگها برست بگوید و بدست چنانچه جوارغ روشن کرده میدارد و در شکل در آید
 آهوی حواسیندن آواز ز فکلم فریفته کرد و بنیای خود را و فضا آن روشنائی سازد و
 مستغرق و ذوق شود نگاه صیادی بر آن گمان را کند که آن آهویان تر کشند کرد و
 بر زمین بپیچند همچنان جان دار از ذوق آواز های خوب و استماع آواز های مرغوب
 خود را گرفتار قید و بنوی گردانند آفر زبان زد کرد و چنانچه قبل است جنگلی بر ماه
 قبل آموخته در جایی بسته باشند مایل شده نزدیک رسد بخروم خود را
 بدن او کند نگاه خود را در آن کو عین در اینجا کنده صن پوش کرده باشند
 بپیچند و گرفتار آن کو کرد و همچنان آدمی گرفتار ساس زنان با حسن و جمال
 کردیده آفر کار بر گرفتاری نه بنید چنانچه مایه بیست لطف زبان گرفتار شد
 همچنان تو بوی زبان آفر در بلا افتد و گرفتار کردی و بنیر چنانچه بر روانه
 روشنائی جوارغ و شمع را دیده نزدیک می آید و سر را بسوزند بی کرد و همچنان

تو بسبب ذوق دیدار زلفان آفر زبان زده شوی و فرید جای نه بنی خجانه
 زنده سیاه در سبب بو کردن گل نلو فروخت شام در کل در آید در بند و فند
 بچنان نوم اگر خود را به نوبی خوشی به پی آخر گرفتار شوی و همان ذوق نو
 موجب محنت نو کرد و این جانوران را شمرده شده هر کدام بسبب تاثیر یک از
 حواس پنجگانه در دو غالب میباشد گرفتاری می بیند و بچنان می کردند
 باید اندیشه که هر تنی در دو این همه پنج حواس غالب شده و خود را گرفتار این
 حواس نموده باشد خلاصه اواز زبان کاری و گرفتاری چه نوع میسر کرد
 بدان که چون قید این لذتها راه ترا کرد و دست بخود کشد ناچار در زندگانی
 جانور گرفتار کرد و زبان بنی چون خود را از هر پنج لذت بگذراند و عقید
 نشود البته بر تبه بر سحر بالا تر از آن نباشد ای صفت و خاطر من بدان
 هر چه را تو باعث راحت و ذوق خود دانسته دل در آن بندد و آن را خواهی
 در دست آری یقین تو باشد چو خبر گرفتاری نو بار نبارد و ترا در بند اندازد
 آنچه تو از آن کزیران باشی و از تکلیف مشغولی آن بر نوکران آید یقین بدان
 در مشغولی آن قابله کجای یابی آن جز از آفر کار موجب است و سرور کرد و ای صفت
 و ای خاطر من برای چه ترا در کن مکن بدادم و گویم هر چنین بنی و چنان نشویند

آن را با تو بچکاری نیست با تو سودایی و معامله ندارم که صاحب تمیز و کثافت نانی را باطل
 و چت بچکار نباشد و خوبه ایشان در آن است که چت نداشته باشند خاطر محکوم
 در میان نباشد به چت و منی بعد همت ایشان در ذات بر هم بسته شود
 مقصودی بخود همان بر هم مراقبه و یاد حق نداشته باشند بدان مردم کجایند و
 صاحبان در بافت حق را من و خاطر از میان کم میشود اثری باقی نمی باید از ترا
 در گفته من شبیه نباشد و نگوید در تمام وجود ایشان به تفاوت در نظر
 باشد خاطر و من ایشان چگونه معدوم و ناباب گردد از من در نیاب تمییز
 کوشش کنی در خیال مری درخت بیلیل را مانند جوز هندی باشد یک یک از دست
 میکند و به آن در نجابد فرو میرد بعد از آن در سکرین را می اندازد آن بر روی
 درخت بیلیل همچنان درست باشد به تفاوت از شکم او بیرون می آید این بره
 مغز دار نباشد لیکن سبب کجا از آن بره را همراه سکرین او بر آمده نشکند
 به بنیدر یک ذره از آن مغزی را در دودانه بر بوه باقی نماند و عجب ترا نیک
 بر بیلیل معنی چون کوی جو بین میانه او فایا باشد برابر سوزید منفذ داشته
 باشد این موارد کجا رفته بکدام راه بر آمد در معده فیل هم شده باشد چنان
 بر چندین مردم کجایند با بعضا و دست و پا به تفاوت و نقصان ظاهر کرد

لیکن منم و خاطر اینان بقدرت بر مینم از میان کم شود ای خاطر من من هر چه می بینم
 از زمین و آسمان و هر چه در هر کسی از بیرون و درون و در کوش و خلوت و در بند و
 جمیع کس وجود بهم ذات حق است بخدا و وجود و بعد نسبت میکنم در حق بهم
 در وجه آدمی و صورت او را و این عقیده و قرار دلبسته را این منم و این است
 و بای من و این سر و تن من صاحب این قرار دلد و کوننده این عبارت است و بکشت
 بحقیقت انجالی نمی برم و حال او را پیچیده در نریایم ای من و حجت موجب شنیدن میان من
 و تو این است در آن ذات بهم و هیچ مطلق بر چون و چگونه و بی نام و نشان است
 و بی رنگ صورت است او را حد و نهایت و زوال و انقلاب بخواه در آن ذات بهم
 و هیچ مطلق من هر کس و هر چه جلوه ظهور من است میکنم و موجب خلل آن نسبت
 من نشد مرا مقید با نام و نشان و نسبت می سازی و عجز و دور ماندن یک پیش من
 می آری من بدان سبب ترا دشمن خود دانسته به گزرا و راکت نمیزد ترا
 می شکنم و میخواهم را تا بعد مطلق نوی را مقصود اصل من همان است ای من و
 ترا هیچ نمیتوانم قرار دلد خواهم گفت در ذات تو این است و گوشت حق نوی
 با خون و استخوان و پوست و رگ بی زور و ده و بگرد کرده و در حق بیست آن
 که هر کدام ظاهر است بهم بفرست و لیکن حقیقت تو هیچ معلوم نمیشود را توانم گفت

تواند با این میان قرار دله گفته من اخلافس و قرار دله گفته توانست
 این از آن من و آن از آن این و قرار گفته من آن است همه خبر و همه کس ظهور من
 و منم در بکشدنی صورت و شکلهای برایم و غیرا بعد و وجهت بهین سبب
 دشمن توام و ناخایت نومرا گرفتار ما دانه و غفلت کرده زبان زده نموده
 بعدی چون دزدان خانه مرا تاراج می نمودی حالا من بر بداندیش و زبانها
 نو و خوف یافته ترا گرفته ام چون دزدان در بند کرده ام یقین بدان در دیگر
 از دست نوبازی نخورم کرد تو نکردم ای من و جت نوی در این حواس
 بجهانه در آمده کردام را بجا و کار درمی آری آواره و بدیده می نوی و راه
 زنی جانداران میهای و انبانی از دست نو زبان زده میگردند حالا بیا و آن بر
 و تبه کاری بکنار و در و سبوی آن ذات بریم از یکنا و بی مانند است آرد و مین
 هر طرف واکذار در سر رشته کار خف بیاید و بمقصود خود رسد و نه مرا خوب
 کینه و نه تو محنت بینه و نه سرگردان شوی ای خاطر و جت من به بیماری
 بنوچه های غفلت و دوری از حق گرفتار شده بهوم و آن بنوچه های رسیده
 با فسون خواندن دفع نمایند من افسون دفع این بنوچه ها عبارت از ترک
 آنچه بدان دگش خواندم یعنی از جمیع خور و نیا بر نیز نمودم بابتش بر نیزان

بشو چها با کشنده خلاص شدم و خلاصی این بشو چها بر نه بالا تری میرسانند و انجا در کم
 بر میشت نموده ام را و پس است مرا که باین مرتبه رساند ای من و چیت بدان که من ^{در خفا} چنان
 غار دارا که عبارت از جهنم گرفتن و هر بار باین دنیا آمد و رفتن بیهوش بشدم بر کمان
 و در بافت حق بریده و میداد ساخته نامهوری را دور کرده ام و دیگر بچکاری و بیخاری
 از حوض دانخانه و بیخ شافی و بر کی از لذات جسمانی بهیافت حالا که ترک هوا
 و حوض نمودند بخوابش و از روشنی دیدم که در مرتبه بالا تر رسیده ام و مرد
 بیخ قیدی نمائنده و نام و نشان و نسب و حد و نهایت را لازم نمی داری است
 از من بر طرف شده من هستی مطلق گشته ام و من چون دل خود را در بگذارت کنم
 و از روشنی بدان واسطه در من این نشانیها پیدا آمده است و با کسی بی عیب
 محبوب و محبت کسی شدم صدق و راستی را با فتم و بی نرس و بهیشتنم ^{و در آن} و کمان
 کامل شدم و صورت سرور و شادی ابدی گردیدم و در روشنی پاک از جمیع اندیشه
 باطل و فکری بیپوده گشت و دوستدار علی نیکی کردار نیلوشدم و نزدیکی همه بسیده
 آدم و بر همه صورت خوب و حسن ظاهر پیدا کردم عقل روشنی با فتم همه جزو همه شدم
 بر این همه و تفاوت رفته دوی و خود بنی از من جدا گشته و این همه خوبه با برای من
 بهر سببه در زمان شخصی شدم و بنیابت با دستان همه زنان با صق و جهالت

پیچ این صفات پسند به مرا حاصل شده بنشیند که پیشتر آغاز کردی ای شیراز
 ادالت پیشتر با من و خاطر این گفت و گو کرده و عقل خود را خلاص کرده با آن کمال
 آنست که نشسته بود مشغول و جان بر هم گردید و چشم خود را خواب آلوده رنگ ساخته گفت
 و نه بستنی بود که خود را بر آفتاب باد خن و لوله چاقو بگریخته بنشیند و باید دانست
 ملوک طریق جوگش را در دلو که پیشتر آن وساکنان آن سب را در پی هم اسن نشسته
 فرو کشیدن این رعایت کنند تا آن را یکجا از حروف پنج بر زبان رانند و آن
 فرصت دم را تمام در درون کنند و آنرا از زبان ایشان نوز که گویند و بعد از دم
 بیرون کشیدن همان قدر فرصت سه حرف گفتن دم را آهسته بیرون نگاه دارد
 و آنرا یکنگ گویند و چون همان دم محبوس و نگاه داشته شده را تمامت شش
 حرف گفتن آهسته بیرون گذارد که آنرا یکجک گویند چون بانیطور و زرش غاوت
 ببرد و در آن طریق جوگش آنسان شود باید که فرصت شش حرف منظور دارد
 هم در دم فرو کشیدن و هم نگاه داشتن و هم در بیرون دادن فرصت شش حرف
 گفتن معمول باشد همچنان که بعد از کامل کردن این آن مرتبه باز آن عدد را در دستان
 سازد و این وزرش را رساند تا انجام نرساند پسند چون جوگش را
 بکمال رسد و فاصت جان ببرد در بلند می و پسینه هر جا که خواهد رسد از خواهد ماند

جانوران برنج برداز کنند و اگر خواهد بر زیر زمین رود و او را هیچ صدمه نتواند شد
 و اگر که همیشه چون وزش جوک با سس به نهایت رسانند تن او لطافت چون جان
 گردد و مقصود او حاصل شد و او هم باداد چون دم و باد سابر جانداران بود
 آخر که در رشتن آن بکمال رسانیده بجايت سهو مند آمد و مانند کبیا کردید و در موی
 او ز رشتن این هر پنج جواس را زبون خود ساخته نوعی مضبوط خست و خلبان قبل
 بزیر پا به بند در هر چه جان تواند رفت و آن پنج باد را در تن او جاداشت و کدام
 را بجای خود مقبض است و هر یک بجای خود بده و بجای دیگر خود نتواند در آمد راه خود
 کند آشته براه دیگری نتواند گذر نمود نام های آن مادی این است بران ایوان سمان
 اوان جان و محل کدام را بشود و میگویم بران در سینه جاد دارد و ایوان در محل
 بایان سمان در ناف میباشد اوان در کلو جابید الو بیان در تمام تن
 سر بای جاد دارد و او متصرف است او بر نه منفذ دارد و تن باشد نوعی بست
 پنج باد از پنج منفذ نتواند بیرون رفت و در آن کول آسن نوعی راست و در
 نشسته بود و یک سر موی او پنج جنبه هر دو کتف او چون کوه هر جا به وقت
 خاطر و من را از بر تن شدن بان آورده در سینه خفد یعنی در ریه
 در مانند اکاسی است نگذاشت بخانه صیاد فیلان بر زور را مجید و ند بران

بند کوه و جنگل آن کوه بدست آورده به بند های حکم به بند دراز اینجا تواند
 بجای دیگر رفت بچنان او خاطر خوف را جمع ساخته مضبوط که بعد از آن خاطر او
 بی آلاش گردد بیه چون در کاملیا کردید یعنی آنکه به آرزو و خواهش از
 خاطر او دور شد چون من و خاطر او خالص گشت ناگاه اگر هوای نفس نایب خاطر
 او راه می کرد همان خاطر پاک و صاف بنظر غرض نفس نایب را از خود دور داشت
 در رنگ مردی شمشیر زن خوف شمشیر خیم جنب را برداد و آنچنین در خوف سوار
 هوای نفس نایب پاک خست بچگونه خواهش در راه نمی گوید با وجود آن در نفسی
 درون خود نشد و دست از تیرگی آید و غفلت بر نافت بعد از آن در دور
 کردن آن تیرگی غفلت و اکبایه کوشش نمود آخر آن تیرگی که ورت غفلت
 از دور نشد در و نه خود را روشن و تابان یافت بعد از آن خواست در آن
 روشنی و صفای از دست دور سازد یعنی آن آگاه به دشواری بقای
 خود در بقای حق داشت آنرا هم در خود دور کند هر مرتبه فنا در فنا هر پناه
 مطلب رفان آگاه است او را میسر کرد و آخر آن صفا در دشنه را که حاصل شده بود
 بر طرف ساخت بعد از آن عایق دست دلو از آن حالت عبارت نتوان بود که
 توان گفت هر او در خواب امن و آسایش خود را یافت هر چه شور و آگاهی کردید

و بعد از آن آن حالت خواب کردن هم از دور گشت یعنی او را هیچ نسبت نشان
 نماند و از صفات خود خانه گشته بقای حق باقی گردید و مانند قطره در ذات دریا
 محو گشت که از ذوق و سرور ابدی یافت و آرام و تسکین حاصل کرده بکجا حق گردید
 چون ذات بر هم نشد سیر او از نقطه وحدت در رنگ دایره گشت و آخر رفته رجوع بجای
 اصل خود کرد و از اینجا بر آمده بعد همان جا بپوست و از ذات بر هم رانید و بعد بر
 کرده آخر به وحدت ذات رجوع نمود و در رنگ طلای زر کران صورتها را بدیده نموده
 باز چون آن صورتها را بر هم زنند و در هم کوبند همان طلای خالص گردد و معنی و صورت
 در میان نماند و چنانچه صفای یافت از خواستهای باطن ماند آخر همان چنانچه او بر هم تمام
 یافت و مرتبه گاهی رسید در رنگ نود و یک کل و کمال چون آن را بعمل در آورد و بر
 جریح تن نه نوزده سال از کمال مرتبه گاهی بدو چنانچه او بعد از رسیدن به مرتبه گاهی
 نود و یک در یافت بغیر و غیرت را گذارنت و محو ذات بر هم گردید به وحدت اصل خود
 رسید از شمار دوی باز مانده محض سرور شد و بی نیاز از دایره بر هم گشت
 او را چه صفت دیدن وجه و چه شدن خانه و در آن مرتبه آرام گرفت و آن
 ادا که در پیشتر بعد از رسیدن به مرتبه بر هم خلاصه روشنی ماه چارده و در سر سوز
 و صفا گردیده و تمام چون شعله چراغ در حالت بی درندگی باو شد و باو ماند

ابروی در بعد از بار مدتی بسیار در کمال آرام و قرار بود گفت هر چه غرض و رفی
 در و نبود و او را از صفای در و نه اینهاست دست دلو را با وجه آن را او بر زمین
 نشسته می بود سپرد و نو ما در و عانیان و کمالان را بر افلاک واقع میشد میدید
 بر آمدن و رفتن بر ایشان اطلاع می یافت لیکن در نظر او ایشان اعتباری
 نداشتند ایشان را بلند تر و خود را از خود خوارتر می کرد و در نظر سبوی ذاتش
 بسته بودی بزرگتری از فرشته ها و دیونا و سیدها نگاه نمی کرد اگر کسی که بزرگ
 از دیونا و روحانیان و سیدها می گشت بر نباشد چرا ایشان بنظر در نمی آید و موجب
 آنست که آنها را صرف جیون مکت نباشد پس او که جیون مکت نباشد چرا اعتبار^{اعتبار}
 ندارند ایشان را در نظر او چه قدر و مقدار بقوه نباشد او دایم در دجیان بر می می بود
 گاهی تا چار ماه از دجیان بیرون نمی آید گاهی تا پنج پیش ماه در دجیان
 می ماند در آن اثنا تمام سیدها و دیونا و بران و کندی بران را اقسام دیونا می بیند
 جمع شدند باز مان خود همراه آنها در پیش او بایستادند و منتظر بر آمدن او ماند
 در دجیان می ماندند چون بعد از شش ماه دجیان او با فور رسید و او در نشو^{آمد}
 همه بخت بانی عرض کردند ای خلد دیونا همه آرزو مند و مشتاق ملاقات
 تو آیم و آمده است که ایم را بنظر عنایت در مانندی این نعمت می دوان

و انواع محافه را آورده ایم مدعای ما آنست که حالا سلوک شما تمام شده و نه
 که یافته اند برین تخت و محافه سوار شده عروج بر آسمان نمایند و بعالم بالا فرمایند
 و برای ذوق گرفتن و خط یافتن جای برابر سرگرم عالم بالا یعنی پشت نیست چون
 پستیای شما تمام شده نو پشت خط گرفتن و خط یافتن جای برابر و ذوق کردن
 بیاید و از پشت نصیب خود ببرند ادا کنند کبشیر سویی ایشان بدید و تعظیم و در
 داشت ایشان نمود و پوچا کرد اصلا در تفاوت بداند بجانب تختی
 روان و محافه با دآن خبرهای پشت را حاضر آورده بودند اصلا نگاه نکردند
 و این خبرها مطلوب است با مکرده و پنهان مایل بر دای خود بهمه با ایشان
 گفت مرا که سویی ذوق گرفتن و پره برداشتن از پشت مایل میکنند
 و خاطر خوبی مرا ضایع کرده اید لطف شما بد حالا خود بجای خود بروید و نگاه
 مرا میل اینجاست بداند متوجه شده پره خواهم برداشت اینی گفت مشغول دهمان
 خود کردید و یونما رسید چون دیدند را و را اصلا میل بدوق گرفتن پره
 برداشتن نیست بر کدام از اینجا بر آمده راه خود پیش گرفتند و رجوع بجایای
 خود نمودند و رفتند و چون مکتب شده و بدید کردند بهر جا سیر میکردند
 و گاهی در دهمان می نمودند و پیشش ماه در دهمان خود میماند یکساعت و در آن

مشغولی میکند اینچون چست خود را خوبی با دهمان برهم و او غالب اوقات
 در دهمان خود میبود و چست او روشن شد بلکه خود را در ذات برهم
 و تمام عالم را جلوه ظهور خود میدید و در هر چه نظری که خود میدید بشت
 گفت ای شریرام اداکت بعد از ان چست خود را مشغول دهمان برهم داشت
 و چست او در ان مشغول غالی کرد بد ذات او در ان در روشن شناسان
 کرد بد شریرام گفت ای بشت مبارک بیشتر در حقیقت امکان یعنی شناخت
 حق را مانند روز است و گویا آفتاب عالم آرات روزی از بدات نور
 و شنای دارد برای سوختن و نابود ساختن حسن و فاشاک شده بود
 و اکبان مرا توجه نوچون آتش سوزنده است و بخت بر طرف کردن سور
 حشر مرا توجه نوچون روشنای ماه چارده پسته حالا بمن فرما در شناسان چه
 مفع دارد و مرتبه شناسان چست بشت در بیشتر نیاید که ای شریرام
 بعد از ان اساک انجامت دست دیدر هر چه بنید آنرا فایده هیچ دانسته
 نمود بجهت تصور که در همه خبر و همه جایگاه نور را جلوه گرداند و غیر ذات
 حق موجود نداند و نظر او در همه خبر برابر بود و بر ان او را که دانش آرام
 و قرار کرد در ذات برهم محو گردیده و متعلق پسته مطلق گردیده خود

چون روده داند و حواس پنجگانه را بیکار بیند در کو بار دشمنائی و غیر تصرف
 حق ظاهر نماید بر آن را اینجاست انسان گویند تا آن رسالت این صفت میرسد به
 در مانند شک نیست اوست و پا و سر خود را بخود در کشد و تمام حواس جمع کرده نظر او بر
 جز نیست به جز و یکپس موجودند اند و بر یک نور کامل را تصرف نموده کند او را این
 حاصل نکرد ای شیر برام مرد را چون حالت ساسان دست دهد و چون مکت شود
 دستان چون مکت آن است از زمین و مردن بر دیگران شود به تفاوت ندان
 باشد چون ملک خوشایند حق کرد و در نظر او غیر ذات بر هم نه بخاند مرتبه موجب
 بافتن و بافتن نژاد و برابر باشد ای شیر برام مثل مار که پشیران و ساکنان و مانند
 نامه نبشیران یعنی و اصلان و کلامان و برهما و بنش و معاد و و هیچ و به نام از
 اینجاست و این نظر گرفته شد چون مکت گردیده ایم و موجود مطلق به ما نیست
 شیر برام ادا که همیشه مرتبه کار یافته و با شناخت حق آرام گرفته در گوشه
 خلوت میبود و بایا و حق و نشا به سینه مطلق اوقات میگذراند بعد از آن
 در مدینه مدینه باین نوع زندگانی کرد او را بخاطر رسیدن حالا باید از من این تن
 ظاهر را بگذارم موجب را یافته و بقای حق گردیده بنی باقی بنیم ادا که خود را برین
 قرار داده است خود را از هیچ جا با در تعلق میگرداند و باز داشته و چون منفذ را

بسته باد و راضی کرده چشم به رانده بسته نه کنده داشته زبان خود را باز
 بر گردانیده بکام بسیار بند و ندان دور داشته خاطر خود را باز دست بر هم
 متعلق کرد و باقی آرام گرفت و خود را اینجالت پیدا کرده و جان خود را از تن
 بر آورده محو نیستی حق گردیده مرتبه وصول یافته از جمیع شعور و خواسته ها فانی
 گشته مانند صورتی که دیده که مصوران را بنگار در آن استغرق می شد و موجب
 فانی مطلق گردیده بقی باقی شد باز بشت باز شریرام آغازه کوه ای
 شریرام چون جمعیت خاطر و بر جا آمدن جت بسیار کاری بزرگ امری نادر است
 لیکن تدبیر آن آن است // بجان و ملک کوشش می باید نمود در آن که از
 آرزو و بگذرد و بوی نفی ترک دهد در میان و گمان یکجمله بگوشد آن
 زمان جمعیت خاطر و آرام جت میسر گردد ای شریرام مقصود منم از حکایت ادا لک
 و کثیر این بود از سبب زیادتی جوک سیاسی یعنی از بسیاری متغیبات سکوت را حق
 و کثرت در بیان و مراقبه با همیشه مطلق خاطر و جت از پریشانی بار میماند و جمعیت
 میاید چون جمعیت خاطر میسر گردد ناچار صاحب سکوت مرتبه کمال حاصل می نماید باید دانست
 که کسی از واسطه جمعیت خاطر میسر گردد ناچار صاحب سکوت مرتبه کمال حاصل می نماید باید دانست
 و کسی از پریشانی باز ماندن جت صفت جود نکند در می باید صفت جود نکند